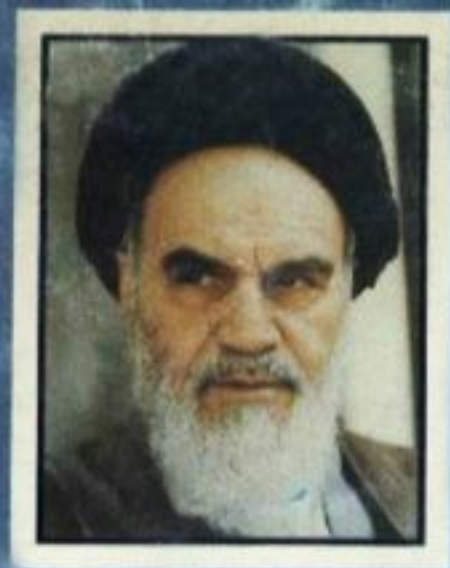




شرح دعای سحر

ترجمہ: سید احمد فہری

ویراستار: استاد ولی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مرکز تحقیقات کتاب و اسناد اسلامی



شرح دعای سحر

تألیف:

حضرت آیة الله العظمی امام خمینی
(رضوان الله تعالی علیه)

ترجمہ: سید احمد فہری

ویرایش و تصحیح: حسین استاد ولی

انتشارات فیض کاشانی



شرح دعای سحر

تألیف حضرت آیة الله العظمی امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه)

ترجمہ: سید احمد فہری

ویرایش و تصحیح متن: حسین استادولی

چاپ اول (ناشر): ۱۳۷۶

تیراژ: ۵۵۰۰ جلد

ناشر: انتشارات تربیت

حروفچینی: کوشش

چاپ: طلوع آزادی

تلفن: ۷۵۲۸۷۹۳ - ۷۵۳۳۰۰۹

ISBN : 964-91218-0-3

شابک: ۹۶۴-۹۱۲۱۸-۰-۳

قیمت ۶۵۰ تومان

فهرست مطالب

۱۱	 سخن ناشر
۱۳	 پیشگفتار مترجم
۲۹-۲۰۱	 متن ترجمه شرح دعای سحر
۳۲	 علت تألیف کتاب
۳۲-۴۱	 شرح اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ بَہَائِکَ بِاَبْہَاہُ
۳۴	 جامعیت انسان همه عوالم را
۳۶	 در سرّ ابتداء به «اَللّٰهُم» در اکثر دعاها
۳۷	 من گفتن در دعاها منافاتی با فقر ذاتی ندارد
۳۸	 دستور دعا کردن
۳۹	 در حقیقت اخلاص
۴۲-۵۵	 شرح مِنْ بَہَائِکَ بِاَبْہَاہُ وَ کُلِّ بَہَائِکَ بِہِیْ
۴۳	 طریقه سلوک شیخ الانبیاء
۴۵	 دعای سالک تابع مشاهدات اوست
۴۶	 در کیفیت شہود سالک، ابہی بودن حضرت حق را
۴۷	 در تدرج سالک تا مقام مشیت مطلقہ
۴۸	 در وصول سالک به مقام تساوی تجلیات
۴۹	 بہاء و نور وجود به نسبت قوت اوست
۵۰	 وجود، ہرچہ خالص تر، زیباتر است

- هرچه جمال و کمال است تعلق به حق تعالی دارد. ۵۱
 در فرق میان بهاء و جمال. ۵۲
 معنای عرفانی حروف. ۵۳
 فرق میان صفت جلال و جمال. ۵۴
 اتعاد عقل و مشیت. ۵۵

شرح اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ مِنْ جَمَالِکَ بِاَجْمَلِهِ..... ۵۶ - ۶۲

- وجود هرچه بسیط تر، احاطه اش بیشتر است. ۵۶
 در عالم آخرت تراحم کثرات نیست. ۵۷
 مقام الهی مستجمع صفات متقابل است. ۵۸
 اختلاف قلوب اولیاء به حسب تجلیات. ۶۰

شرح اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ مِنْ عَظَمَتِکَ بِاَعْظَمِهَا..... ۶۳ - ۶۸

- عظمت الهی و اختصاص مُلک به حق تعالی. ۶۳
 آیا عظیم از اسماء ذات است یا از اسماء صفات و یا از اسماء افعال. ۶۵
 در عظمت فعل الهی. ۶۶

شرح اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ مِنْ نُورِکَ بِاَنْوَرِهِ..... ۶۹ - ۷۴

- در عدم انحصار نور به انوار محسوسه. ۶۹
 در مبدأ انوار و نور واجب. ۷۱
 نقل کلام منسوب به محیی الدین، و اینکه نور اسم صفت است یا اسم فعل؟ ۷۳

شرح اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ مِنْ رَحْمَتِکَ بِاَوْسَعِهَا..... ۷۵ - ۸۴

- فرق میان رحمت رحمانیه و رحمت رحیمیه. ۷۵
 رحمانیت و رحیمیت ذاتی و فعلی. ۷۶
 معانی مختلف رحمن و رحیم و حمد در بسم الله و فاتحه الكتاب. ۷۷
 در مرتبه اسم رحمن و رحیم. ۷۹
 رحمانیت و رحیمیت حق تعالی در نظر عارف بزرگوار حاج میرزا جواد ملکی. ۸۱

- ۸۲ نظر مؤلف در رحمانیت و رحیمیت و تصحیح کلام عارف مذکور.
- ۸۳ در اینکه مقصود از رحمت در این فقرة دعا رحمت فعلی است نه رحمت ذاتی.
- ۸۳ در وسیع بودن رحمت و اوسع بودن آن.

شرح اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ كَلِمَاتِكَ بِأَتَمِّهَا ۸۵ - ۹۹

- ۸۵ در شرح کتاب تکوین و کلمات آن.
- ۸۸ در معنای کلمه تامه و کلمه اتم.
- ۸۹ انسان کامل، اتم کلمات الله است.
- ۸۹ انسان در دو قوس نزول و صعود.
- ۹۱ معنای کتاب الهی.
- ۹۳ نزول کتاب الهی از نظر ملاصدرا.
- ۹۳ نظر مؤلف در نزول کتاب تکوینی.
- ۹۴ کتاب تکوینی را مانند کتاب تدوینی الهی بطورنی است.
- ۹۷ اهمیت علوم ظاهر و علم کتاب و سنت.
- ۹۸ لزوم حفظ علم ظاهر و باطن.

شرح اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ كَمَالِكَ بِأَكْمَلِهِ ۱۰۰ - ۱۰۳

- ۱۰۱ ولایت در عقاید و اعمال همچون صورت است برای هیولن.
- ۱۰۲ کمال، صفت جلال است یا صفت جمال؟.

شرح اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ أَسْمَائِكَ بِأَكْبَرِهَا ۱۰۴ - ۱۳۲

- ۱۰۴ اسماء و صفات الهی حجابهای ذات مقدس اند.
- ۱۰۶ وجود اسماء و صفات منافاتی با احدیت ذات ندارد.
- ۱۰۸ معنای اسم الهی.
- ۱۰۹ سر سجود ملائکه بر آدم.
- ۱۱۰ همه موجودات اسماء الهی هستند.
- ۱۱۱ اسم اعظم و اقسام آن.
- ۱۱۲ اسم اعظم در مقام الوهیت و تجلی آن.

- ۱۱۳ حقیقت عینیه اسم اعظم
- ۱۱۵ روایتی در بیان اسم اعظم
- ۱۱۶ سخن محدث کاشانی در اسم اعظم و معنای روایت
- ۱۱۷ تحقیق در اسم اعظم و بیان روایت
- ۱۲۰ ارکان اسم اعظم
- ۱۲۲ کلام صدر المتألهین در اینکه ملائکه الله مباشر افعال الله هستند
- ۱۲۳ اسم اعظم در مقام لفظ
- ۱۲۴ آیاتی که شامل اسم اعظم است
- ۱۲۵ حقیقت بسم الله الرحمن الرحیم و اختلاف آن به حسب مقامات
- ۱۲۸ سخن عارف کامل حاج میرزا جواد ملکی درباره بسم الله الرحمن الرحیم
- ۱۲۹ نظر مؤلف در سخن عارف کامل مرحوم ملکی
- ۱۳۰ با توجه به عدم تناهی اسماء الله، توجیه «کل اسمائک» چگونه است؟

شرح اللهم انی اسئلك من عزتک باعزها... ۱۳۳ - ۱۳۷

- ۱۳۳ معانی عزیز
- ۱۳۴ سمع و بصر در حق متعال از شئون علم اوست
- ۱۳۵ حقیقت معنای امر بین الامرین
- ۱۳۶ معنای عزیز و أعز

شرح اللهم انی اسئلك من مشیتک بامضاها... ۱۳۸ - ۱۵۱

- ۱۳۸ همه موجودات مظاهر و تعین مشیت حضرت حق اند
- ۱۴۰ تحقیقی عمیق تر در معنای مشیت
- ۱۴۱ حقیقت نفوذ مشیت الهی در عالم وجود
- ۱۴۲ اتحاد حقیقت مشیت با حقیقت محمدیه
- ۱۴۳ مراتب سیر اولیاء نسبت به درک حقیقت وجود
- ۱۴۷ درک حقیقت امر بین الامرین جز برای اولیاء کامل میسر نیست
- ۱۴۹ خدا را دو اراده است: قدیم و حادث

شرح اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ قُدْرَتِكَ ۱۵۲ - ۱۵۹

۱۵۲ معنای قدرت در اصطلاح حکیم و اصطلاح متکلم

۱۵۴ اشتباه متکلم در معنای قدرت

۱۵۶ سرّ عدم ظهور بعضی از اسماء، و عدم تعلق قدرت به ممتنعات

۱۵۷ بیان محقق داماد در سرّ عدم تعلق قدرت به ممتنعات

۱۵۸ موجودات عالم همگی حیثیت کمال و ظهور قدرت اند

شرح اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عِلْمِكَ بِإِنْفِذِهِ ۱۶۰ - ۱۶۸

۱۶۰ آیا حقیقت واجب تعالی وجود بشرط لا است یا وجود لا بشرط؟

۱۶۲ عالم وجود، ظهور کمالات ذات است و علم به آن همان علم متعلق به ذات است

۱۶۶ در نفوذ علم حق تعالی

۱۶۷ ارتباط موجودات با حق متعال ربط مقید با مطلق است

شرح اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ قَوْلِكَ بِأَرْضَاءُ ۱۶۹ - ۱۷۲

۱۶۹ سؤال اولیاء تابع تجلیات حق است بر قلوب آنان

۱۷۰ عدم منافات تجلی وحدت با سؤال قول رضی و أرضی

۱۷۲ معنای رضی بودن همه قول خدا

شرح اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مَسَائِلِكَ بِأَحَبِّهَا إِلَيْكَ ۱۷۳ - ۱۷۸

۱۷۳ سؤال به لسان ذات در همه عوالم مستجاب است

۱۷۵ انسان را در هر مقام لسانی است مناسب آن مقام و استجابتی مناسب آن لسان

۱۷۷ تحقیقی درباره محبوب ترین مسأله

۱۷۷ حب خدای تعالی مسائل را در هر عالم ظهوری است مناسب با آن عالم

شرح اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ شَرَفِكَ بِأَشْرَفِهِ ۱۷۹ - ۱۸۳

۱۷۹ وجود، خیر محض است یعنی چه؟

۱۸۲ کلام صدر المتألهین در بازگشت شرور به حیثیت امکان

- شرح اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ سُلْطَانِكَ بِأَدْوَمِهِ ۱۸۴ - ۱۸۵
- کیفیت سلطنت حق متعال در همه عوالم ۱۸۴
- شرح اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مُلْكِكَ بِأَفْخَرِهِ ۱۸۶ - ۱۸۷
- معانی ملک حق تعالی ۱۸۶
- شرح اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عُلُوكَ بِأَعْلَاهُ ۱۸۸ - ۱۸۹
- علی از اسماء ذات است و علو حقیقی مخصوص ذات اوست ۱۸۸
- شرح اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مَنِّكَ بِأَقْدَمِهِ ۱۹۰ - ۱۹۱
- تلازم قدیم بودن منت با قدیم بودن فیض ۱۹۰
- شرح اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ آيَاتِكَ بِأَكْرَمِهَا ۱۹۲ - ۱۹۶
- در حرکت انعطافی است که سالک به همه موجودات را آیات خدا می بیند ۱۹۲
- انسان کامل به حکم جامعیت، آیت الله کبری است ۱۹۴
- شرح اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَا أَنْتَ فِيهِ مِنَ الشَّانِ وَالْجَبَرُوتِ ۱۹۷ - ۱۹۹
- تجلی به اسم جامع و کل شئون، تنها برای انسان کامل امکان دارد ۱۹۷
- شرح اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَا تُجِيبُنِي [بِهِ] حِينَ أَسْأَلُكَ ۲۰۰ - ۲۰۱
- اجابت دعای سالک در آغاز و انجام سلوک به وسیله اسم اعظم است ۲۰۰
- متن عربی شرح دعای سحر ۲۰۳ - ۳۲۷

بسمه تعالی

کسخن ناشر

کتاب شرح دعای سحر که شرحی است عرفانی بر دعای معروف سحر مروی از امام باقر (ع) به قلم حضرت امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) در سن ۲۷ سالگی ایشان به رشته تحریر درآمده و نخستین اثر قلمی آن بزرگمرد است. این کتاب بر پایه عرفان نظری و اصطلاحات رمزگونه مشایخ این فن نوشته شده، از این رو برگردان آن به زبان فارسی آن هم در سطح فهم عموم کاری نامیسر جلوه می نمود، اما عشق و ارادت مترجم محقق و شیوا قلم آن به امام، ایشان را به ترجمه آن واداشت تا هم این اثر گرانقدر مهجور نماند و هم امت فداکار آن امام عزیز از بهره های علمی و معنوی آن در حد میسور محروم نگردند، و ناشر نیز با همین انگیزه به چاپ آن اقدام نمود.

پس از چاپ اول و تقدیم آن خدمت حضرت امام، ایشان در یکی از ملاقاتها فرمودند: «کتاب شرح دعای سحر خیلی غلط دارد، غلطنامه ای برایش بنویسید.» بر این اساس مترجم محترم اقدام به تصحیح کتاب نمود و با انجام اصلاحاتی در ترجمه و افزودن برخی پاورقیها، چاپ دوم آن را به انتشارات مؤسسه اطلاعات سپرد، ولی متأسفانه باز هم اغلاط بسیاری به جای ماند و اغلاط چاپی تازه ای نیز بدان افزوده گشت.

مزایای این چاپ

اکنون پس از سالها که از چاپ اول آن می‌گذرد، با کسب اجازه از دفتر تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، تصمیم بر چاپ مجدد آن گرفته، بر آن شدیم تا یک ویراستاری دقیقی روی آن انجام گیرد. از این رو این چاپ دارای مزایای زیر است:

۱) در هنگام ویرایش پی بردیم که در متن عربی کتاب برخی از نکات ناسازگار نحوی وجود دارد که به علت عدم دستیابی به نسخه اصل، اصلاح همه آنها ممکن نشد، تنها برخی از موارد از قبیل تطبیق ضمائر و افعال قیاساً تصحیح شد و در برخی موارد آنچه صحیح بود در کروشه آورده شد. آیات آن تطبیق گردید و اخباری که از اصول کافی و شرح وافى نقل شده بود با اصل آنها برابر شد و اصلاحاتی به عمل آمد.

۲) ترجمه با متن در حد لازم مقابله شد و در آن نیز اصلاحاتی اعمال گردید. ضمناً چون ترجمه مربوط به زمان حیات امام عزیز بوده است عبارات دعایی مانند «دام ظلّه، دامت برکاته» به همان صورت نهاده شد.

۳) برای دستیابی آسانتر خوانندگان گرامی به فصلهای مختلف کتاب، همه ترجمه مسلسل وار پشت سرهم قرار داده شد، و برای مراجعه محققان نیز، متن عربی کتاب یکجا و منسجم در آخر کتاب قرار گرفت.

اینک که چاپ جدید این اثر به خوانندگان عزیز تقدیم می‌شود، اطمینان حاصل است که غلط فاحشی در آن وجود ندارد و متنی کاملاً پیراسته و ویراسته می‌باشد.

در خاتمه لازم می‌دانیم از فاضل گرانقدر جناب آقای حسین استادولی که زحمت این ویرایش را به عهده گرفتند و آن را بادقت کامل به پایان بردند تشکر کنیم و توفیق ایشان و سایر محققان گرامی را در احیای متون ارزنده اسلامی از درگاه خداوند متعال مسألت نماییم.

ناشر

روز مبعث پیامبر گرامی اسلام (ص)

۲۷ / رجب / ۱۴۱۸ - ۷۶/۹/۷

بسمه تعالی

پیشگفتار مترجم

شبم به روی تو روز است و دیده‌ام به تو روشن
و إِنَّ هَاجَرْتَ سَوَاءَ عَشِيَّتِي وَ غَدَاتِي
شبان تیره، امیدم به صبح روی تو باشد
وَقَدْ تُفَتِّشُ غَيْنَ الْحَيَاةِ فِي الظُّلُمَاتِ

تاریکی شب هرچند پرده سیاهی بر افق می‌کشد و بجز ظلمت و سیاهی چیزی به نظر نمی‌رسد و موجودات زنده که با نور سروکار دارند از جنبش و فعالیت می‌ایستند و همچون مردگان بی حرکت می‌افتند، اما در ضمیر دل آگاهان و اولیای الهی چراغی روشن است که صفحه هستی را روشن می‌کند و آنچه را که با نور حسی نمی‌توان مشاهده کرد، با نور معرفت و روشنی باطن می‌بینند، گویی که اشعه‌ای مافوق نور از دل نورانی آنان تابیده و از همه اجسام و حواس عبور می‌کند و ماوراء طبیعت و حس را نشان می‌دهد.

این نور، برخاسته از عبادت شب زنده‌داریها و مناجاتهای عاشقانه و خالصانه و بالاخره پیوند محکمی است که با کمال مطلق و جمیل

علی الاطلاق پیدا می کنند و هر لحظه نوری و معرفتی افاضه می شود.

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است

این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

کریمه فلا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ^۱ (هیچ کس نمی داند که از برای آنان چه چیزی دور از درک و دید دیگران نگهداری شده است، چیزی که باعث روشنی دیده ها است) درباره کسانی است که تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ^۲ (پهلوی از بستر برمی دارند و با پروردگار خود به راز و نیازند) وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ^۳.

شرحی که هم اکنون به خوانندگان معرفت جو تقدیم می شود نوری است مقتبس از مشکات پنجمین پیشوای جهان شیعه که به صورت دعا و در قالب الفاظ بر شیعیان و پویندگان راه عرفان و حقیقت افاضه شده است و بر قلب یکی از فرزندان راستین او برتابیده و آن نور به صورت کلمات جمله ها و سطور درآمده و تنزل وجودی پیدا کرده است.

آری این شرح به قلم یکی از عارفان دل آگاه و شب زنده دارانی است که پیوسته در سراسر عمر، نیمه های شب با خدای بزرگ خود مناجات ها و راز و نیازها داشته است و روح عطشان خود را با زمزم معرفت سیراب کرده است. این روح در اثر اتصال به مبدأ قدرت آنچنان نیرومند گشته که در عین سلوک الی الله و ارتقاء به سوی وحدت، از کثرات و عالم ماده و معاشرت با اجسام بازمانده است و آنچنان مقام دلگشای جمع الجمعی

۱. سجده / ۱۷.

۲. سجده / ۱۶.

۳. مطلقین / ۲۶.

یافته است که به حق می توان گفت: رُهْبَانٌ بِاللَّيْلِ وَ أَسَدٌ بِالنَّهَارِ.

این شرح چکیده‌ای است از برداشتها و معرفت‌های استاد بزرگ اخلاق، سرآمد معلمین اسلامی و راهنمای حقیقت‌جویان که خود و علاقمندان خود را از رهنمودهای معنوی مستفیض می‌کند.

او نه تنها قهرمان بت‌شکن، مبارز بزرگ اسلام، الگوی مجاهدان، شمشیر برنده حق، پیشتاز میدان مرگ و شهادت و بالاخره آیینه تمام‌نمای وحدت امت و رمز اتحاد امت و امامت است؛

و او نه تنها مسندنشین اریکه افتاء، یکه‌تاز عرصه فقاہت، محقق قوانین شرعی و مؤسس مبانی اصولی است؛

بلکه ابرمرد میدان معرفت و سلوک، قهرمان مسائل غیب و ملکوت، وارسته از ماده و کثرات و طائری بلندپرواز در فضای قدس وحدت است.

اگر برخی از فلاسفه غرب، جهان را آمیخته به منافرات می‌دانند به حق می‌توان این مرد بزرگ را مرکز تجمع اضداد و محور کشش‌های مختلف دانست. در لحظه‌ای که دم از معرفت و عرفان و سیر و سلوک می‌زند و به وارستگی از تعلقات دعوت می‌کند، باشد که بازماندگان قافله را به همراه قدمهای تندرو خود به قافله توحید برساند و پرسوختگان عالم انسانی را با بالهای سبک‌پر خود به فضای تجرید راهنمایی کند، در همان حال به فکر پایه‌گذاری حکومت اسلامی، بازگیری حقوق مستضعفان و حمایت از اجرای قوانین اسلامی می‌باشد، و کمتر کسی است که بتواند بدین‌گونه مجمع اضداد باشد که از تصادم آنها مزاجی معتدل و انسانی نمونه پدید آید. «سرو ندیدم بدین صفت متمایل».

جُمِيعَتُ فِي صِفَاتِكَ الْأَضْدَادُ وَ لِهَذَا عَزَزْتُ لَكَ الْأَنْدَادُ

معمولاً هر فردی از نظر فکری و روحی بُعد خاصی دارد. تنها نوابغ و

نفرات انگشت شمارند که دارای ابعاد گوناگونی می باشند و این یکی از خصایص الهی است که به برخی از افراد داده می شود، ذَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.^۱

لابد خوانندگان گرامی خواهان سرگذشت زندگی این مرد بزرگ هستند که چنین توصیفی از او به عمل آمد:

این شخصیت بزرگ در یک خانواده روحانی در سال ۱۳۲۰ هـ ق بیستم ماه جمادی الثانی، در شهر خمین دیده به جهان گشود، مقدمات لازم از ادبیات فارسی و عربی را در زادگاه خود از اساتید مختلف آموخت، از نظر کمال به پایه ای رسید که ناچار بود مسقط الرأس را ترک گفته و در یکی از مراکز بزرگ علمی به تحصیل پردازد. تصمیم بر این داشت که رهسپار حوزه اصفهان شود، ولی در همان روزها شهرت و آوازه مرحوم آیه الله حائری یزدی در آن منطقه طنین انداخته بود، لذا برای شرکت در حوزه علمیه اراک که به وسیله آیه الله حائری بنیانگذاری شده بود، به آنجا شتافت و در سال ۱۳۳۹ هـ ق در این حوزه به تحصیل پرداخت. پس از یک سال و اندی مرحوم آیه الله حائری تصمیم بر انتقال دادن حوزه به شهرستان مقدس قم گرفت و حوزه پربرکتی را در این شهر به سال ۱۳۴۰ هـ ق پایه گذاری کرد.

آن روز از عمر شریف حضرت امام خمینی بیش از بیست بهار نمی گذشت. به فاصله چهارماه از مهاجرت آیه الله حائری به شهرستان قم ایشان نیز به آن شهر منتقل شد و دروس خود را آغاز کرد.

ایشان پس از انتقال به حوزه، فلسفه و حکمت را نزد مرحوم حاجی میرزا علی اکبر حکیم و مرحوم آیه الله رفیعی فراگرفت و عرفان علمی و

عملی را نزد استاد بزرگوار مرحوم آیه‌الله شاه‌آبادی آموخت و بحثی از کتاب کفایه را نزد مرحوم آیه‌الله یثربی فراگرفت، آن‌گاه از سال ۴۵ تا ۵۵ رسماً در محضر درس مرحوم آیه‌الله حائری شرکت کرد و فقهاً و اصولاً از آن منبع بزرگ علمی استفاده‌ها برد و نتایج افکار استاد خود را به رشته تحریر درآورد و در این خلال به تدریس سطوح و تدریس فلسفه و عرفان پرداخت و گروهی را در این فن پرورش داد، از آن جمله مرحوم استاد شهید مطهری و آیه‌الله منتظری است؛ و به خاطر زحمات فراوانی که درباره این دو نفر کشیده بود شهادت جانگداز استاد شهید مطهری اثر عمیقی در دل ایشان گذاشت.

در دوران پرخفقان دیکتاتوری رضاخان، حضرت امام درس اخلاقی در مدرسه فیضیه شروع کرد و نویسنده ناچیز افتخار حضور در آن محضر پرفیض را داشتم و اوقات حضورم در آن انجمن تربیتی و روحانی را از ساعات پراج و گرانقیمت عمر خود می‌دانم. امام در آن مجلس، اخلاق صحیح اسلامی را - که قطعاً نمی‌تواند جدا از انقلاب باشد - به شیفتگان این مکتب می‌آموخت. شیوه تدریس به گونه‌ای بود که افراد را شدیداً تحت تأثیر سخنان خود قرار می‌داد.

این جریان ادامه داشت تا در سال ۱۳۲۰ ه. ش ایران مورد هجوم و اشغال نیروهای متفقین قرار گرفت. خفاش‌ها به گمان آنکه در آن جو تاریک خورشید علم در پشت پرده است و می‌توانند جولانی بزنند از لانه‌ها درآمده به یاری گروه‌های وابسته شتافتند و داعیه‌های مختلفی از مذهب‌سازی و فرقه‌بازی در سرتاسر کشور به راه افتاد. در آن زمان بود که امام در کوبیدن این گروه‌های وابسته در حاشیه اشتغالات علمی و بنیادی خود کتاب کشف‌الاسرار را منتشر کرد و در آن کتاب به خرده‌گیری‌های

گروهی از این فرقه‌بازان پاسخ دندان‌شکن داد. این کتاب در حالی که کتاب علمی و استدلالی است بیانگر روح انقلابی امام و علاقه عمیق ایشان به برجیدن نظام شاهنشاهی و تأسیس حکومت اسلامی است. در این زمانها بود که حوزه علمی قم با ورود فقیه بزرگ آیه‌الله بروجردی رونق عظیمی گرفت و قم بار دیگر مرجعیت علمی و سیاسی خود را بازیافت. در این برهه بود که حضرت امام خمینی به عنوان یک مدرس بزرگ و استاد مسلم فقه و اصول جلوه کرد، و مجلس درس وی از پرجمعیت‌ترین درسها به‌شمار می‌رفت.

نویسنده که در آن اوان در حوزه علمی نجف بودم با آنکه حوزه نجف از اساتید پرتوانی بهره‌مند بود، و از همین رو عده‌ای از فضلاء آن وقت قم که مجتهدین فعلی حوزه هستند، به قصد ادامه تحصیل به نجف آمدند مشاهده کردم که گویی جاذبه حوزه قم نگذاشت آنان از محافل درسی نجف اشباع شوند لذا مجدداً به قم مراجعت کردند. امام در این دوره توانست گروهی فقیه و مجتهد که هم‌اکنون از ذخایر حوزه علمی قم هستند پرورش دهد. علاقه طلاب به درس و بحث امام بیش از اندازه بود و ابداعات علمی ایشان در مباحث گوناگون فقه و اصول محور بحث در مجالس و محافل طلاب بود تا آنکه یکی از فضلاء حوزه، جناب استاد جعفر سبحانی مجموع بحثهای ایشان را در اصول به نام تهذیب‌الاصول در سه جلد چاپ و منتشر نمود. حضرت امام در این برهه تا سال ۸۰ ق/ ۴۰ ش که مقارن با فوت مرحوم آیه‌الله بروجردی بود به تعلیم و تربیت می‌پرداخت. در این سال دستگاه جبار تصور کرد با فوت ایشان ریشه‌های علمی و تقوایی به خشکیدن گراییده و بیشه‌های علم و فضیلت خالی از مردان رزمنده و شیران غرنده است، از این رو به فکر افتاد باقیمانده

منویات فاسد خود را جامهٔ عمل بپوشانند. در این هنگام بود که امام مخالفت همهٔ جانبهٔ خود را با رژیم ابراز نمود و در این راه رنجها، زحمتهای حبس‌ها و تبعیدها را به جان خرید و سرانجام از ایران به ترکیه و از ترکیه به عراق و از عراق به پاریس منتقل شد، ولی به فضل الهی و در رابطه با وعدهٔ صدق خداوندی إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ...^۱ در ربیع ۵۷ با ورود خود به ایران نظام فاسد را برچید و حکومت اسلامی را که از بزرگترین آمال او بود به صورت جمهوری اسلامی بنیانگذاری نمود.

این بود فشرده‌ای از زندگانی این رادمرد الهی که روحی وسیع و ابعاد مختلف و گوناگونی دارد.

از ابعاد روحی امام علاقهٔ وی به مسائل تهذیب نفس و پیراستگی روح است که شاخص وجود او همواره به سوی آن متوجه بود و از دوران جوانی به تهذیب نفس و شرکت در مجالس اخلاقی علاقهٔ وافری داشت و هر کجا استادی معنوی و راهنمایی روحی می‌جست برای فیض‌گیری به سوی او می‌شتافت.

شدت علاقهٔ او به این مسأله گاهی عشق طبیعی‌اش را به فراگیری علوم رسمی تحت الشعاع قرار می‌داد و احیاناً در قالب الفاظ و اشعار بسیار لطیفی درمی‌آمد؛ چنانکه در یکی از غزلها می‌فرماید:

عهدی که بسته بودم با پیر می‌فروش

در سال قبل تازه نمودم دوباره دوش

از قیل و قال مدرسه‌ام حاصلی نشد

جز حرف دلخراش پس از آن همه خروش

دستی به دامن بت مه‌طلعتی زدم

اکنون که حاصلم نشد از شیخ خرقه پوش

مطالب و سخنان دلنشین امام در تهذیب اخلاق و تکمیل نفس و اخلاص در عمل از عالیترین و مؤثرترین سخنانی است که این ناچیز تاکنون بدانها اطلاع یافته‌ام. قسمتی از آن مطالب را در کتاب پرواز در ملکوت و کتاب ریا چاپ و منتشر نموده‌ام و از خداوند توفیق می‌طلبم که بقیه مطالب حیات‌بخش امام را نیز به تدریج در دسترس علاقمندان و پیروان حق و فضیلت قرار دهم.

امام نسبت به مقامات انبیاء و اولیاء و عالم ماوراء طبیعت آنچنان عشق می‌ورزید که هنگام مطالعه برخی از کتابهای عرفانی که کوتاه‌نظران از مطالعه آن احتراز داشتند، بی‌اختیار اشک از دیدگانش فرومی‌ریخت. مسائل عرفانی آنچنان در نظر ایشان جنبه شهودی داشت که آنچه را می‌نوشتند کاملاً به آن یقین داشتند و هرگز مطلبی مشکوک و یا مظنون در مسائل عرفانی را منعکس نمی‌کردند.

در لطافت روح عرفانی امام همین بس که کوچکترین اسائه ادب به ساحت عارفان واقعی را که عمری در کوی دوست قدم زده و به جستجوی محبوب به سر برده‌اند سیئه کبیره می‌خواند و اصولاً این نوع علوم و معارف را علوم همگانی نمی‌دانست و می‌فرمود برای درک این مسائل، ذوقی خاص و ذهنی ویژه لازم است که حقیقت را آنچنان که هست درک کند و در غیر این صورت اذهان نامساعد و نفوس غیرمذهب - و به تعبیر دیگر

بلیدها و باردها - نه تنها درک نمی کنند، بلکه چه بسا به صورت غیر صحیح ارزیابی می کنند.

از کلمات جامع ایشان بود که می فرمود:

«اگر آئینه وجود مستوی نباشد انبیا و اولیا را نیز در حال اعتدال نخواهد دید تا چه رسد به مسائل غامضه عرفان».

حضرت امام در میان عبادات به نماز شب بیش از دیگر عبادات علاقمند بود و پیوسته انجام نوافل یومیه و لیلیه را وسیله روشنی دل و شایستگی قلب و صفای باطن برای واردات و انوار الهی می دانست.

از میان متون زیارات، زیارت جامعه را بیش از دیگر زیارات می خواند و در تمام آستانهای مقدس مقید به خواندن زیارت جامعه بود. از دوران جوانی به برخی از مستحبات مانند غسل جمعه و انجام فریضه با جماعت عنایت خاصی داشت. در همان دوران مرحوم بروجردی که امام شخصیت بارزی بود، در بسیاری از نماز جماعت ها شرکت می کرد و با امکان جماعت انجام فرایض را به صورت فردی یک نوع محرومیت از فیض تلقی می کرد. امام از جمله کسانی بود که در تطبیق شریعت بر منطق عرفان و فلسفه و بالعکس، شدیداً علاقمند بود و گرایش به یکی را بدون آن دیگری نقص تلقی می کرد.

وقتی به ابعاد مفاهیم قرآن اشاره می کرد بُعد معارف قرآن را بالاترین بُعد - که حتماً باید به آن توجه نمود - می دانست. چه بسا در تفسیر آیات و روایات به یک سلسله نکاتی که از افهام عادی دور است تکیه می کرد.

روزی در بحث اخلاقی خود این حدیث را معنی می کرد: مَنْ بَلَغَ أَرْبَعِينَ وَلَمْ يَتَعَصَ فَقَدْ عَصَى (کسی که به چهل سالگی برسد و عصا به دست نگیرد گناه کرده است) می فرمود: سن چهل سالگی سن تکامل

قواست و عصا به دست گرفتن در این سن رایج و معمول نیست؛ پس مقصود عصای احتیاط در زندگی است که باید از این پس با عصای احتیاط گام بردارد.

مؤید این توجیه لطیف‌تر از نسیم سحر، روایاتی است که از اهل بیت علیهم‌السلام رسیده است مانند روایتی که صدوق در امالی نقل می‌کند که امام صادق علیه‌السلام فرمود: «بنده تا به چهل سالگی نرسیده است در گشایش است و چون به چهل سالگی رسید خداوند به دو فرشته (که گماشته بر او هستند) وحی می‌کند: من به بنده‌ام عمر قابل توجهی دادم پس با او درستی کنید و سخت بگیرید و کاملاً مراقب باشید و کم و زیاد و کوچک و بزرگ عمل او را بنویسید»^۱.

حضرت امام در میان اساتید خود، احترام خاصی برای استاد عرفانش، مرحوم شاه‌آبادی قائل بود و با اینکه مرتبه کمال در عرفان را برای او حدی از مردم می‌داند در تألیفات عرفانی‌شان از مرحوم شاه‌آبادی غالباً به عنوان «شیخ عارف کامل ما شاه‌آبادی روحی فدا» یاد می‌کند، و از میان حکما و عرفای گذشته علاقه خاصی به صدرالمتألهین دارد و او را فردی محقق و متخصص که بسیاری از معارف را فهمیده و چشیده و مشکلات و مسائل را حل کرده است می‌داند. شنیده‌ام که روزی در درس به عنوان تجلیل از مقام این فیلسوف عارف و در رابطه با تقدیر از علم و توبیخ کوتاه‌فکران که پیوسته درباره او سخنان ناشایست می‌گویند چنین فرموده است:

«ملاصدرا و ما ادریک ما ملاصدرا؟! او مشکلاتی را که بوعلی به حل آن

۱. اَنَّ الْعَبْدَ لَفِي فُشْحَةٍ مِنْ أَمْرِ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَرْبَعِينَ سَنَةً، فَإِذَا بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً أَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيَّ مَلَكَئِهِ إِنِّي قَدْ عَمَّرْتُ عَبْدِي عُمراً، فَغَلُظَا وَشُدُّوا وَ تَحَقُّظَا وَ اكْتَبَا عَلَيْهِ قَلِيلَ عَمَلِهِ وَكَثِيرَهُ وَ صَغِيرَهُ وَ كَبِيرَهُ.

در بحث معاد موفق نشده بود حل کرده است!.

ایشان برای محقق میرداماد نیز احترامی بس عظیم قائل بودند و نام او را هرگز بدون القاب سامیه در تألیفاتشان نیاورده‌اند. در یکی از تابستانها که حوزه علمیه قم تعطیل می‌شود به‌دیدار فامیل به خمین رفته و تعطیلات تابستانی را در آنجا گذرانده‌اند در آنجا کتاب *القبسات* محقق میرداماد را که نیمی از مباحث آن کتاب مربوط به حدوث و قدم است مطالعه کرده و تصمیم می‌گیرند که در همان سال تحصیلی این کتاب را برای عشاق حکمت و فلسفه تدریس کنند. در عالم رؤیا مرحوم داماد را می‌بینند، محقق مرحوم اظهار می‌کند که من راضی نیستم کتاب مرا تدریس کنید. پس از مشاهده این رؤیا از خواب بیدار می‌شوند و در فکر و تأمل فرو می‌روند که چرا سید به تدریس کتابش راضی نیست؟ پس از تأمل و تمرکز حواس باطنی به خاطرشان می‌رسد که مرحوم میرداماد در میان توده مردم و قاطبه اهل علم از عظمت و احترام خاصی برخوردار است و تدریس کتاب او به واسطه عدم آمادگی و شایستگی لازم برخی از متعلمین سبب می‌شود که مشتی افراد نادان که از آن حقایق آگاهی صحیحی ندارند اسائه ادبی به ایشان کنند و مقام شامخ آن بزرگوار در انظار کاسته شود.

نویسنده می‌گوید: این نه از آن نظر است که سید بزرگوار ما علاقه‌ای به حفظ حیثیت اجتماعی خود داشته است، چه آن بزرگواران در دوران حیات در این عالم طبیعت از این‌گونه امور اعتباری وارسته‌اند و عزت و ذلت در نظر خلق را پشیزی ارزش قائل نیستند و زبان حالشان مترنم این مقال است:

گر ز چشم همه خلق بیفتم سهل است

تو مینداز که مخدول تو را ناصر نیست

تا چه رسد به دوران حیات در عالم خارج از طبیعت که همه نور است و صفا و لذت و سرور، و جهان طبیعت با همه فریبایی خود، نسبت به لذات آن عالم قدر قابل ملاحظه‌ای ندارد و آنان را که پس از انتقال از این نشأه فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ^۱ هستند چه اعتنایی به اعتبارات پوچ و هیچ این جهان تواند بود؟

بلکه از آن جهت است که اولیاء حق مظاهر رحمت الهیه‌اند و وجودشان در همه عوالم منشأ خیرات و برکات است، از این رو راضی نیستند که احدی از موجودات از کمال مطلوب خود بازماند و تا آنجا که امکان دارد و با اختیار منافات ندارد و موافق با نظام اتم خلقت است از ارشاد و دستگیری خلق خدا مضایقه ندارند، حتی پس از انتقال از این عالم به جوار رحمت الهی.

به هر حال در میان ابعاد روحی امام، بعد عرفانش از دیرزمان برای این ناچیز خیره کننده بود و موقعی که آوازه شجاعت و درایت و قاطعیت و دیگر فضایلشان زبانه زد همه بود، مرا حالت تأثر و تأسفی بود که چرا بعد عرفان امام همچنان از مردم پوشیده است؟ و بارها این تأسفم را به دوستان اظهار کرده بودم ولیکن خدای را شکر که با طبع کتاب پرواز در ملکوت از این راز پنهان تا حدودی پرده برداشته شد. هرچند جلد اول آن کتاب که در زمان طاغوت به طبع رسید و مطالب امام که نمایانگر مقام عرفانش بود با نام مستعار «استاد الهی ما» در آن کتاب آمده است، ولی

بحمدالله طبع و نشر جلد دوم آن کتاب در دوران حکومت جمهوری اسلامی بود و شیفتگان حقایق عرفانی را راهگشایی برای شناخت این بعد روحی امام گردید. مطالعه دقیق این کتاب پر از معارف اسلامی را به صاحب‌دلان توصیه می‌کنم. و علاوه بر این چند جلسه تفسیر امام که به وسیله رسانه‌ها در سطح جهان پخش شد، گوشه ابرویی بود از جمال عرفانی امام که نشان داده شد. و خدای را بسی سپاسگزارم که در رابطه با آرزویی که داشتم موفقم داشته است که اکنون شرح دعای سحر را با اجازه‌ای که حضرت امام به این حقیر عنایت فرمودند ترجمه و منتشر سازم و جلوه تازه‌ای باشد از جمال عرفانی امام. در مقدمه این شرح چند نکته به خوانندگان عزیز تذکر داده می‌شود:

۱- به‌طوری که از تاریخ کتاب پیداست تألیف آن به سال ۱۳۴۷ هجری قمری بوده، یعنی فقط ۲۷ بهار از عمر امام گذشته بود که دست به تألیف این کتاب زده‌اند و به خاطر دارم در دوران تحصیل در قم، یعنی پیش از شهریور ۱۳۲۰ از امام شنیدم که فرمود شرح دعای سحر اولین تألیف من است.

۲- با اینکه مطالب این کتاب در سطح عالی بود و اکتفا به ترجمه آن بدون توضیح لازم از تعداد استفاده‌کنندگان می‌کاست، معذک به‌طوری که ملاحظه می‌شود بجز در موارد کمی تنها به ترجمه پرداخته شده است و از توضیح خودداری شده است به دو جهت: اولاً بضاعت علمی مترجم کافی نبود که مطالب کتاب را آنچنان که شاید توضیح و تشریح نماید. ثانیاً سنت معمول میان فلاسفه و دانشمندان علوم عالیه آن است که بنا ندارند این گونه مطالب به صورتی باشد که زبانزد عوام و افراد بی‌بهره از دانش کافی گردد، که در این صورت از طرفی حریم مقدس حکمت الهی محفوظ

نمانده و از طرفی موجب اضلال و گمراهی افرادی که نتوانند مطالب را آنچنان که هست درک کنند، خواهد بود. «من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش».

و این سنت حسنه مورد تقریر و امضای اولیای خدا نیز هست چنانکه در حدیث است:

نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُكَلِّمُ النَّاسَ إِلَّا عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.

ما پیامبران با مردم به اندازه عقلشان سخن می‌گوییم.

دانه هر مرغ اندازه وی است طعمه هر مرغ انجیری کی است؟
 طفل را اگر نان دهی بر جای شیر طفل مسکین را از آن نان مرده گیر
 چونکه دندانها برآرد بعد از آن هم بخود گردد دلش جویای نان
 مرغ پرنارسته چون پزان شود لقمه هر گربه در آن شود
 بلکه هدف اصلی از این ترجمه و نشر، حفظ تراث علمی امام و
 شناساندن بعد عرفانی وی و نیز رساندن حکمت به اهل حکمت است تا
 قدر حکمت ضایع نشود و اهل آن محروم نمانند. والسلام علینا وعلی
 عبادالله الصالحین.

العبد المفتاق الی رحمة ربه:

السید احمد الفهری

متن ترجمه شرح دعای سحر



مرکز تحقیقات چاپ و نشر علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدای را که جلوه جمالش بر ساکنان ملک و ملکوت گسترش یافته، و شعاع حُسنش بر اهالی عوالم جبروت و لاهوت درخشیدن گرفته است؛ از غیب هویت با جمالی هرچه زیباتر جلوه‌گری کرد و بجز حجاب جلال برقی نداشت، و با ظهور هرچه ظاهرتر که او راست در پس پرده غیب پنهان گردید و ظهور هر چیزی نمایشی از جمال اوست. در جلوه‌گاه‌های صفاتش از عین جمع، ذاتش جلوه‌گری کرد، و در لباس آیات و نشانه‌هایش از مقام گنج پنهانی^۱ با صفاتش ظهور کرد، و کلید درهای بسته غیب ارواح و شهود اشباح فقط نزد اوستر پس منزّه است خدایی که به بلند آسمان صعود کرد و به زمین پست هبوط نمود، و (به مضمون آیه) اوست که هم در آسمان خداست و هم در زمین، و (به مضمون روایت) اگر به

۱. اشاره است به روایت معروف در حدیث قدسی: كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًّا فَأَخْبَيْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكُنِّي أُعْرَفَ مِنْ كُنْجِي بُوْدَمِ پنهان، دوست داشتم که شناخته شوم، پس آفریدگان را آفریدم تا شناخته شوم.

پست‌ترین زمین فرود آید، هر آینه بر خدا فرود خواهید آمد.

و درود و سلام بر آن‌کس که کلید باب وجود و رابط در میان شاهد و مشهود است، و غیب هویت را باب‌الابواب، ردای عمائیت^۱ بر دوش و حضرات خمسة الهیه^۲ را حافظ است، همان کسی که در مقام قرب به فقر ذاتی خود رسید، و در مقام امتثال امر او پایداری کرد، دایره وجود را سرآغاز بود و سرانجام، و سلسله کمال را حلقه آخرین بود و سرسلسله، یعنی محمد، که درود خدا بر او باد و بر فرزندان او که

۱. مقام عماء مقام حقیقه الحقایق است که هیچ نام و نشانی از آن نتوان یافت و قابل درک برای احدی نیست. عارف شیراز گوید:

هر جا شدم، نشانی زان بی‌نشان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

۲. توضیح حضرات خمس: مراتب وجود به حسب اصطلاح عرفاء شامخین پنج است؛ مرتبه اولی و آن مرتبه غیب مغیب است که غیب اولش نامند و تعیین اولش گویند. مرتبه دوم مرتبه غیب ثانی است و مستوی به تعیین ثانی است. مرتبه سوم مرتبه ارواح است و این مرتبه ظهور حقایق کونیة مجردة بسیطة است. مرتبه چهارم مرتبه عالم مثال است و این مرتبه وجود است مر اشیاء کونیة لطیفه را. مرتبه پنجم مرتبه عالم اجسام است.

و جرجانی بنا به نقل دهخدا، حضرات خمس را چنین تعریف نموده است:

۱ - حضرت غیب مطلق؛ و عالم آن عالم اعیان ثابته می‌باشد. ۲ - حضرت علمیه که برابر حضرت شهادت مطلق است و عالم آن عالم مُلک باشد. ۳ و ۴ - حضرت غیب مضاف که دو بخش دارد، نخست آن که به حضرت غیب مطلق نزدیک است؛ و عالم آن عالم ارواح جبروتی و ملکوتی یعنی عالم عقول و نفوس مجرد باشد. دوم آن که به شهادت مطلق نزدیک است؛ و عالم آن عالم مثال است و به عالم ملکوت نامیده می‌شود. ۵ - حضرت جامع چهار حضرت گذشته است و عالم آن عالم انسان که جامع همه عوالم می‌باشد.

شاه نعمت‌الله گوید:

غیب مطلق حضرتی از حضرتش	عالم اعیان بود در خدمتش
هم شهادت حضرتی دیگر بود	عالم او مُلک خوش پیکر بود
حضرتی دیگر بود غیب مضاف	در میان هر دو حضرت بی‌خلاف
وجه غیب مطلقش جبروت دان	علم معقولات از این عالم بخوان
بسا شهادت وجه او باشد مثال	چار حضرت گفته صاحب کمال
چار حضرت در یکی حضرت نگر	تا بسببی پنج حضرت ای پسر

از جانب خدا برگزیده شده‌اند؛ آنان که خداوند به وسیله ایشان درهای خیرات را گشود، و با شناخت آنان خدای تعالی شناخته شد؛ آنانند اسباب پیوند آسمان الوهیت به زمین‌های مخلوقیت، ظاهرشان آراسته به ولایت، و باطنشان منور به نور نبوت و رسالت.^۱ راهنمایی که با هدایت تکوینیه در نهان، و با هدایت تشریعی در آشکار و عیان راهنمایی می‌کنند؛ آنانند نشانه‌های کامل و انوار فروزان حق.

و لعنت و نفرین بر دشمنانشان باد که نمودار شیطانند و

۱. امام خمینی (دام ظلّه) از شیخ عارف کامل خود مرحوم حاج شیخ محمدعلی شاه‌آبادی نقل می‌کند که او گفته است: ان السالك بقدم المعرفة اذا تمّ سفره الثالث يرى بهويته الجمعية في جميع مراتب الموجودات ويرى بعين البصيرة جميع مصالح العباد من امور المبدأ والمعاد وما يقربهم اليه و يبعدهم عنه والطرق الى الله، وله التشريع في هذا المقام، و كان هذا المقام حاصلًا لمولانا قطب الموحدين أمير المؤمنين والائمة المعصومين من بعده، ولكن رسول الله ﷺ لما تقدم عليهم زمانًا و كان صاحب المقام أظهر الشريعة، فلم يبق مجال التشريع لأحد لتامة شريعته فلا بد للأولياء الذين من بعده من متابعتهم. ولو فرضنا تقدم أمير المؤمنين عليه السلام كان له أن يظهر أمر الرسالة و لرسول الله ﷺ تبعيته اذا جاء بعده، ولكن الحجة البالغة اقتضت بأن يكون صاحب الشريعة رسول الله ﷺ.

در اینکه ولایت، باطن نبوت است

هنگامی که سالك الى الله در سير خود با قدم معرفت، سفر سوم را به پایان رساند با هویت جمعی خود که در همه مراتب موجود است همه امور بندگان را از مبدأ و معاد و آنچه باعث تقرب آنان به خداست و دوری آنان از اوست و همه راههای خدایی را مشاهده می‌کند، و در این مقام است که از برای او حق تشریع است. و این مقام از برای قطب الموحدين مولا امير المؤمنين و ائمه معصومين عليه السلام حاصل بود ولی چون رسول خدا را حصول این مقام از نظر زمانی پیشتر بود این حق به آن حضرت اختصاص یافت و اظهار تشریع کرد و دیگر مجالی از برای اولیاء خدا که بعد از او بودند برای تشریع باقی نماند، بلکه وظیفه آنان تبعیت از تشریع آن حضرت بود، و اگر فرضاً چنین اتفاق می‌افتاد که امير المؤمنين عليه السلام تقدم زمانی بر حضرت رسول داشت و یا هر یک از ائمه دین را بر آن حضرت تقدم زمانی بود این حق تشریع متعلق به متقدم بود و متأخر می‌بایست از او تبعیت نماید، ولی حجت بالغة الهی چنین اقتضا کرد که رسول الله صاحب شریعت باشد.

چهارپایانی هستند به هیکل انسان؛ مخصوصاً بر اصل و ریشه درخت ناپاک. نفرین بر آنان تا روزی که محسور شوند به صورتهایی که سیمای میمونها از آنان زیباتر باشد، تا به سزای کارهایی که انجام داده‌اند برسند.

علت تألیف کتاب

و بعد چنین گوید فقیر درگاه پروردگار عظیم، و مفخر به انتساب به رسول کریم، سید روح‌الله فرزند سید مصطفی موسوی خمینی - که هر دو را آمرزش باد - از آنجایی که یکی از بزرگترین نعمت‌ها بر بندگان و رحمت گسترده در میان اهل شهرها دعاهاست که از گنجینه‌های وحی و شریعت و حاملان دانش و حکمت نقل شده است، زیرا همین دعاهاست که رابطه معنوی میان خالق و مخلوق، و رشته پیوند میان عاشق و معشوق است، و وسیله‌ای است برای درآمدن به اندرون قلعه محکم، و چنگ زدن به آن دستاویز استوار و ریسمان پرتوان، و روشن است که به این غرض‌نهایی و مقصد اعلی امکان وصول نیست مگر آنکه به هر اندازه که ممکن است به معنای دعاها توجه یافته و به مقدار توانایی به سرّ و حقیقت آنها پی برده شود، و من دیدم که دعایی که مشهور است و به نام دعای مباحله نامیده شده است و از ائمه اطهار علیهم‌السلام در سحرگاهان برای توسل به نورالانوار نقل شده، از دعاهاست که قدرش جلیل‌تر و منزلتش رفیع‌تر است، زیرا آن دعا شامل صفات حسنی الهی و امثال علیای ربوبی است و اسم اعظم و تجلی اتمّ اقدم در آن دعاست، پس خواستم که آن را از بعضی جهات به مقدار آمادگی خویش، با توانی

اندک و آگاهی ناچیزی که دارم شرح کنم، ولی حَرْباء^۱ را چه رسد که
 بخواهد خورشید تابان را توصیف کند، و یا بیمار چشم کجا تواند که
 قصد نگاه کردن به تابش نور آن را نماید! ولکن می‌گویم و به راستی
 می‌گویم که:

نزد سلیمان رسید مرغک مسکین
 ران ملخ در دهان به پیشکش دوست
 از پی عذر قصور خدمت خود گفت
 هدیه هرکس به قدر منزلت^۲ اوست

اکنون من با طلب توفیق از پروردگار مهربان و مددجویی از
 روانهای پاک و نفس‌های پاکیزه پیامبران بزرگ و اولیاء بزرگوار به
 مقصودم آغاز می‌کنم.



۱. آفتاب پرست. (م)

۲. ترجمه منظوم از مترجم است.

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِاَنْبَہَا، وَ کُلُّ بَهَائِكَ
بِهَیِّ، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِبَهَائِكَ کُلِّهِ.

«بارالها از تو سؤال می‌کنم به زیباترین زیباییات، و همه زیبایی تو
زیبا است، خداوندا از تو سؤال می‌کنم به همه زیباییات.»

جامعیت انسان همه عوالم را
«اَللّٰهُمَّ»

دعاکننده که می‌گوید: «اَللّٰهُمَّ»، اصل این کلمه «یا الله» است (و
مثل این است که یا الله گفته است).

بدان که انسان، تنها وجودی است که جامع همه مراتب عینی و
مثالی و حسی است و تمام عوالم غیب و شهادت و هرچه در
آنهاست در وجود انسان پیچیده و نهان است، چنانکه خدای تعالی
می‌فرماید: «خداوند همه نامها را به آدم آموخت».

و مولای ما و مولای همه توحیدیان (صلوات الله علیه) بنابر نقل
بعضی شعری بدین مضمون فرموده است:

تو پنداری همین جرم صغیری جهانی در نهاد تو نهان است

بنابر این آدمی با مُلکیان، مُلکی است، و با ملکوتیان ملکوتی، و با جبروتیان جبروتی. و روایت شده از آن حضرت و حضرت صادق علیه السلام که فرمودند: «بدان که صورت انسانی بزرگترین حجت های الهی است بر خلقتش، و او همان کتابی است که خدای تعالی آن را با دست خود نوشته است، و او همان هیکلی است که آن را با حکمت خود بنایش نموده، و اوست مجموعه صورت جهانیان، و اوست مختصری از لوح محفوظ، و او بر هر غایبی شاهد است، و اوست راه راست به هرگونه خیر و نیکی، و همان راهی است که در میان بهشت و دوزخ کشیده شده است».

پس انسان خلیفه خداست بر خلق او، و بر صورت الهی آفریده شده است،^۱ متصرف در بلاد خداست و خلعت های اسماء و صفات خداوندی را در بر کرده و در گنجینه های ملک و ملکوت او نفوذ دارد؛ روحش از حضرت الهیه بر او دمیده شده، ظاهرش نسخه ای است از ملک و ملکوت، و باطنش گنجینه های خدای لایموت. و چون جامع همه صورتهای کونیة الهیه بود، از این رو در تحت تربیت اسم اعظمی که به همه اسماء و صفات محیط بود و بر همه رسم ها و تعین ها حکومت داشت قرار گرفت، پس رب انسان جامع کامل همانا حضرت الهیه است و سزاوار است که او خدای را به نامی که با مقامش تناسب دارد و او را از اموری که با او سازگار نیست محافظت

۱. در روایات وارد است که إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ: «همانا خداوند آدم را بر صورت خود آفرید».

می‌کند بخواند، و از این روست که باید در مقام استعاذه و پناهندگی از شیطان رجیم به نام «اللّه» پناهنده شود نه دیگر نامها، و طبق آیه قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ به او امر شده است تا به پروردگار مردم پناهنده شود از شر کسی که با مرتبه او و کمالات او ضدیت و تنافر دارد، و آن وسوسه باطنی است، و پناه به خدا برد از کسی که در باطن او وسوسه ایجاد می‌کند و در راه معرفت، راهزن اوست.

عارف کامل کمال الدین عبدالرزاق کاشانی در تأویلات می‌گوید: «انسان همان وجود جامعی است که همه مراتب وجود را در انحصار خود قرار داده است. پس پروردگاری که او را ایجاد کرده و کمال انسانی را به او افاضه فرموده همان ذات خداوندی است، به اعتبار همه اسماء به حسب بدایت که از آن به «اللّه» تعبیر می‌شود، و از این روست که خدای تعالی به شیطان فرمود: «چرا سجده نکردی به آنچه من با دو دستم او را آفریدم؟» دو دست متقابل، مانند دو دست لطف و قهر و یا دو دست جلال و جمال که شامل همه اسماء است».

در سرّ ابتداء به «اللهم» در اکثر دعاها

پس کسی که بازگشت انسان را از اسفل سافلین به عهده گرفته و او را از دوزخ تاریک، به محل کرامت و امن الهی باز می‌گرداند و از تاریکی‌ها به نور می‌کشاند و از راهزنان سلوک محافظت می‌کند همان اللّه است، چنانکه فرمود: «اللّه ولیّ کسانی است که ایمان آورده‌اند و آنان را از تاریکی‌ها به نور می‌کشاند.» پس سالک که با قدم معرفت سلوک الی اللّه می‌کند مانند مسافری است که در راه وحشتناک تاریکی، بار سفر به سوی حبیب خود را بسته است و شیطان، راهزن

این راه است و خدای تعالی با اسم جامع محیطش حافظ و نگهبان اوست، پس بر دعاکننده و سالک لازم است که به نگهبان و مربی خود توسل جسته و با گفتن «اللهم» یا «یا الله» تضرع به او نماید. و سر اینکه بیشتر دعاها با این کلمه شروع می شود همین است؛ گرچه از نظری تمسک جستن به دیگر اسماء الهیه خوب است و آن نظر عبارت است از استهلاك تعیین های اسمائی و صفاتی در احدیت جمع، چنانکه در سر اینکه در جملات این دعا پس از اثبات افضلیت، دوباره بازگشت نموده و می گوید: «همه بهای تو بهی است» و همچنین بقیه جملات، چنانکه خواهیم گفت.

من گفتن در دعاها منافاتی با فقر ذاتی ندارد «انی»

گفتن کلمه «من» در اینجا نه برای اثبات منیت است، زیرا اظهار منیت با گدایی منافات دارد، در صورتی که دعاکننده می گوید من از تو سؤال می کنم و گدایی می کنم، بلکه این «من» گفتن مانند «شما» گفتن است که خدای تعالی می فرماید: «شما نیازمندان به خدا هستید». با اینکه شمایی که سوای حق باشد خود ملاک استغناء و بی نیازی است نه ملاک فقر و نیازمندی. پس آنچه با مقام سالک الی الله منافات دارد آن گونه استقلال و بی نیازی است که در کلمه «شما» در آیه شریفه **إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ** (اینها نامهایی است که شما آنها را نامگذاری کرده اید) ذکر شده، و اما در مقام اظهار ذلت و اظهار فقر اثبات انانیت نکوهیده نیست، بلکه اصلاً از باب اثبات انانیت نیست، مانند کلمه «شما» است که در آیه شریفه: «ای

مردم شما نیازمندان به خدا هستید» آمده است، بلکه حفظ مقام عبودیت و توجه به نیاز و تنگدستی اگر در حالت صحو دوم (صحو بعد از محو)^۱ باشد خود یکی از تمام‌ترین مراتب انسانیت است. چنانکه در روایت شریفه بنابر آنچه گفته شده به آن اشاره شده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «برادرم موسی از چشم راست نابینا بود، و برادرم عیسی از چشم چپ نابینا بود، و این منم که هر دو چشمم بیناست.»

پس بنابر این روایت، حفظ مقام کثرت در وحدت و وحدت در کثرت، برای احدی از انبیاء مرسل میسر نشده مگر برای خاتم پیامبران بالاصاله و برای اوصیاء آن حضرت به تبعیت او؛ درود خداوند بر همه آنها باد.

دستور دعا کردن «أَسْأَلُكَ»

«از تو سؤال می‌کنم». سؤال اگر به زبان استعداد شد دست رد به سینه سائل نمی‌خورد و دعایش پذیرفته و مستجاب خواهد شد، زیرا فاعل و کسی که خواسته را انجام می‌دهد تمام و فوق تمام است و فیض آن حضرت، کامل و فوق کمال است و اگر فیض، ظهور ندارد و

۱. سَأَلَكَ إِلَى اللَّهِ پس از آنکه با عنایات حق مورد تجلیات افعالی و صفاتی و اسمائی و بلکه ذاتی حضرت حق قرار گرفت به فنای فناء مطلق بار می‌یابد و حالت محو بعد از صحو به او دست می‌دهد. پس اگر عنایت ازلی بیشتر شامل حال او گردد مجدداً برای هدایت و دستگیری انسانها به حالت صحو بازمی‌گردد که آن را صحو ثانی می‌گویند و هم‌رتبه با مقام نبوت است، و چنانکه حضرت امام فرموده‌اند یکی از تمام‌ترین مراتب انسانیت است.

افاضه نمی شود از ناحیه نقصان استعداد است. پس اگر پذیرنده، استعداد پذیرش فیض را داشته باشد فیض الهی از خزینه هایی که پایان ندارد و کمبودی در آنها ایجاد نمی شود و از معادن فیضی که غیرمتناهی است و نقصان پذیر نیست، بر او افاضه خواهد شد.

در حقیقت اخلاص

پس دعاکننده را سزاوار چنین است که تا می تواند باطن خود را منزّه کند و آن را از آلودگی ها و ملکات پست تهی سازد تا دعایش از مرحله گفتار به مقام حال، و از مقام حال به لسان استعداد رسد و از ظاهر به باطن سرایت کند تا دعایش مستجاب گردد و به مقصدش نائل شود. پس کوشش کن تا مگر باطنت دعا کند و باطنت طالب باشد تا درهای ملکوت بر قلبت گشوده شود و اسرار جبروت بر سرت و ضمیرت منکشف گردد و کشتی عقلت در دریاهاى خیر و برکات به حرکت درآمده، به ساحل های نجات برسد و تو را از گردابهای هلاک نجات بخشد و با دو بال (علم و عمل) از این سرای تاریک و خانه هلاکت و بدبختی به عالم انوار پرواز نماید. و مبادا در مقابل این صفات حُسنی و امثال عُلیا که آسمانها و زمین ها بر آنها استوار است و همه عوالم با نور آنها روشن است، رسیدن به شهوتهای پست و لذت های فانی و پوسیده و غرضهای حیوانی و کمالات چهارپایان و درندگان را در نظر داشته باشی، بلکه باید در طلب کرامت های الهی و انوار عقلی و کمالات لایق مقام انسان به عنوان آنکه انسان است، باشی و بهشتی را که به پهنای آسمانها و زمین طلب کنی. تازه این هم در ابتدای سیر و سلوک است و گرنه «نیکی های

نیکمردان برای مقربین گناه محسوب می شود». بنابراین، عارف کامل کسی است که قلب خود را همچون هیولی که هر صورتی را می پذیرد آماده پذیرش هر صورتی سازد که محبوب، آن صورت را به آن قلب بدهد و هیچ صورت و فعلیتی را از پیش خود مطالبه نکند، و از هر دو عالم بگذرد و به هر دو نشأ پشت پا زند، چنانکه عارف شیراز گوید:

در ضمیر ما نمی گنجد به غیر از دوست کس

هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس

و در جای دیگر گوید:

نیست در لوح دلم جز الف قامت دوست

چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

و این است حقیقت آن اخلاصی که در روایت به آن اشاره شده که «هر کس چهل روز برای خدا اخلاص از خود نشان دهد چشمه های حکمت از دل او بر زبانش جریان می یابد». و در کافی از امام رضا علیه السلام نقل شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: «خوشا به حال کسی که عبادت و دعا را برای خدا خالص کند، و دلش را به آنچه چشمش می بیند مشغول نسازد، و یاد خدا را به آنچه گوشش می شنود فراموش نکند، و به آنچه به دیگری داده شده سینه اش اندوهگین نگردد».

پس مرگ بر بنده ای که ادعای بندگی کند آگاه آقا و مولای خود را به اسماء و صفاتی بخواند که آسمانهای ارواح و زمین های اشباح با آن اسماء و صفات استوار است، ولی خواسته اش شهوت های نفسانی و رذایل حیوانی باشد و تاریکی هایی را بخواهد که روی هم انباشته شده

است و ریاست‌های باطل و دست باز و قدرت کامل در شهرها و
مسلط شدن بر بندگان خدا خواسته او باشد.

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است؟

و ای خوشا به حال بنده‌ای که پروردگارش را به خاطر خود او
عبادت کند و خالص برای او شده باشد و بجز او منظورش نباشد و
شهوت‌های دنیوی و مقامات اخروی را خریدار نباشد.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاءٍ وَكُلُّ بَهَائِكَ بِهِيَّ، اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ
بِبَهَائِكَ كُلِّهِ .

کلمه «مِنْ بَهَائِكَ» (از نظر ادبی) متعلق است به «أَبْهَاءٍ» و آن متعلق است به «اَسْئَلُكَ» یعنی سؤال می‌کنم از تو به زیباترین زیباییات. و همچنین جملات دیگر دعا.^۱

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. باید دانست که سؤال به این‌گونه از اسماء و صفات ربوبی ممکن نیست مگر هنگامی که بنده دعاکننده مورد تجلی حق تعالی واقع شود و پس از آنکه بعضی از تجلیات از برای او شد خدای را به آن تجلی می‌خواند و از او می‌خواهد که نقصان او را جبران کند و او را متحقق به آن گرداند، و این معنی جز برای انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام دست ندهد و برای ما مهجوران و ناقصان وظیفه آن است که زبان خود را به منزله زبان ولی کامل قرار داده و از زبان آن ولی کامل دعا کنیم و گرنه مضامین پاره‌ای از دعاها برای ما بیخبران قابل تفوه نیست و بجز تجوی و کذب محض چیز دیگری نیست، مانند فقرات همین دعا و بعضی از جملات دعای کمیل، که باید کسی که آن را می‌خواند از زبان امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام بخواند.

بهر این فرمود با موسی خدا	وقت حاجت خواستن اندر دعا
کای کلیم‌الله ز من می‌جو پناه	با دهانی که نکردی تو گناه
گفت موسی: من ندارم آن دهان	گفت: ما را از دهان غیر خوان
از دهان غیر کسی کردی گناه؟	از دهان غیر برخوان کای اله

طریقه سلوک شیخ الانبیاء

بدان که اگر کسی با قدم معرفت، سلوک الی الله کند به هدف نهایی خود نخواهد رسید و در احدیت جمع، مستهلک نخواهد شد و پروردگار خود را به صفت اطلاق مشاهده نخواهد کرد، مگر آنکه در مقام سلوک منزلها، درجه ها، مرحله ها و معراجهای از خلق به سوی حق مقید را پشت سر بگذارد و کم کم قید را زایل کند و از نشأه ای به نشأه دیگر و از منزلی به منزل دیگر منتقل شود، تا آنکه به حق مطلق منتهی گردد، چنانکه در کتاب الهی به آن اشاره شده است و نحوه سلوک شیخ الانبیاء حضرت ابراهیم (علیه و علیهم الصلوة والسلام) اینچنین بوده است آنجا که می فرماید: «چون تاریکی شب او را فراگرفت ستاره ای را دید، گفت همین است پروردگار من (تا آنجا که می گوید) من روی خود به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را از عدم به وجود آورده است و از بتان کناره گرفتم و اسلام آوردم و من از مشرکان نیستم». و بدین ترتیب آن حضرت به تدریج از ظلمات عالم طبیعت به عالم ربوبیت بالا رفت.

در آغاز که ربوبیت نفس طلوع کرد به صورت ستاره زهره تجلی کرد، پس آن حضرت از این مرحله گذشت و افول و غروب آن را مشاهده کرد. پس از این منزل به منزل قلب منتقل شد که ماه قلب از افق وجودش طلوع کرده بود و در آن منزل، ربوبیت قلب را مشاهده نمود. و از این مقام نیز گذشت و ماه افول کرد و به مقام بالاتر که مقام طلوع آفتاب روح بود رسید. و چون نور حق درخشیدن گرفت و آفتاب حقیقی طلوع کرد، ربوبیت روح را نیز نفی کرد و به فاطر روح و خالق آن توجه نمود و از هر اسم و رسم و تعین و نشانی رهایی یافت و

بر درگاه رب مطلق بار انداخت.

پس گذشتن از منزلهای حواس و خیالات و تعقلات (و پشت سر نهادن عوالم حس و خیال و عقل) و تجاوز از سرای فریب به سوی هدف آخرین، و متحقق شدن به نفی صفات و رسوم و جهات به تحقق عینی و علمی، امکان ندارد مگر پس از آنکه از مراحل برزخی متوسط، که عبارت است از برزخهای سافله و عالیّه، بگذرد و به عالم آخرت قدم گذاشته و از آنجا به عالم اسماء و صفات وارد شود، و در آن عالم نیز از اسماء و صفاتی که احاطه آنها کمتر است شروع نموده و به اسماء و صفاتی که احاطه بیشتر دارند برسد، و از اسماء و صفات محیطه به عالم الوهیت مطلقه نائل آمده و از آن به جهان احدیت عین جمع، واصل شود و با وصول به این جهان است که همه تجلیات خلقیه و اسمائیه و صفاتیّه در آن مستهلک گشته و همه تعینات علمی و عینی در آن فانی خواهد شد. و به این سیر عرفانی اشاره نموده عارف رومی مولوی که می گوید:

از جمادی مُردم و نامی شدم	وز نما مُردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و انسان شدم	از چه ترسم کی ز مردن کم شدم
باز می میرم ز انسان و بشر	پس برآرم با ملایک بال و پر
بار دیگر از ملک پَران شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون	گویدم کسانا إِلَیْهِ راجِعون

و این است همان ظُلومِیتی که در آیه شریفه به آن اشاره شده «که همانا انسان، ظُلوم و جهول است». و این است مقام «أَوْ أَدْنٰی» آخرین مقامات انسانی؛ بلکه در اینجا دیگر نه مقامی می ماند و نه صاحب

مقامی، و این همان مقام هیمنان است که بنا به بعضی از احتمالات در آیه شریفه: «ن، وَالْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ» به آن اشاره شده است.^۱

دعای سالک تابع مشاهدات اوست

پس چون سالک به حضرت الهی رسید و با چشم بصیرت (و دیده باطن) حضرت واحدیت را مشاهده کرد و پروردگار متعالش با تجلیات اسمایی و صفاتی از برای او تجلی کرد و متوجه گردید که پاره‌ای از اسماء محیط است و پاره‌ای از آنها محاط، و بعضی از آنها فاضل است و بعضی افضل، آن‌گاه است که با زبانی مناسب با نشأه‌اش از پروردگار خود سؤال می‌کند و با دعایی که لایق آن حضرت است دعا می‌کند به خوبترین صفات و زیباترینش و شریف‌ترین آیات و کامل‌ترینش. پس این دعا از لسان حالش به زبان قالش و از باطنش به گفتارش سرایت می‌کند و می‌گوید: «أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ يَا بَهَاءُ» و همچنین در دیگر فقرات دعا.

و سؤال در حضرت «الهی» طوری است که با سؤال در حضرت «غیب مقید» فرق دارد، و آن هم با سؤال در «شهادت» فرق دارد و خواسته‌ها نیز به مناسبت نشأه‌ها با همدیگر تفاوت دارد، چنانکه در

۱. فان «ن» اشاره الى الملائكة المهيمنة الذين استغرقوا في ذاته تعالى ويكون لهم بمشاهدة جماله و تجليات ذاته هيمنان، ولهذا كانت صورته الكتبية اقرب الى الدائرة التامة و كان طرفاء متوجهاً الى السماء و كانت كالمتهير حول النقطة المركزية: «به این توجیه که: نون اشاره باشد به ملائكة مهيمنه‌ای که در ذات خدای تعالی مستغرقند و در اثر مشاهده جمال و تجلیات ذات در حال هیمنان و سرگشتگی می‌باشند، و از این جهت صورت نوشتن «ن» به دایره تمام نزدیکتر است و دو طرفش متوجه به بالا که رمز آسمان است می‌باشد و مانند آن است که گویی در اطراف نقطه مرکزی حیران و سرگردان است.» (متن عربی از مؤلف رضوان الله علیه)

جمله «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مَسَائِلِكَ بِأَحَبِّهَا إِلَيْكَ» خواهیم گفت.

در کیفیت شهود سالک، ابهی بودن حضرت حق را

و چون سالک الی الله از حضرت «الهیة» گذشت و به حضرت «احدیت جمع» رسید، در آن حضرت، همه حضرات مستهلک اند و همه تعینات و تکثرات در آن حضرت فانی هستند و مالکیت مطلق در آن مقام متجلی است، چنانکه خداوند می فرماید: «امروز مالکیت به چه کسی اختصاص دارد؟» و چون در چنین روزی نه خلقی وجود دارد و نه امری و نه اسمی و نه رسمی، لذا در حدیث است که کسی بجز حضرت حق جواب نمی دهد و خود او می فرماید: «مالکیت مخصوص خدای واحد قهار است».

و چون چنین است پس در این مقام نه سؤالی هست و نه مسؤولی و نه سائلی. و این حالت عبارت است از حالت مستی و بیخودی که از هیمنان و دهشت و اضطرابی که از مشاهده ناگهانی جمال محبوب دست می دهد حاصل می شود. و چون با توفیقات محبوبش از این وحشت و دهشت رهایی یافت و به صحو بعدالمحو رسید امکان تمیزدادن و فرق گذاری برای او دست می دهد، و چون حالت شهود در او متمکن شده و استقامت و استقرار یافته است و حضرات خمس را محافظت نموده است مشاهده می کند که صفاتی که در صحو اول می دید بعضی از آن صفات زیبا و بعضی زیباتر، و بعضی کامل و بعضی کامل تر بود و همه از تجلیات ذات احدی محض، و انوار جمال نور حقیقی مجرد و خالص بود، ولی در این مقام افضلیت و اشرفیتی نمی بیند بلکه می بیند همگی، شرف و زیبایی و جمال و

ضیاء است، پس می‌گوید: «وَكُلُّ بِهَائِكَ بِهِي» «همه زیبایی تو زیباست» «وَكُلُّ شَرْفِكَ شَرِيفٌ» «همه شرف تو شریف است»، و هیچ اشرفیتی در میانه نبوده و همگی، امواج دریای وجود تو و اشراقات نور ذات تو بود و همه با هم متحد بوده‌اند و همگی با ذات‌اند. پس اثبات تفضیل در صحو اول است و نفی آن در صحو بعدالمحو است که همه کثرات را به او ارجاع می‌دهد.

در تدرج سالک تا مقام مشیت مطلقه

این که گفتیم، در صورتی است که نظر به تجلیات صفاتی و اسمائیه باشد و اما اگر منظور، تجلیات خلقی و مظاهر حسنی فعلی حضرت حق باشد پس بالا رفتن تا مقام مشیت مطلقه‌ای که همه تعینات فعلی در آن مستهلک‌اند امکان‌پذیر نیست مگر آنکه از مراتب تعینات یکی پس از دیگری بالا رود. پس، از عالم طبیعت به عالم مثال و ملکوت عروج نموده و مراتب آن عالم را به تدریج طی می‌کند، سپس از عالم ملکوت به عالم ارواح مقدسه بالا می‌رود و مراتب آن عالم را طی می‌کند و از عالم ارواح به عالم مشیت مطلقه می‌رسد، و چون به آنجا رسید مشاهده می‌کند که همه وجودات خاصه و تعینات فعلیه، در عین مشیت مستهلک و فانی است؛ و این است مقام تدلی که در آیه شریفه: «ذَنِّی فَتَدَلِّیْ» بدان اشاره شده است. پس کسی که به این مقام رسید و حقیقت ذاتش تدلی شد دیگر حیثیتی برای او بجز نفس تدلی باقی نمی‌ماند و ذاتی نماند تا تدلی بر او عارض شود؛ و این است آن مقام فقر مطلق که مشیت مطلقه است؛ و این است همان مشیت مطلقه که از آن به فیض مقدس و رحمت

واسعه و اسم اعظم و ولایت مطلقه محمدیه یا مقام علوی تعبیر می‌شود؛ و این است آن لوایی که آدم و هر کس جز اوست در تحت این لواست؛ و به این مقام اشاره فرمود آنجا که فرمود: «من پیغمبر بودم در حالی که آدم میان آب و گل بود» (و خمیره او سرشته نشده بود) و یا «میان روح و جسد بود» یعنی نه روحی بود و نه جسدی؛ و این است همان عروة الوثقی (دستاویز محکم) و ریسمانی که میان آسمان الوهیت و زمین‌های خلقی کشیده شده است. و در دعای ندبه عرض می‌کند: «کجاست آن باب رحمت خداوندی که از آن در باید وارد شد؟ کجاست آن وجه الّهی که اولیاء به سوی آن متوجه می‌شوند؟ کجاست آن سببی که رابط میان زمین و آسمان است؟»

و در کافی از مفضل نقل می‌کند که گفت: «به امام صادق علیه السلام عرض کردم: شما که در اظله (پناهگاه و سایه رحمت حق) بودید چگونه بودید؟ فرمود: ای مفضل ما نزد پروردگارمان بودیم و بجز ما هیچ کس در نزد خدا نبود، در سایبانی سبز او را تسبیح می‌گفتیم و تقدیسش می‌کردیم و به تهلیل و تمجیدش مشغول بودیم، و بجز ما نه فرشته مقربی بود و نه جاننداری؛ تا آنکه خداوند خواست خلقت اشیاء کند پس هرچه خواست از فرشتگان و غیر فرشتگان به هر طور که خواست آفرید، سپس علم اینها را به ما واگذار نمود». و اخبار در این مضمون از طریق اهل بیت علیهم السلام بسیار است.

در وصول سالک به مقام تساوی تجلیات

پس این مقام را شهود کردن یا به آن متحقق شدن کسی را دست ندهد مگر آنکه نردبان تعینات را پله پله بالا رود. و پیش از آنکه سالک

به این مقام برسد مشاهده می‌کند که بعضی از اسماء الهیه از بعض دیگر خوبتر و زیباتر است، مانند عقول مجرد و فرشتگان مهیمن، پس زیباتر و درخشنده‌تر و کاملتر را سؤال می‌کند. و چون به مقام قرب مطلق رسید و رحمت واسعه و وجود مطلق و ظل منبسط و وجه باقی را که همه وجودها در آن فانی است و همه عوالم از جسم‌های تاریک گرفته تا به ارواح نورانی در آن مستهلک‌اند، مشاهده کرد می‌بیند که نسبت مشیت به همه اینها به‌طور مساوی است (با همه چیز هست) «و به هر سو که رو کنید وجه الله در آن سو است» (و او با شماست)، «و ما به او از شما نزدیک‌تریم»، «و ما به شما از رگ گردن نزدیک‌تریم». و چون چنین دید افضلیت را نفی کرده و می‌گوید: «همه زیبایی تو زیباست»، «و همه جمال تو جمیل است». و این دو توجیه که گفته شد در همه فقرات دعا مشترک است، گرچه بعضی از جملات آن با توجیه اول مناسب‌تر و بعضی دیگر به توجیه دوم لایق‌تر است.

بهاء و نور وجود به نسبت قوت اوست

و اما توجیهی که مخصوص این جمله دعاست آن است که بهاء به معنای زیبایی است، و زیبایی عبارت است از وجود. پس هرچه خیر و زیبایی و حسن و سنا هست همه از برکات وجود است و سایه آن است تا آنجا که گفته‌اند مسئله اینکه «وجود عبارت از خیر و زیبایی است» از بدیهیات است. پس وجود، همه‌اش زیبایی و جمال و نور و روشنی است و هر قدر وجود قوی‌تر باشد زیبایی‌اش تمام‌تر و زیباتر خواهد بود. پس هیولی به واسطه آنکه پست‌ترین مرحله وجود است

و فعلیتش ناقص است خانه وحشت و تاریکی است و مرکز شرها و سرچشمه پستی است^۱ و مرکزی است که آسیاب نکوهش و کدورت برگرد آن می چرخد.

هیولی به واسطه نقصان وجودش و ضعف نورانیتش همانند زن زشترویی است که نمی خواهد قباحات و زشتی او بر دیگران آشکار شود چنانکه شیخ فرموده: «و دنیا را به خاطر آنکه در صف نعال وجود و آخرین مرحله تنزل آن قرار گرفته اسفل السافلین خوانند» هرچند به نظر اهل دنیا بسیار زیبا و در کامشان شیرین است، زیرا «هر حزبی به آنچه در نزد آنهاست شادمانند» ولی هنگامی که سلطان آخرت ظهور کرد و حجابها از چشم دل برداشته شد و حقیقت مکشوف گردید و چشمها از خواب غفلت بیدار گشت و جانها از گورستان جهالت برخاست، آن وقت است که حال دنیا و مرجع و مآل آن شناخته گردد و پرده از روی پستی ها و زشتی ها و وحشت آن برداشته شود، که روایت شده از رسول خدا ﷺ: «برخی از مردم با صورتهایی محشور می شوند که میمونها و خوکها از آنان زیباتر باشند.» و همین کمال حیوانی و خیر بهیمی و درندگی نیز از برکات وجود و خیرات او و نور و زیبایی اوست.

وجود، هرچه خالص تر، زیباتر است

پس هر اندازه که وجود از شائبه عدم و نیستی ها به در آید و از اختلاط به جهل و ظلمت خالص گردد به مقدار خلوصش زیبا و

۱. با این حال جایگاه رشد و نمو درخت انسانیت و مزرعه بروز حقایق وجودی و محل انوار طاهره است، و اگر نبود نه کمالی بود و نه برای کسی فناء در بقاء....

دلپسند خواهد بود، و از این روست که عالم مثال از عالم ظلمات طبیعت زیباتر است، و عالم روحانیات و مقربین و مجردات، از آن دو عالم طبیعت و مثال زیباتر است، و عالم ربوبی از همه این عوالم زیباتر است، زیرا که هیچ شائبه نقص در آن نیست و از مخلوط شدن به عدمها و نیستها مقدس و از ماهیت و لواحق آن منزّه است، بل هرچه زیبایی و جمال و نور هست، همه از اوست و نزد اوست و او همه زیبایی است و همه اش زیبایی است.

سید محقق داماد (قدس سره) در قسّات بنابر آنچه از او نقل شده، می گوید: «و خدای تعالی همه وجود است و همه اش وجود است و همه زیبایی و کمال است و همه اش زیبایی و کمال است و جز او به طور عموم، پرتو نور او و تراوشهای وجود او و سایه های ذات اویند».

هرچه جمال و کمال است تعلق به حق تعالی دارد

پس خدای تعالی حقیقت زیبایی است بدون آنکه شائبه ظلمتی در او باشد، و کمال است بی آنکه غبار نقصی بر چهره اش باشد، و روشنایی است بی آنکه آمیخته به کدورتی باشد، زیرا او وجودی است بدون نیستی، و ائیتی است بدون ماهیت. و جهان هستی به آن اعتبار که وابسته به اوست و نسبت به او دارد و سایه ای است از او که بر هیکل های ظلمانی افتاده و رحمت واسعه بر زمین هیولی است، زیباست و نوراست و اشراق و ظهور اوست. «بگو هر چیزی طبق آنچه او را ماند رفتار می کند»، و سایه نور هم نور است، «مگر نمی بینی که پروردگارت چگونه سایه را گسترده است!» و اما جهان به اعتبار خودش (بدون انتساب به او) هلاکت است و تاریکی و وحشت و

نفرت، «همه اشیاء در هلاکت اند مگر وجه او». پس آن وجهی که پس از استهلاک تعین ها و فانی شدن ماهیات باقی می ماند همان جهت و ربط و جویی است که در او بود ولی استقلال در تقوّم و تحقق نداشت و مستقلاً هیچ حکمی نداشت. پس اشیاء از این نظر عبارت از اوست، که از پیغمبر ﷺ روایت شده که فرمود: «اگر به زمین پایین تر فرود شوید هر آینه بر خدا فرود خواهید آمد».

پس اوست هویت مطلقه و زیبایی تمام؛ و برای غیر او هیچ هویت و زیبایی نیست، و جهان از جهتی که غیر اوست نه زیبایی دارد و نه هویت و نه وجود و نه حقیقت، بلکه خیال اندر خیال است. و کلی طبیعی هم در خارج وجود ندارد، و وقتی وجود نداشته باشد چگونه زیبایی و نور و شرف و ظهور خواهد داشت؟ بلکه همگی نقصان است و قصور است و هلاکت و بی نامی و بی نشانی.

روشنگری

در فرق میان بهاء و جمال

برخی از صفات الهی را بر دیگر صفات، احاطه تام هست، مانند ائمه سبعة^۱. و برخی از آنها اینچنین نیست گرچه هم محیط است و هم محاط. و با توجه به این نکته می توان فرق میان صفت بهاء و صفت جمال را به دست آورد، به این معنی که بهاء عبارت است از نور و تابش و روشنی که جهت بروز و ظهور در آن ملاحظه گردیده و مأخوذ شده باشد؛ برخلاف جمال که جهت ظهور در آن ملاحظه نشده

۱. ائمه سبعة چنانکه حضرت امام در شرح جملة اللهم انی أَسئَلُکَ من قدرتک... می فرمایند عبارتند از: حیات، اراده، علم، قدرت، سمع، بصر، تکلم.

است. بنابراین، صفات ثبوتیه همگی جمال است، ولی همگی بهاء نیست، بلکه برخی از آنها بهاء است.

و **بِهِي** (به معنای زیبا)، به اعتباری از اسماء ذات است و به اعتبار دیگر از اسماء صفات است و به اعتبار سوم از اسماء افعال است، گرچه به اسم صفت و اسم فعل بودن بیشتر شبیه است تا اسم ذات. و نام جمیل (زیبا) به یک توجیه اسم ذات است و به توجیه دیگر اسم صفت، ولی از اسماء افعال نیست، گرچه به اسم صفت بودن شبیه تر و مناسب تر است. و در شرح جمله **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ قَوْلِكَ بِأَرْضَاءٍ**، بیانی انشاء الله خواهیم داشت که برای این مقام نیز مفید است.

معنای عرفانی حروف

یکی از بزرگان مشایخ از اهل سیر و معرفت (رضوان الله علیه)^۱ در کتابش **اسرار الصلوة** در تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» به حسب اسرار حروف، پس از آنکه روایاتی از کافی و توحید و معانی از عباشی از امام صادق **علیه السلام** نقل می کند که فرموده است: «باء به معنای بهاء خدا است، و سین به معنای سنای خداست، و میم به معنای مجد خداست» و قمی از حضرت باقر و حضرت صادق و حضرت رضا **علیهم السلام** نیز مانند آن را نقل می کند ولی در آن روایت به جای مجد خدا، ملک خدا است، می گوید: «من می گویم: از این روایات و دیگر روایات که در ابواب مختلف رسیده است معلوم می شود که عالم حروف، خود عالمی است در مقابل همه عوالم، و ترتیب آن عالم نیز با ترتیب حروف مطابق است. پس الف گویی بر واجب الوجود دلالت

۱. مرحوم عارف کامل حاجی میرزا جواد ملکی.

دارد و بقاء به مخلوق اول که عقل اول و نور اول است که بعینه نور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله است و از این روست که از آن به بهاء الله تعبیر شده است، زیرا بهاء به معنای زیبایی و جمال است و مخلوق نخستین عبارت است از ظهور جمال حق، بلکه اگر در معنای بهاء دقت بیشتری شود معلوم گردد که بهاء عبارت است از نور با هیبت و وقار، و این معنی مساوی است با معنایی که جامع میان جمال و جلال باشد».

پایان آنچه می خواستیم از کلام ایشان نقل کنیم مقامش بالاتر باد.

فرق میان صفت جلال و جمال

من می گویم: صفاتی که متقابلند چون همگی در عین وجود (و مبدأ هستی) به طور بساطت مجتمع اند و آنجا از تکثر منزهند لذا همگی صفات در یکدیگر منطوقی است و در هر صفت جمال، صفت جلال است و در هر صفت جلال، صفت جمال است. فقط فرقی که دارند آن است که برخی از صفات، ظهور جمال است و باطنش جلال است و برخی به عکس یعنی ظهور جلال است و باطنش جمال است (و میزان در صفت جلال یا جمال بودن مرتبه ظهور آن است). پس هر صفتی که جمال در آن ظهور داشته باشد آن را صفت جمال گویند، و هر صفتی که جلال در آن ظهور یابد صفت جلالش خوانند. و بهاء گرچه نور با هیبت و وقار است و جامع میان جلال و جمال است، لکن هیبت در آن در مرتبه باطن است و نور در مرتبه ظاهر و بنابراین، بهاء از صفات جمالی است که باطنش جلال است. و چون جمال از متعلقات لطف است بدون آنکه ظهور و یا عدم ظهور در آن اعتبار و

ملحوظ شود لذا بهاء در حیطه آن قرار گرفته و لطف، محیط بر آن است. و آنچه گفته شد در مرتبه فعل و تجلی عینی، قدم به قدم جاری است. پس بهاء عبارت است از ظهور جمال حق، و جلال در آن مختفی است. و عقل عبارت است از ظهور جمال حق. و شیطان ظهور جلال اوست، و بهشت و مقاماتش ظهور جمال است و بطون جلال؛ و دوزخ و درکاتش به عکس آن است، یعنی ظهور جلال است و بطون جمال.

اتحاد عقل و مشیت

سؤال: مگر نه این است که در پاره‌ای از اخبار از طریق اهل بیت اطهار (صلوات الله علیهم) رسیده است که «ظهور وجود به وسیله بقاء شد، و به وسیله نقطه‌ای که در زیر بقاء است عابد از معبود تمیز داده شد؟ و ظهور وجود به وسیله مشیت بود، زیرا مشیت است که حق مخلوق به است» و در بعضی از اخبار است که «خداوند همه چیز را با مشیت آفرید و مشیت را به وسیله خود مشیت آفرید؟ بنابراین بقاء را که بهاء است عبارت از عالم عقل دانستن چگونه قابل توجیه است؟ جواب: این هم به یک توجیه درست است، زیرا که عقل به یک توجیه همان مقام مشیت است، زیرا ظهور آن است و مقام اجمال عوالم است، و در محالش به تحقیق پیوسته است که شیئیت شیء با تمام شدن صورت او و کامل شدن اوست.

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ جَمَالِكَ بِاَجْمَلِهِ، وَكُلُّ جَمَالِكَ
 جَمِیْلٌ، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِجَمَالِكَ كُلِّهِ. اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ
 مِنْ جَلَالِكَ بِاَجْلَلِهِ، وَكُلُّ جَلَالِكَ جَلِیْلٌ، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ
 اَسْئَلُكَ بِجَلَالِكَ كُلِّهِ.

«بارالها از تو سؤال می‌کنم به جمیل‌ترین جمالت و همه جمال تو
 جمیل است، بارالها از تو سؤال می‌کنم به همه جمالت. بارالها از تو
 سؤال می‌کنم به جلیل‌ترین جلالت و همه جلال تو جلیل است،
 بارالها از تو سؤال می‌کنم به همه جلالت.»

وجود هرچه بسیط‌تر، احاطه‌اش بیشتر است

بدان که وجود هرچه بسیط‌تر و به وحدت نزدیک‌تر باشد کثرات را
 شامل‌تر و احاطه‌اش بر اشیاء متضاد تمام‌تر خواهد بود. و اشیایی که
 در عالم زمان متفرق‌اند و از یکدیگر جدا هستند در عالم دهر
 مجتمعات‌اند و در گرد هم، و اشیایی که در عالم خارج متضاد و ضد

یکدیگرند در وعاء ذهن ملائم همدیگرند، و اشیایی که در نشأه اولی با یکدیگر اختلاف دارند در نشأه آخرت با هم متفق اند. همه اینها به آن جهت است که ظرفها هرچه به عالم وحدت و بساطت نزدیکتر باشند وسعتشان بیشتر خواهد بود.

در عالم آخرت تراحم کثرات نیست

از یکی از مشایخ ارباب معرفت (رضوان الله علیه) شنیدم که می فرمود: «جرعه آبی که در بهشت نوشیده می شود همه لذتها را داراست، از لذتهایی که به گوش درک می شود مانند انواع موسیقی و آهنگهای دلنشین، و لذتهایی که با چشم درک می شود از دیدن صورتهای زیبا و سایر رنگها و شکل ها، و بقیه حواس نیز به همین قسم بهره مند می شوند و لذت می برند، حتی شهوت مقاربت و همبستر شدن نیز در نوشیدن آب احساس می شود، به طوری که هر یک از این لذتها به طور جداگانه ای درک می شود.»

و از یکی از اهل نظر (رحمة الله علیه) شنیدم که می گفت: «مقتضای اینکه ملکات در نشأه آخرت مجسم شود و بروز نماید آن است که بعضی از مردم به صورتهای گوناگون محشور می شوند و در عین حال که مثلاً به صورت خوک است به صورت موش و سگ نیز هست.»

و پیدا است که این امور به واسطه آن است که ظرف وجود به واسطه نزدیک بودنش به عالم وحدت و تجرد، و منزله بودنش از تراحم عالم طبیعت و هیولی، وسعت بیشتری را داراست.

مقام الهی مستجمع صفات متقابله است

بنابراین، آن حقیقت وجود که از همه تعلقات مجرد است و عین وحدت و صرف نور است بسیط الحقیقه و عین وحدت است و نور محض است که هیچ گونه شائبه ظلمت عدم و کدورت نقص در او نیست، و از این رو همه اشیاء است و هیچ یک از آنها هم نیست، و صفات متقابله به وجود واحدی که از کثرت عینی و علمی مقدس است در حضرت کبریایی اش موجودند و از تعین خارجی و ذهنی منزّه. پس او (تعالی) در عین ظهورش بطون است و در بطونش ظهور. در رحمتش غضب نهان است و در غضبش رحمت پنهان. پس اوست لطیف قاهر ضار نافع. از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که فرمود: «منزه است خدایی که رحمتش دوستانش را فراگرفته در حالی که شدیدترین نقمت نیز هست. و نقمتش بر دشمنانش شدید شده در عین حالی که رحمت واسعه نیز هست.»

پس خدای تعالی به حسب مقام الهیت همه صفات متقابله را مانند رحمت و غضب، بطون و ظهور، اولیت و آخریت، و سخط و رضا مستجمع است و انسان که خلیفه اوست به واسطه قربش به آن حضرت و نزدیک بودنش به عالم وحدت و بساطت، با دو دست لطف و قهر حضرت حق آفریده شده است، و به همین جهت است که خلیفه الله همچون حضرت باری تعالی که مستخلف عنه است، مستجمع صفات متقابله است. و لذا حضرتش وقتی به ابلیس اعتراض کرد و فرمود: «چرا سجده نکردی به آنچه من او را با دو دستم آفریده‌ام؟ یعنی تو که مخلوق ید واحد هستی باید به کسی که مخلوق دو دست است سجده کنی.»

پس هر صفتی که به لطف تعلق دارد صفت جمال است و هر چه به قهر متعلق است صفت جلال است. پس ظهور عالم و نورانیتش و بهائش از جلوه جمال است، و مقهوریت او در شعاع نور آن حضرت و سلطنت کبریایی حق از جلوه جلال است، و جلال به وسیله جمال ظاهر شده و جمال به وسیله جلال مخفی است.

جمال تو در همه حقیقتها سریان دارد

و بجز جلالت چیز دیگری حجاب آن نیست^۱

هر چه انس و خلوت و صحبت است در تجلی جمال است، و هر چه دهشت و هیبت و وحشت است اثر تجلی جلال است. پس اگر بر قلب سالک با لطف و انس تجلی شد، متذکر جمال گردد و گوید: «بارالها، از تو سؤال می‌کنم که به زیباترین زیباییات بر من تجلی کنی.» و چون تجلی به قهر و عظمت و کبریا و سلطنت شود متذکر جلال شود و عرض کند: «بارالها با جلیل‌ترین جلالت بر من تجلی کن.»

پس از برای اولیاء سالکین الی الله و آنان که هجرت به سوی او کرده‌اند و به گرد حریم کبریایی‌اش در طواف‌اند احوال و اوقات و واردات و مشاهدات و خطورات و اتصالاتی است و از محبوبشان و معشوقشان تجلی‌ها و ظهورها و لطف‌ها و کرامتها و اشارتها و جذبه‌ها و جذوه‌هاست، و هر وقتی و در هر حالی به مناسبت حالشان،

چشمه خورشید را نسبند خفاش

بلبل شیدا نمود سر نهان فاش

(دو بیت از قطعه‌ای به مناسبت موضوع سخن، از مترجم)

۱. پرتو حسنت گرفته هردو جهان لیک

غنچه لب‌بسته، راز حسن نگه داشت

محبوبشان از برای آنان تجلی می‌کند. و گاهی است که تجلی بر خلاف نظم و ترتیب می‌شود، مثلاً اول تجلی لطف و سپس تحلی قهر و بار سوم تجلی لطف. و از این روست که جملات دعاها برخلاف ترتیب واقع شده، زیرا لسان قال اولیاء تابع لسان حال آنهاست و دعاهاشان ترجمان حالات قلبی آنان است، که ظاهر عنوان باطن است و دنیا پیوند به آخرت است.

لَمَعَة

اختلاف قلوب اولیاء به حسب تجلیات

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

وہ کہ با خرمن مجنون دل افکار چه کرد؟!

قلوب اولیاء آئینه تجلیات حق و محل ظهور اوست چنانکه خدای تعالی فرموده: «ای موسی زمینم و آسمانم مرا فرا نمی‌گیرد، ولیکن دل بنده مؤمنم مرا فراگیر است.»

چیزی که هست دلها در اینکه تجلیات حق در آنها تجلی و ظهور کند مختلف است؛ پاره‌ای از قلوب عشقی و ذوقی است که خدای تعالی به این گونه دلها به جمال و زیبایی و بهاء تجلی کند، و پاره‌ای از قلوب خوفی است که خدای تعالی بر آن گونه قلبها به جلال و عظمت و کبریا و هیبت تجلی می‌فرماید، و بعضی از قلوب هر دو جهت را داراست که خداوند بر آن به جلال و جمال و صفات متقابل تجلی فرماید و یا به اسم اعظم جامع تجلی کند، که این مقام به خاتم انبیاء و

اوصیاء آن حضرت اختصاص دارد. و از ابن رو شیخ محیی الدین عربی، حکمتی را که به نام آن حضرت است «حکمت فردیه» خوانده است، زیرا در مقام جمعی الهی منفرد است ولی دیگر اولیاء اینچنین نیستند، زیرا به هر یک از آنان پروردگارشان به اسمی که مناسب حالش بوده تجلی کرده است، یا به صفت جلال مانند شیخ الانبیاء والمرسلین (صلوات الله علیه و علیهم اجمعین) زیرا که آن حضرت در دریای عشق خدا غرق بود و شوریده جمال او بود و پروردگار از پشت پرده جلال تجلی به جمال کرده بود و لذا مخصوص به خلّت (و دوستی) گردید و حکمتش حکمت مهیمنی (و شیفتگی) شد. و مانند یحیی علیه السلام که قلبش خاضع و خاشع و منقبض بود و پروردگار به صفت جلال در آن تجلی کرده بود، یعنی جلوه عظمت و کبریا و قهر و سلطنت را مشاهده کرده بود و لذا به حکمت جلالی اختصاص یافت. و یا آنکه پروردگار به صفت جمال تجلی فرماید، همچون عیسی علیه السلام. و از ابن رو هنگامی که یحیی علیه السلام دید حضرت عیسی علیه السلام می خندد به او اعتراض کرد و گفت: «گویی تو از مکر و عذاب خدا ایمن شده ای که می خندی؟» حضرت عیسی در پاسخش گفت: «گویی تو از فضل و رحمت الهی مأیوس گشته ای؟» پس خداوند به آنان وحی کرد که: «هر یک از شما دو نفر که گمانش به من نیکوتر است من او را دوست تر دارم».

بنابراین حضرت یحیی علیه السلام به مناسبت قلب و نشأه ای که داشت پروردگار با قهر و سلطنت بر او تجلی کرد و نتیجه این تجلی بود که آن اعتراض را کرد، و عیسی علیه السلام به مقتضای نشأه و مقامی که داشت خداوند با لطف و رحمت به او تجلی کرد و آن جواب را داد و وحیی

که خدای تعالی به آنان فرستاد و فرمود: «هر یک از شما که گمانش به من نیکوتر است من او را دوست تر دارم» بدان مناسبت بود که رحمت خداوند بر غضبش سبقت دارد و محبت الهی در مظاهر جمال پیش از غضبش در مظاهر جلال ظهور کرده است، چنانکه در حدیث شریف وارد است: «ای کسی که رحمتش بر غضبش سبقت گرفته است.»



اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عَظَمَتِكَ بِأَعْظَمِهَا، وَكُلَّ
عَظَمَتِكَ عَظِيمَةً، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِعَظَمَتِكَ كُلِّهَا.

«بارالها به عظیم ترین عظمتت از تو سؤال می کنم و همه عظمت تو عظیم است. بارالها به همه عظمتت از تو سؤال می کنم.»

عظمت الهی و اختصاص مُلک به حق تعالی

آیا هنوز بر سویدای قلب و دیده عقلت منکشف نشده که همه موجودات از آسمانهای عوالم عقول و ارواح گرفته تا زمینهایی که مسکن اجساد و ارواح است همگی از حضرت رحموت الهی است که همه چیز را فراگرفته و با سایه رحمتش همه ظلمات عالم ماهیات را روشن نموده، و به نور منبسطش شبهای تاریک هیکل هایی را که آماده پذیرش بودند نورانی کرده، و هیچ یک از عوالم عقول مجرده و انوار اسفهبديه و مثل نوریه و طبیعت سافله را طاقت آن نیست که نور عظمت و جلال را مشاهده کند و نظاره گر حضرت کبریای متعال شود، و اگر خدای غفار به نور عظمت و هیبت بر آنها تجلی فرماید

انّیت‌های همه در نور عظمت و قهر او (جلّ و علا) از هم پاشیده و ارکان بلند آسمانها متزلزل گشته، و همه موجودات در پیشگاه عظمتش بی‌روح می‌افتند، و روزی که نور عظمت حق تجلی کند همه موجودات در تابش نور عظمت او مستهلک شود و آن روز، روز رجوع تام، و روز به روز احدیت و مالکیت مطلقه است که در آن روز می‌فرماید: «امروز ملک از برای کیست؟» پس به واسطه تابش نور جلال و ظهور سلطنت مطلقه کسی نباشد تا پاسخ گوید، پس خود حضرت ربوبی پاسخ خود را گوید و فرماید: «ملک مخصوص خدای واحد قهار است.»

و نکته اینکه با «وحدانیت و قهاریت» توصیف شده نه با «رحمانیت و رحیمیت»، به خاطر آن است که آن روز، روز حکومت و سلطنت آن دو صفت الهی است. و اما روز رحمت، روزی است که بسط وجود و افاضه وجود شده و لذا خدای متعال در آغاز گشایش باب، و فاتحه کتاب، خود را با رحمن و رحیم توصیف فرموده، ولی روزی که وجود را قبض می‌کند و باز می‌گیرد، روز عظمت و قهاریت است فلذا به وحدانیت و قهاریت توصیف کرده و می‌گوید: **لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**. و در پایان دفتر نیز با مالکیت توصیف فرموده و می‌گوید: «مالک روز جزا.»

و ناچار باید روزی بیاید که پروردگار، با عظمتش و مالکیتش تجلی کند و روز دولت و حکومت این دو اسم فرارسد، که هر اسمی را روز دولتی هست که باید آن دولت ظهور یابد. و ظهور دولت اسم «مُعَبِد و مالک» و مانند آنها از دیگر اسماء، در روز رجوع تام و نزع مطلق است. و این ظهور اختصاصی به عوالم نازله ندارد بلکه در عوالم مجردات از

عقول مقدسه و فرشتگان مقرب نیز جاری است. و از این روست که در روایت آمده که جناب عزرائیل پس از آنکه ارواح همه موجودات را قبض می کند، جان خودش با دست قدرت حق تعالی گرفته می شود. و در قرآن شریف نیز می فرماید: «روزی که آسمان را همچون طومار در پیچیم.» و فرموده: «ای نفسی که دارای مقام اطمینان هستی بازگرد به سوی پروردگار خود در حالی که هم تو را ضی و خشنودی و هم از تو رضایت و خشنودی حاصل است.» و فرموده: «همان طور که شما را در آغاز ایجاد کرد بازگشت خواهید نمود.» و دیگر آیات شریفه.

آیا عظیم از اسماء ذات است یا از

اسماء صفات و یا از اسماء افعال

عظمت از صفات جلال است و ما گفتیم که هر صفت جلال را جمالی است، و اگر این جهت نبود و لطف و رحمت در عظمت و قهر مختفی نبود حضرت موسی از غشوه ای که به او دست داده بود هرگز به هوش نمی آمد، و دل هیچ سالکی را طاقت مشاهده قهر و عظمت نبود، و دیده هیچ عارفی تاب نگاه آن را نداشت، ولیکن رحمت اوست که همه چیز را فرا گرفته است. در دعای کمیل است: «بارالها تو را سوگند می دهم به عظمت، آنچنان عظمتی که همه چیز را پر کرده.» و عظیم از اسماء ذات است به آن اعتبار که ذات مقدس الهی دارای علو و کبریاست. و معلوم است که عظمت موجودات قابل مقایسه با عظمت و قدرت حق تعالی نیست، بلکه برای عظمت حق تعالی شبیهی یافت نمی شود، و همه عظیم ها در پیشگاه عظمت او

متواضع و حقیرند، و عظمت هر عظیم پرتوی از عظمت اوست (پس عظیم به این اعتبار اسم ذات است). و به اعتبار اینکه بر ملکوت اشیا قاهر است و سلطنت دارد و کلیدهای غیب و شهادت به دست اوست، از اسماء صفات است. پس خدای تعالی عظیم است از حیث ذات، و عظیم است از حیث صفت، و عظیم است از حیث فعل. و از عظمت فعل الهی معلوم می شود عظمت آن اسمی که مربی چنان فعل عظیمی است، و از عظمت آن اسم به عظمت ذاتی که آن اسم از تجلیات آن ذات است به قدر استطاعت پی توان برد.

در عظمت فعل الهی

در عظمت فعل الهی همین بس که ثابت شده است که عوالم اشباح و اجساد با همه آنچه در آنهاست نسبت به عالم ملکوت مانند یک لحظه از زمان است در مقابل زمان، و عالم ملکوت نسبت به عالم جبروت همین نسبت را دارد، بلکه اصلاً میان آن دو نسبتی نیست. و آنچه تاکنون از منظومه های شمسی کشف شده بالغ بر چهارده میلیون منظومه است که هر یک از آنها مانند منظومه شمسی ماست یعنی خورشید با همه سیارات و اقمار و مدارهایش، بلکه به مراتب بزرگتر است تا آنجا که منظومه شمسی ما یکی از سیاره هاست که برگرد یکی از آن منظومه ها می چرخد، با اینکه ستاره نپتون که دورترین ستاره منظومه شمسی ماست بر حسب اکتشافات جدید ۲۷۴۶۵ میلیون میل با خورشید فاصله دارد. این مقدار منظومه هایی است که تاکنون کشف شده و شاید آنچه کشف نشده خیلی بیشتر از آن باشد که تاکنون کشف شده است.

سید بزرگوار هبة الدین شهرستانی (دام عمره و توفیقه) در کتاب *الهيئة والاسلام* در مسألة چهاردهم در اینکه عوالم و نظامهای متعددی وجود دارد گوید: «در نزد حکمای هیأت عصر حاضر ثابت شده که سیارات و اقمار منظومه شمسی ما همگی نورشان را از خورشید می گیرند، و وسعت منظومه شمسی مادر مدار نپتون یکهزار و پانصد میلیون فرسخ است، و اگر کسی از نپتون به خورشید نگاه کند خورشید را مانند یک ستاره کوچک می بیند، و مقتضای این آن است که در مداری دورتر از مدار نپتون خورشید اصلاً پیدا نباشد، و بنابراین محال است که ثوابت دیگر نورشان را از خورشید بگیرند، زیرا آنان از خورشید خیلی دورترند تا نپتون از خورشید؛ مگر نمی بینی که برخی از ستاره های دنباله دار دوریشان از خورشید ده برابر بیشتر از دوری نپتون از خورشید می باشد و با این حال در جاذبه خورشید ما قرار دارند و در تحت جاذبه ستاره دیگر نیستند، زیرا از آن خیلی بیشتر فاصله دارند تا خورشید. و در اثبات مطلب همین کافی است که تلسکوپهایی که ستاره زحل را در فاصله ای که دارد هزار بار بزرگتر نشان می دهد بسیاری از ثوابت را که به چشم می خورند از بس دورند نمی تواند بزرگتر نشان دهد، فقط می تواند اندکی روشن تر نشان دهد. فاندیک در کتاب *ارواء الظماء* می گوید: نزدیکترین ستاره از ثوابت منظومه شمسی ما فاصله اش از خورشید نهصد هزار بار بیشتر از فاصله ما با خورشید است. و در *مجلة الهلال* مصر صفحه ۴۷۸ از سال ۱۹۰۹ می نویسد: نزدیکترین ثوابت به زمین ما «دلفا»^۱ است که

۱. شاید «دلفا» کلمه عربی باشد به معنای نزدیک از ماده دلف و از دلف است که به معنی نزدیک شدن است. و این به آن مناسبت گفته شده که از همه ثوابت به منظومه ما نزدیک تر است.

پس از محاسبات دقیقی که به عمل آمده اختلاف زاویه دید سالانه اش به مقدار یک ثانیه است. و از اینجا معلوم شده که فاصله این ستاره از ما «۲۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰» میل است. یعنی بیست تریلیون میل. با اینکه نور در هر ثانیه یکصد و نود هزار میل مسافت طی می کند نور آن در مدت سه سال به ما می رسد. (پایان نقل از مجله) تا چه رسد به ستاره ای که نور آن در مدت یکصد سال با یکهزار سال یا بیشتر به ما می رسد. و در کتاب ارواء الظماء است که «ستاره ای که در قدر شانزدهم است و دوری آن از ما کمتر از سیصد و شصت و سه برابر دوری ستاره شعری از ما نیست، نورش به ما در پنج هزار سال می رسد.»

من می گویم: این فاصله ستاره ای است که در قدر شانزدهم است تا چه رسد به ستاره ای که در قدر بیست و هشتم باشد! ^۱

غرض ما از نقل سخن سید با اینکه طولانی بود آن بود که توجه دعاکننده به عظمت ملک خدا و کلمات او جلب شود. خدای تعالی می فرماید: «بگو اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگار من به جای مرکب باشد، پیش از آنکه کلمات پروردگار من به پایان برسد آب آن دریا یا دریای دیگری که به کمک آن بگیریم تمام می شود.» پس اگر عالمی که پست ترین و تنگ ترین عوالم است این چنین باشد، در عالم های وسیعی که عوالم اجساد نسبت به آنها مانند قطره ای هستند نسبت به دریا، بلکه چنین نسبتی نیز میان آنها نبوده و این عوالم در جنب آن عالم های وسیع اصلاً قابل ذکر نیستند چه عظمتی وجود خواهد داشت؟! ^۱

۱. اندازه ای است که در کتاب مزبور برای فاصله ستاره ها معین کرده است. طالبین به درس یازدهم از کتاب «الهیة والاسلام» مراجعه نمایند.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ نُورِكَ بِأَنْوَرِهِ، وَكُلُّ نُورِكَ نَيْرٌ.
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِنُورِكَ كُلِّهِ.

«بارالها من از تو سؤال می‌کنم به نورانی‌ترین نورت، و همه نور تو نورانی است. بارالها من از تو سؤال می‌کنم به همه نورت.»

در عدم انحصار نور به انوار محسوسه

بدان که از جلیل‌ترین چیزهایی که از عالم ملکوت بر کسی که با قدم معرفت، سالک الی الله است وارد می‌شود، و از عظیم‌ترین فیضی که از حضرت جبروت بر کسی که از قریه «نفس و طبیعت» که ساکنانش ستمکارند مهاجرت نماید افاضه می‌شود، و از نفیس‌ترین خلعت‌هایی که پس از خلع نعل ناسوت از ناحیه وادی مقدس و بقعه مبارکه بر او پوشانده می‌شود، و از شیرین‌ترین چیزهایی که از شجره مبارکه که در جنت الفردوس است پس از قلع نمودن شجره ملعونه از عالم طبیعت، به ذائقه او می‌رسد آن است که سینه‌اش از برای فراگرفتن ارواح معانی و بطون آن، و سرّ حقایق و مکنون آن، فراخ

می شود و دریچه قلب او باز می شود و آنها را از قشرهای تعینات مجرد می سازد، و از گورستان ماهیت های تاریک برمی انگیزد، و گرد و غبار عالم طبیعت را از سر و روی آن برمی افشاند، و آنها را از عالم دنیا به عالم آخرت باز می گرداند، و از تاریکی تعین رهایی داده به نورانیت بی تعینی می رساند، و از درکات نقص به درجات کمال نائل می سازد. و از این شجره مبارکه و چشمه زلال است که درهای تأویل بر دل های سالکان باز می شود و به شهر علماء راسخین (دانشمندان استوار و پای برجا) درمی آیند و راه حس را پشت سر گذاشته به منازل کتاب الهی سفر می کنند، زیرا که قرآن را منزلها و مرحله ها و ظاهرها و باطنهایی است که پست ترین آنها آن است که در پوسته الفاظ محصور، و در گورستان تعینات مدفون است، چنانکه در حدیث است که «از برای قرآن ظاهری است و باطنی و حدی و مطلق».

و این منزل واپسین نصیب کسانی است که در زندانهای تاریک عالم طبیعت زندانی هستند، و سایر مراتب آن را لمس نمی کنند مگر آنان که از کشفتهای عالم طبیعت و حدث و آلودگی آن پاک بوده و با آب حیاتی که از چشمه های زلال و صاف جاری است وضو ساخته و دامن اهل بیت عصمت و طهارت را گرفته و به شجره میمونه مبارکه متصل گشته و به دستاویز محکمی که جدا نمی شود و ریسمان مستحکمی که پاره نمی گردد چنگ زده باشند، تا تأویل و تفسیرشان به رأی خود و از پیش خود نباشد، زیرا تأویل قرآن را بجز خدا و استواران در دانش کسی نمی داند.

پس همین که سینه اش برای پذیرش اسلام حقیقی فراخ شد و هدایت و نور الهی شامل حال او گردید آن گاه می فهمد که نور نه فقط

همین است که در مصداقهای عرفی است و از جمله أعراضی است که بجز در قسمت سطحی اجسام تاریک ظاهر نمی شود و بجز چشم، آن هم با شرایطی که مقرر شده است حس دیگری آن را درک نمی کند و دیگر حواس را از درک آن نصیبی نیست و خود را دو آن و دو لحظه نمی تواند باقی نگه دارد، بلکه برای او روشن می شود که علم نیز نوری است که خداوند آن را در دل هر کس از بندگان که بخواهد می افکند. و حقیقت نور که عبارت است از اینکه خود در ذاتش ظهور داشته باشد و غیر خود را نیز ظاهر سازد این حقیقت در علم از طریقی تمامتر و راهی روشن تر و محکم تر جلوه گر است.

پس نور علم برای همه حواس و وسایل درک جلوه گر است، بلکه در مراتبایی که فوق حواس است جلوه گر است، از قبیل نفوس کلیه الهیه و عقول مجردة قدسیه و فرشتگان پاک و پاکیزه. و به واسطه علم است که باطنهای اشیاء همانند ظواهرشان منکشف می شود. و علم نوری است که به عمق زمین و آسمان دوردست نفوذ می کند و خود نیز در طول مرور شبها و روزها باقی می ماند، بلکه بعضی از مراتب علم بر زمان و زمانیات احاطه کرده و مکان و مکانیات در نزد آن درهم می پیچد.

در مبدأ انوار و نور واجب

بلکه بعضی از مراتب علم، واجب است به وجوب او،^۱ و بر آسمان و زمین ها گسترش دارد «و اوست که به همه چیز احاطه علمی دارد»، و آن وقت است که به فضل خدا و موهبت او بر قلب سالک

۱. مانند صور مرتسمه بنا بر مذهب شیخ، و اعیان ثابته بنا بر مسلک عرفا. (مترجم)

منکشف می شود که نور عبارت است از وجود، و در دار هستی بجز او نوری و ظهوری نیست، و هرچه نور و ظهور است به او باز می گردد (چنانکه در حدیث وارد است): «ای خدایی که نور را نورانی کرده ای. ای خدایی که تاریکی ها و نور را قرار داده ای.» (و در قرآن کریم است: «اللّه نور آسمانها و زمین است.» و نورانیت انوار عرفی و نورانیت علوم با همه مراتبش همه از آن نور گرفته شده و گرنه ماهیت آنها همه ظلمت است، تاریکی هایی که به روی هم انباشته شده و کدورت هایی که درهم فرو رفته. پس نورانیت عالم ملک و ملکوت، و ظهور پردگیان قدس و جبروت، همه به واسطه نور اوست و اوست نور مطلق و ظهور صرف، بدون آنکه با کمترین ظلمت و کدورتی آمیخته باشد، و دیگر مراتب انوار همگی از نور اوست. و در دعای کمیل است: «بارالها، تو را می خوانم به نور و جهت آن چنان نوری که همه چیز برای آن روشن شده است.» و در کافی از قمی، و او از حسین بن عبدالله صغیر، و او از محمد بن ابراهیم جعفری، و او از احمد بن علی بن محمد بن عبدالله بن عمر بن علی بن ابی طالب، و او از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: «همانا خدای تعالی بود هنگامی که بودی نبود، پس بود و مکان را آفرید، و نورها را آفرید، و نور الانوار را که همه انوار از آن نورانی شد آفرید، و از نور خودش که انوار از آن نورانی است در آن جاری کرد، و آن همان نوری است که از آن محمد و علی را آفرید، پس آن دو بزرگوار همواره دو نورهای نخستین بودند چون پیش از آن دو چیزی پا به عرصه وجود نگذاشته بود، پس آن دو نور پاک و پاکیزه در صلب های پاک در جریان بود تا آنکه در پاکترین صلب های پاک که عبارت از عبدالله و ابی طالب بود از هم جدا شدند.»

سیاحتی از نور

نقل کلام منسوب به محیی الدین، و اینکه

نور اسم صفت است یا اسم فعل؟

داود بن محمود قیصری در شرح فصوص الحکم و محمد بن حمزة ابن فناری در شرح مفتاح غیب الجمع والوجود تألیف محقق عارف محمد بن اسحاق قونوی، به شیخ بزرگ محیی الدین عربی اندلسی نسبت داده اند که: «نور» از اسماء ذات است، و محیی الدین هر اسمی را که دلالتش بر ذات ظاهر باشد اسم ذات، و هر اسمی را که دلالتش بر صفات روشن تر باشد اسم صفت، و اگر بر افعال روشن تر باشد اسم فعل قرار داده است.

ابن فناری گوید: من می گویم: شیخ کبیر پس از آنکه اسماء را در این جدول ضبط کرده (آن گاه جدولی نوشته و در آن جدول نور را در ردیف اسماء ذات نوشته است) گفته: «اینها که اسماء حسنی هستند بعضی از آن بر ذات او (جلّ جلاله) دلالت دارد، و گاهی با اینکه بر ذات دلالت دارد بر صفات او و یا افعال او و یا بر هر دو نیز دلالت دارد. پس هر آن اسمی که دلالتش بر ذات ظاهرتر بود ما آن را اسم ذات قرار دادیم و همین کار را در اسماء صفات و افعال کردیم، یعنی هر اسمی که دلالتش بر صفت یا فعل ظاهرتر بود اسم همان قرار دادیم. و این نه به آن معناست که اسم هایی که در جدول اسم ذات نوشته شده در غیر آن مدخلیتی ندارند؛ مانند اسم «رب» که اگر به معنای ثابت باشد اسم ذات است، و اگر به معنای مصلح و سازنده باشد اسم فعل است، و اگر به معنای مالک باشد اسم صفت است.» و نیز شیخ در همانجا گفته: «بدان که مقصود ما از ذکر این اسماء

(یعنی اسمائی که در جدول ذکر شده) آن نیست که اسماء اللّه را منحصر در اینها کرده باشیم و نه اینکه بگوییم بجز اینها اسم دیگری برای ثبت در این جدول یافت نمی‌شود، بلکه این ترتیب چیزی بود که به ذهن ما گذشت. پس اگر تو اسمی از اسماء حسنی را دیدی بر این جدول بیفزای و هر اسمی را در آنچه ظاهرتر است از اسم و فعل و صفت منظور بدار.» (پایان آنچه به شیخ نسبت داده شده بود).

من می‌گویم: اظهر آن است که «نور» از اسماء صفات و بلکه از اسماء افعال باشد، زیرا «ظاهر ساختن نور چیز دیگری را» در مفهوم آن اخذ شده. پس اگر آن غیر از اسماء و صفات در حضرت الهیه دانستیم نور از اسماء صفات خواهد بود. و اگر آن غیر عبارت باشد از مراتب ظهورات عینیّه، در این صورت نور از اسماء افعال خواهد شد چنانکه در آیه شریفه می‌فرماید: «اللّه نور آسمانها و زمین است.» و می‌فرماید: «خدا هر کسی را که بخواهد به نورش هدایت می‌فرماید.» و سید الموحّدین امیر المؤمنین علیه السلام در دعای کمیل عرض می‌کند: «بارالها، تو را می‌خوانم به آن نور و جهت که همه چیز برای آن روشن شده است.» و در دعای سمات است: «بارالها تو را می‌خوانم به آن نور و جهت که به واسطه آن به کوه تجلی کردی و کوه را از هم پاشیدی و موسی مدهوش بر زمین افتاد.» پس اسم «نور» در تحت اسم «ظاهر» است و رب شهادت مطلق و یا شهادت مقید است. و همچنین اسم «رب» که شیخ آن را در ردیف اسماء ذات تعیین کرد، آن نیز به اسم فعل شبیه‌تر است. و این گونه مطالب را توضیحات بیشتری است که مناسب با وضع این اوراق نیست و تنگی مجال و وقت، و کثرت هجوم گرفتاریها و ناراحتی‌ها نیز اجازه بیش از این را نمی‌دهد. بارالها، عاقبت ما را اصلاح فرما، و ریشه درخت ظلمت و تاریکی را از دل ما برکن (یا ریشه ستمکاران را برکن).

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ رَحْمَتِكَ بِأَوْسَعِهَا، وَكُلُّ رَحْمَتِكَ
وَإِسْعَةٍ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ كُلِّهَا.

«بارالها، من از تو سوال می‌کنم به گسترده‌ترین رحمت، و همه
رحمت‌های تو گسترده است، بارالها از تو سوال می‌کنم به همه
رحمت.»

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

فرق میان رحمت رحمانیه و رحمت رحیمیه

رحمت رحمانیه مقام بسط وجود است، و رحمت رحیمیه مقام
بسط کمال وجود، پس با رحمت رحمانیه اصل وجود ظهور یافته، و
با رحمت رحیمیه هر چیزی به کمال معنوی و هدایت باطنی خود
می‌رسد. و لذا در دعا وارد است: «ای رحمن دنیا و رحیم آخرت»، و
خداوند رحمن است نسبت به همه خلق خود، و رحیم است بر
مؤمنین به طور اختصاص. پس خدای متعال با حقیقت رحمانیت
خود فیض وجود را بر ماهیات معدوم و هیاکل هالک و نابود افاضه
کرد، و با حقیقت رحیمیت افاضه کمال وجود فرمود، و طلوع صبح

دولت رحیمیت در نشأه آخرت بیش از پیش افاضه فیض می‌کند. و در برخی از روایات است: «ای رحمان دنیا و آخرت، و ای رحیم دنیا و آخرت.» و این به آن اعتبار است که خداوند در هر موجودی عشق طبیعی سیر به سوی کمال خود را ایجاد فرموده که تدریجاً به مقام خود برسد و در عالم آخرت و روزی که هر کس کشته خود را درو خواهد کرد و هر فردی به فعلیت و کمال لایق خود خواهد رسید، نفوس طاهره تزکیه شده به مقامهای قرب و کرامات و بهشتی که به پهنای آسمانها است خواهند رسید، و نفوس برگشته درنده و حیوان‌خو و شیطان صفت به دوزخ و درکات آن و عقربها و مارها خواهند رسید «هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت» که وصول به این مراتب و درکات نسبت به نفوس برگشته شیطانی خود کمال آن نفوس است، هر چند نسبت به نفوس تزکیه شده و مستقیم انسانی نقص است.

و بنا بر طریقی که شیخ محیی الدین عربی دارد مسأله رحیمیت حضرت حق در هر دو جهان روشن است، که بنا به مسلک او ارحم الراحمین در نزد نام «المنتقم» شفاعت می‌کند و زمام دولت را خود به دست می‌گیرد، و «المنتقم» تحت سلطنت و حکومت او قرار می‌گیرد.

رحمانیت و رحیمیت ذاتی و فعلی

و رحمانیت و رحیمیت یا فعلی است و یا ذاتی. پس خدای تعالی صاحب رحمت رحمانیه ذاتی و رحمت رحیمیه ذاتی است. و رحمت رحمانیه ذاتی و رحیمیت ذاتی عبارت است از تجلی ذات بر

ذات که در اثر این تجلی، صفات و اسماء الهیه و لوازم آنها از اعیان ثابت به ظهور علمی ظاهر می شوند و در عین علم اجمالی در حضرت واحدیت، کشف تفصیلی حاصل آید.^۱ همچنانکه حضرت حق تعالی صاحب رحمت رحمانیه فعلی و رحیمیه فعلی می باشد. و رحمانیت و رحیمیت فعلی عبارتند از تجلی ذات در ملابس افعال، به اینکه اعیان را مشمول فیض و کمال فرموده و فیض منبسط، اعیان را بر طبق غایت کامل و نظام اتم به ظهور می رساند.

و یکی از اسرار اینکه دو نام مبارک رحمن و رحیم در فاتحه کتاب تدوینی تکرار شده آن است که رحمت رحمانیه و رحیمیه در هر دو مقام یعنی مقام ذات و مقام فعل گفته آید تا کتاب تدوینی با کتاب تکوینی مطابقت نماید، زیرا ظاهر عنوان باطن است، و لفظ و عبارت عبارتی است از تجلی معنی و حقیقت در لباس صداها و شکل ها و پوشش پوست ها و هیئت ها.

معانی مختلف رحمن و رحیم و حمد

در بسم الله و فاتحه الكتاب

پس اگر الرحمن الرحیم را که در بسم الله است برای لفظ جلاله که الله است صفت گرفتیم اشاره خواهد بود به رحمانیت ذاتی و رحیمیت ذاتی، و الرحمن الرحیم دومی که در سورة الحمد است اشاره خواهد بود به رحمانیت فعلی و رحیمیت فعلی، والله در

۱. همانگونه که ذات حضرت حق علم است به نحو اجمال و بساطت چنانکه در روایات نیز وارد است که رَبَّنَا عَلَّمَ کُلَّهٗ، ولی این اجمال و بساطت مانع از آن نیست که حضرت حق علم به اشیاء به طور تفصیل داشته باشد، چنانکه بعضی گفته اند که حضرت حق علم تفصیلی به اشیاء ندارد. و تفصیل بحث را جای دیگر است.

الحمد لله عبارت می شود از الوهیت فعلی و مقام جمع تفصیل الرحمن فعلی و الرحیم فعلی، و الحمد عبارت می شود از عوالم مجردات و نفوس اسفهدیه که بجز حمد و اظهار کمال منعم حیثیت دیگری ندارند. (زیرا همه فعلیت محضه اند و هیچ چیز بالقوه ندارند). و در تمام سلسله وجود بجز همین عوالم نوری موجود دیگری یافت نمی شود که تماماً حمد باشد و هیچ حیثیت کفرانی در او نباشد، و فقط همین عوالم نوری هستند که به گفته اهل ذوق و عرفان انسیات صرف و بدون ماهیت می باشند، و عوالم و عالمیان دیگر همگی در مرتبه ای پست تر از این عوالم هستند.

بنابراین، معنای سورة مبارکه چنین می شود: به نام خداوندی که صاحب رحمت رحمانیه ذاتی و رحیمیت ذاتی است. عوالمی که سراپا حمد است گشایش یافت، عوالمی که عبارتند از تعین الهیت مطلقه در مقام فعل، و از برای سایر مراتب موجودات که از مقام مقدسین نازل شده اند ذوات ربوبی هستند و آنان را در تحت تربیت خود گرفته اند، از قبیل ملائکه روحانین که با کریمه مبارکه وَالصَّافَّاتِ صَفًّا، وَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا به آنها اشاره شده، و این ذوات ربوبی دارای رحمت رحمانیه فعلی و رحیمیه فعلی هستند، یعنی برای آنهاست مقام بسط وجود و بسط کمال عینی در حضرت شهادت، و دارای مالکیت و قابضیت می باشند در روزی که همگی به سوی این ذوات برمی گردند، که رجوع به اینها همان رجوع الی الله است، زیرا ظهور شیء از خود آن شیء، مباین نبوده بلکه او عیناً خود اوست (و اسماء و صفات ظهور ذات است پس رجوع به اسماء رجوع به ذات خواهد بود).

و اگر الرحمن الرحیم را صفت اسم در بسم الله گرفتیم، قضیه به عکس می شود (یعنی الرحمن و الرحیم در بسم الله رحمانیت و رحیمیت فعلی می شوند، و الرحمن و الرحیم در فاتحه الكتاب رحمانیت و رحیمیت ذاتی می شوند. زیرا در این صورت اسم) به معنای مشیت می شود، یعنی مشیت الهی که رحمانیت فعلی و رحیمیت فعلی به او متحقق می شود. و الله در الحمد لله عبارت می شود از الهیت ذاتی؛ و الرحمن الرحیم در سورة حمد عبارت می شوند از رحمانیت و رحیمیتی که از صفات ذات می باشند (نه از صفات فعل)، و همچنین ربوبیت و مالکیت نیز عبارت از صفات ذات خواهند بود. و ما در شرح جمله «اللهم انی أسئلك من أسمائک» آنچه را که در تفسیر اسم از طریق اهل بیت عصمت و طهارت، و مهابط و وحی و فرشتگان الهی استفاده می شود اشارت خواهیم کرد.

تنبیه و اعتراض

در مرتبه اسم رحمن و رحیم

قبصری در مقدمات شرح فصوص گوید: «اگر حقیقت وجود را شرط فقط کلیات اشیاء دانستیم پس آن مرتبه اسم رحمن است که رب عقل اول است و به نام لوح قضا (مقام جمع) و ام الكتاب و قلم اعلی خوانده می شود. و اگر حقیقت وجود را شرط کلیات اشیاء دانستیم به طوری که کلیات در آن جزئیاتی باشد مفصل و ثابت بدون آنکه از کلیاتشان در احتجاج باشند، پس آن عبارت می شود از مرتبه

اسم الرحیم که رب نفس کلی است^۱ و به نام لوح قدر (مقام تدریج) خوانده می شود و آن همان لوح محفوظ و کتاب مبین است.»

من گویم: اینکه قیصری گفته، هر چند به یک توجیه صحیح است ولی مناسب تر آن بود که مرتبه اسم الرحمن را مرتبه بسط وجود بر همه عوالم چه کلیاتش و چه جزئیاتش قرار می داد، و مرتبه اسم الرحیم را مرتبه بسط کمال وجود قرار می داد به کلیات عوالم و جزئیات آن، زیرا رحمت رحمانیه و رحیمیه همه چیز را فرا گرفته و به همه عوالم احاطه دارد، پس آن دو عبارتند از تعیین مشیت، و اما مقام تعقل و مقام نفس مقام تعیین در تعیین است. پس بهتر آن است که گفته شود: اگر حقیقت وجود به شرط بسط اصل وجود گرفته شود پس آن عبارت می شود از مرتبه اسم الرحمن، و اگر به شرط بسط کمال وجود گرفته شود پس آن عبارت می شود از مرتبه اسم الرحیم، و لذا در دعاها وارد شده است: «بارالها من از تو سؤال می کنم به آن رحمت که همه چیز را فرا گرفته.» و از پیغمبر ﷺ روایت شده که «خدای تعالی را صد رحمت هست که یکی از آن رحمت ها را بر زمین نازل کرد و آن را در میان خلقتش بخش کرد، هر چه عاطفه و رحم در میان خلق هست به واسطه آن یک رحمت است؛ و نود و نه رحمت را به

۱. کلی در اصطلاح منطق به معنای ما ینطبق علی اکثرین است در مقابل جزئی. و اما در اصطلاح فلسفه و عرفان به معنای سعة وجودی است، مانند آنکه گویند: کلیات اشیاء در معرض کون و فساد نمی باشند. که مراد صور مثالی و ارباب انواع موجودات جسمانی است. و خلاصه کلام آن که: قیصری رحمانیت حضرت حق را مخصوص کلیات اشیاء دانسته، و رحیمیت حق را شامل کلیاتی که جزئیات هم در آن باشد و جزئیات حجاب کلیات نباشد. ولی حضرت امام این مطلب را درست نمی دانند بلکه رحمانیت و رحیمیت هر دو را شامل کلیات و جزئیات می دانند، ولیکن رحمانیت مخصوص اصل وجود است و رحیمیت شامل کمال وجود. (مترجم)

تأخیر انداخت تا روز رستاخیز به واسطه آن رحمت‌ها بندگان خودش را مورد رحمت قرار دهد.»

رحمانیت و رحیمیت حق تعالی در نظر عارف بزرگوار حاج میرزا جواد ملکی (قدس سره)

یکی از بزرگان اصحاب سلوک و معرفت (رضی الله تعالی عنه) در کتاب اسرار الصلوة در تفسیر سورة فاتحه پس از آنکه این روایت نبوی را نقل می‌کند، چنین می‌گوید:

«پس اطلاق رحمن و رحیم به خدای تعالی بدان اعتبار است که خالق رحمت رحمانیه و رحیمیه است به اعتبار آنکه این رحمت با آن حضرت قائم است به طور قیام صدور نه قیام حلول. پس رحمت رحمانیه او عبارت است از افاضه وجود که منبسط در همه مخلوقات است، و بنابراین خود ایجاد عبارت است از رحمانیت او، و موجودات رحمت او هستند. و رحمت رحیمیه خدا عبارت است از افاضه هدایت و کمال به بندگان مؤمنش در دنیا، و پاداش و ثواب در آخرت. پس ایجاد خدا همه را چه نیکوکار و چه بدکردار شامل است - تا آنکه می‌گوید - پس آن که به عالم از این جهت نگاه می‌کند که به ایجاد حق تعالی قائم است، گویی به رحمانیت حق نگاه کرده و گویی در خارج بجز رحمن و رحمت او چیزی نمی‌بیند. و آن که به عالم از آن جهت نگاه می‌کند که خداوند آن را ایجاد کرده (و ایجاد را می‌بیند نه موجود را) گویی بجز رحمن چیزی را ندیده است.»

(پایان کلام آن بزرگ که جایگاهش در بهشت برین برتر باد)

نظر مؤلف در رحمانیت و رحیمیت و تصحیح کلام عارف مذکور

من می گویم: اگر مقصود ایشان از وجود منبسط همان است که در میان اهل معرفت شیوع دارد که همان مقام مشیت و الهیت مطلقه و مقام ولایت محمدیه و دیگر القاب که بر حسب نظرها و مقامات گفته شده می باشد، این معنا با مقام رحمانیتی که در بسم الله الرحمن الرحیم است مناسبت ندارد، زیرا الرحمن و رحیم در بسم الله تابع اسم الله می باشند و از تعینات او هستند؛ و ظل منبسط ظل الله است، نه ظل الرحمن، زیرا حقیقت ظل منبسط عبارت است از حقیقت انسان کامل و رب انسان کامل، و کون جامع همان اسم اعظم الهی (یعنی الله) است که محیط است به الرحمن الرحیم، و لذا در فاتحه کتاب الهی نیز تابع قرار داده شده اند. و اگر مقصود ایشان از وجود منبسط، مقام بسط وجود است، البته مناسب با مقام و موافق با تدوین و تکوین است ولی با ظاهر کلامشان مخالف است. و آنچه ایشان گفته اند نیز صحیح است به اعتبار آنکه مظهر در ظاهر فانی است. پس مقام رحمانیت از این نظر همان مقام الوهیت است، چنانکه خدای تعالی می فرماید: «بگو الله را بخوانید یا الرحمن را، هر کدام را بخوانید اسماء حسنی مخصوص اوست.» و فرمود: «رحمن قرآن را تعلیم کرد، انسان را آفرید.» و فرمود: «اوست الله که الهی جز او نیست، الرحمن و رحیم است.»

۱. وجه استشهاد به این آیه ظاهراً برای آن است که علم صفت ذات است، پس معلم نیز ذات خواهد بود، ولیکن در این آیه به الرحمن نسبت داده شده به اعتبار فنای مظهر در ظاهر.

پادآوری

در اینکه مقصود از رحمت در این فقره

دعا رحمت فعلی است نه رحمت ذاتی

بدان که تجلی خدای تعالی به تجلی رحمانی ذاتی در عالم اسماء و صفات هرچند پربهتر و نورانی تر است و رحمتش در آن مقام وسیع تر، زیرا عالم ربوبی عالمی است بسیار وسیع، ولی در این فقره از دعا ظاهر آن است که مقصود از رحمت، رحمت فعلی است و فیضی است که از مقام رحمانیت ذاتی بر مرحومات افاضه می شود و بارانی است که از آسمان الوهیت بر زمین های خشک فرود می آید.

در وسیع بودن رحمت و اوسع بودن آن

و معلوم باد که هر مرتبه ای از تعینات و هر موجودی از موجودات را رویی به جهان غیب و نور است و رویی به جهان ظلمت و قصور، که این ظلمت و قصور ناشی از حقیقت ذات مکدر موجودات و ماهیات تاریک است. پس به اعتبار آن وجه نورانی که به سوی جهان رحمت و مغفرت است مرتبه ای خواهد بود از مراتب رحمت الهی، و به اعتبار آن وجهی که به سوی خود اوست مرحوم و مورد رحمت قرار می گیرد. پس همان گونه که مرحومات را تکثر عرضی بالذات است و تکثر طولی بالعرض، همچنین از برای رحمت تکثر عرضی بالعرض است و تکثر طولی بالذات که برخی از آن وسیع است و برخی وسیع تر، و بعضی محیط است و بعضی محاط، چنانکه در حکمت عالیّه مقرر است. و معلوم است که مناسب با حال دعاکننده

آن است که از خدای تعالی به جهاتی که منتسب به اوست سؤال کند که عبارت از جهات رحمت و ظل نورانی باقی است. پس موجود مرحوم نیازمند از خدای رحیم بی نیاز سؤال می کند به واسطه رحمت واسعة الهیه.



اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ کَلِمَاتِکَ بِاَقْمَہَا، وَ کُلُّ کَلِمَاتِکَ
تَامَّةٌ، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِکَلِمَاتِکَ کُلُّہَا.

«بارالها از تو سؤال می‌کنم به تمام‌ترین کلمات و همه کلمات تو
تمام است. بارالها از تو سؤال می‌کنم به همه کلمات.»

در شرح کتاب تکوین و کلمات آن

شاید پس از آنکه دیده دلت باز شده و از زندان طبع بیرون آمده و
به آنچه از پیش گفتیم مراجعه کنی، به حقیقت کلمه و کلام آشنا گشته
و روح آن دو را فهمیده باشی و با دلیل روشن پروردگارت بتوانی مغز
معناها را از پوست آنها جدا نموده و پیکر معانی را که در گورستان
الفاظ دفن شده‌اند برانگیزی. و از آنچه به گوش جانت خوانده شد و
بر روح و عقلت املاء شد باید متوجه شده باشی که عوالم وجود و
کشور هستی از غیب و شهود همگی کتاب است و آیات و کلام و
کلمات، و آن را ابوابی است تنظیم شده، و فصل‌هایی است مفصل، و
کلیدهایی است که ابواب آن با آنها باز می‌شود، و خاتمه‌هایی که

کتاب به وسیله آنها به پایان می‌رسد، و هر کلمه‌ای را حرف‌هایی و هر حرفی را زُبری و بیّناتی است.^۱

پس فاتحه کتاب تکوینی الهی که خدای تعالی آن را با دست قدرت کامله خود تصنیف فرموده، و همه کتاب به وجود جمعی الهی که از کثرت منزّه و از هرگونه عیب و کدورتی مقدس است، در آن وجود دارد از جهتی همان عالم عقول مجرده و روحانیون از ملائکه و تعین اولی مشیت است و از جهتی خود مشیت است، زیرا مشیت است که مفتاح غیب وجود است و در زیارت جامعه است که خدای تعالی به واسطه شما فتح کرد. چون حضرات ائمه معصومین علیهم‌السلام هم افق با مشیت حضرت حق‌اند چنانکه به همین معنی اشاره فرموده در آیه شریفه: «سپس نزدیک شد و نزدیکتر تا به فاصله میانه دو قوس بلکه نزدیکتر رسید.» و این آیه گرچه درباره رسول خداست ولی همگی آن بزرگواران از جهت ولایتی یکی هستند چنانکه فرمود: «اول ما محمد است، و وسط ما محمد است، و آخر ما محمد است، و همه ما از یک نور هستیم.» و چون همه کتاب در فاتحه الکتاب است و فاتحه به وجود جمعی در بسم الله الرحمن الرحیم است و آن هم در باء بسم الله و باء بسم الله در نقطه‌ای است که در زیر باء است علی علیه‌السلام فرمود: «من آن نقطه هستم» و در روایت است که: «ظهور وجود به وسیله باء بود، و به وسیله نقطه، عابد از معبود تمیز یافت.» و خاتمه کتاب الهی و تصنیف ربانی، عالم طبیعت و طومار عالم

۱. هر حرفی را دو صورت است صورت لفظی و صورت کتبی که یکی را زُبر و دیگری را بیّنات گویند. مثلاً حرف «لام» صورت لفظی‌اش مرکب است از «ل، ا، م» و صورت کتبی‌اش فقط «ل» است. (مترجم)

کون به حسب قوس نزول است و گرنه ختم و فتح، یکی است. زیرا آنچه از آسمان الهیت نازل می شود به سوی او عروج می کند در روزی که به اندازه هزار سال است از روزهایی که شما می شمارید. و این است جهت خاتمیت نبی مکرم و رسول هاشمی معظم که او آغاز وجود است چنانکه در روایت است: «ماییم سبقت گیرندگان و آخران».

و در فاصله فاتحه کتاب و خاتمه اش سوره ها و باب ها و آیه ها و فصل هاست. پس اگر وجود مطلق و تصنیف الهی منظم را به همه مراتب و منازلش یک کتاب اعتبار کردیم آن وقت هر یک عالم از عوالم کلیه بابی از ابواب و جزوی از جزوه های آن بوده، و هر یک عالم از عوالم جزئیة سوره آن و فصل آن خواهد بود، و هر مرتبه از مراتب هر عالم یا هر جزئی از اجزاء آن عالم آیه آن کتاب و کلمه آن می شود، و آیه شریفه «از آیات او آن است که شما را از خاک آفرید سپس شما بشری شدید پراکنده در روی زمین - تا آخر آیات» به این اعتبار برمی گردد. و اگر سلسله وجود را کتابهای متعدد و تصنیف های متکثر دانستیم، هر عالم کتاب مستقلی خواهد بود که ابواب و آیات و کلماتی دارد به اعتبار مراتب و انواع و افراد، و مثل اینکه آیه شریفه «هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتاب مبین است» به حسب این اعتبار است. و اگر هر دو اعتبار را منظور داشتیم وجود مطلق، یک دوره کتاب چند جلدی خواهد بود که هر جلد آن دارای باب ها و فصل ها و آیات بینات می باشد.^۱

۱. مخفی نماند که سلسله وجود را دو اعتبار دیگر هم هست یکی عبارت است از

روشنگری و توضیح

در معنای کلمه تامه و کلمه اتم

لازم است که بدانی که تمام بودن هر چیزی بر حسب خود آن چیز و متناسب با آن است. مثلاً تمام بودن علم به آن است که حقایق آنچنان منکشف گردد که هیچ جهل و پوشیدگی و حجاب در آن نباشد. و تمام بودن نور به آن است که هیچ تاریکی و کدورت در آن نباشد. و به عبارت دیگر تمام بودن هر چیز عبارت است از خالص بودن آن چیز از هر چه مقابل و ضد اوست، و در حیثیات و کمالات خودش خلاصه شود. و به این قیاس می توانی بفهمی که تمام بودن کلام و کلمه و تمامتر بودنشان چیست. تمام بودن کلام و کلمه به آن است که دلالتشان واضح بوده و هیچ گونه اجمال و تشابهی در آنها نباشد، و بالاخره از هر چه غیر جنس کلام و کلمه است خالص باشد. پس برخی از کلمات این کتاب الهی تمام است و برخی تمامتر، و بعضی ناقص و بعضی ناقص تر. و ناقص بودن و یا تمام بودن کلمات این کتاب از جهت مرآتیت و نمودار بودن آن است عالم غیب الهی و سر مکنون و کنز مخفی را.

→

اعتبار کثرت در وحدت، و دوم اعتبار وحدت در کثرت. بنابر اعتبار اول، سلسله وجود یک کلمه است و آن کلمه «کن وجودی» است که در آیه شریفه به آن اشاره شده: «هرگاه اراده کند، همین که به چیزی بگوید «باش»، پس او خواهد بود.» و در خطبه روز فطر از امیرالمؤمنین علیه السلام است: «خدایی که به کلمه او هفت آسمان برپا، و زمین های هفتگانه برقرار شد، و کوه های محکم استوار، و بادهای تلقیح کننده در وزیدن، و ابرها در جو آسمان در حرکت، و دریاها در حدود خودشان ایستاده اند. پس والا و مبارک باد الله پروردگار جهانیان.» و به اعتبار دوم، کلمات است. (مؤلف)

انسان کامل، اتم کلمات الله است

پس هر چیزی که تجلی حق در آئینه ذات او تمامتر باشد دلالتش بر عالم غیب بیشتر خواهد بود، بنابر این از آنجایی که عالم عقول مجرده و نفوس اسفهبديه از ظلمت ماده منزّه و از کدورت هیولی مقدس است و از غبار تعین ماهیت، خالص است از این رو کلمات تامات الهیه هستند. ولی چون هر یک از آنها آئینه یک صفت و یا یک اسم الهی است کلمه ناقص است چنانکه فرمود: «بعضی از فرشتگان و روحانیون همواره در رکوع اند و به سجده نمی روند، و برخی از آنان همیشه در سجده اند و به رکوع نمی روند.» ولی انسان کامل از آنجا که گون جامع و آئینه تمام نمای همه اسماء و صفات الهیه است از این رو تمامترین کلمات الهیه است، بلکه او همان کتاب الهی است که همه کتابهای الهی در آن است، چنانکه از مولای ما امیرمؤمنان و سید موحدان نقل شده بدین مضمون:

مپندار خود را که جرم صغیری که پنهان شده در نهادت جهانی
تویی آن کتاب مبین کز حروف شده ظاهر اسرار گنج نهانی

انسان در دو قوس نزول و صعود

و خدای تعالی می فرماید: «به تحقیق که ما انسان را در بهترین حد اعتدال آفریدیم، سپس او را به پست ترین مراحل بازگردانیدیم.» و این به حسب قوس نزولی است و دلالت دارد بر آنکه پیش از عالم طبیعت برای انسان، بود قبلی بوده چنانکه مقتضای تحقیق همین است. و از اعلی علّیین به اسفل سافلین بازگرداندن امکان ندارد مگر

آنکه به منزلهایی که در بین راه است عبور کند. پس، از حضرت واحدیت و عین ثابت در علم الهی به عالم مشیت تنزل کرده، و از عالم مشیت به عالم عقول و روحانیان از ملائکه مقربین، و از آن عالم به عالم ملکوت علیا از نفوس کلیه، و از آن به عالم برزخها و عالم مثال، و از آن به عالم طبیعت، و عالم طبیعت نیز به مراتبی که دارد تا پست‌ترین مراتب آن که عبارت از عالم هیولی است و آن نخستین زمین است و به اعتباری زمین هفتم و طبیعت نازله است، و این آخرین درجه نزول انسان است. سپس شروع به سیر کردن می‌کند و به تدریج از هیولی که مقبض قوس است تا مقام «دَنَا فَعَدَلْنِي فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» بالا می‌رود.

پس انسان کامل همگی و تمامی سلسله وجود است و دایره وجود با او تمام می‌شود و اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و اوست کتاب کلی الهی، و آن سه اعتبار که در سلسله موجودات گفتیم در او نیز متصور است. پس اگر او را یک کتاب دانستیم آن وقت عقل و نفس و خیال و طبع او ابواب و سوره‌های او بوده و مراتب هر یک از اینها آیات و کلمات الهیه آن کتاب خواهد بود. و اگر انسان را کتابهای متعدد اعتبار کردیم، هر یک از عقل و نفس و خیال و طبع، کتاب مستقلی خواهد بود که دارای ابواب و فصولی است. و اگر هر دو اعتبار را با هم منظور داشتیم یک دوره کتاب چند جلدی بوده و قرآنی خواهد بود دارای سوره‌ها و آیه‌ها. پس انسان به وجود تفریقی و به اعتبار تکثرش فرقان است چنانکه در حدیث است که «علی علیه السلام فصل دهنده میان حق و باطل است.» و به اعتبار وجود جمعی اش قرآن است.

تمثیلی

معنای کتاب الهی

بدان که انسان کامل مثل اعلای الله است و بزرگترین آیه و نشانه او و کتاب روشن الهی و خبر با عظمت (نبأ عظیم) است، و اوست که به صورت حق تعالی آفریده شده و با دو دست قدرت الهی انشاء شده و خلیفه خداست بر خلق او، و کلید باب معرفت خدای تعالی است؛ هر کس او را شناخت خدا را شناخته، و او در هر صفتی از صفاتش و در هر تجلی ای از تجلیاتش نشانه ای از نشانه های الله است.

و از مثل های اعلا برای شناخت آفریننده انسان شناخت کلام او است. پس باید دانست که کلام از هوایی که از باطن انسان بیرون می آید و با سیر کردن به منازل خارج و گذشتن از مراحل سیر به خارج، تعینی به خود می گیرد و از عالم غیب به شهادت ظاهر شده و از آنچه در ضمیر و خاطر گوینده و در نهاد اوست خبر می دهد و باطن مقصد و حقیقت امر او را کشف می کند. پس گوینده که کلام را انشاء و ایجاد می کند و آن را از عالم غیب به عالم شهادت فرود می آورد و از آسمان نهاد به مرحله ظهور می رساند به خاطر آن حب ذاتی است که به بروز دادن کمالات باطنی و ظاهر نمودن ملکات درونی خود دارد. پس پیش از آنکه انشاء سخن کند کمالاتش در مرتبه خفا می باشد و چون اظهار آن کمالات را دوست دارد و عاشق اعلان آنهاست از این جهت ایجاد و انشاء کلام می کند تا قدر و مقامش شناخته شود. و اگر تو را دلی باشد که با انوار الهی نورانی باشد و روحی که با اشعه روحانی روشن باشد و چراغ زیتونی قلبت هر چند بدون تماس با

شعله تعلیمات خارجی روشن شده باشد و آن نور باطنی را که پیش پایت را روشن می‌سازد به قدر کافی داشته باشی به‌طور مسلم سر کتاب الهی برای تو منکشف خواهد شد مشروط بر اینکه طهارتی را که در مس کتاب الهی لازم است داشته باشی؛ و حقیقت کلمه الهی و غایت تکلم حق تعالی را در آئینه مثل اعلی و آیت کبری خواهی شناخت و این که مراتب وجود و عوالم غیب و شهود همگی کلام الهی است که به وسیله هوایی که عبارت است از مرتبه عماء از مرتبه هویت عینیه خارج گشته و به خاطر حب ذاتی که به اظهار کمال خود داشته از آسمان الهیت نازل شده و تجلی به اسماء و صفاتش فرموده تا شأن و منزلتش شناخته شود، چنانکه در حدیث است: «من گنج پنهانی بودم، و چون دوست داشتم که شناخته شوم خلق را آفریدم تا شناخته شوم.»

و از علی علیه السلام است که فرمود: «به تحقیق که خدای تعالی در کلامش برای بندگان تجلی کرده ولی آنان بصیرت ندارند و تجلی او را نمی‌بینند.»

و از آن حضرت است: «خدا به هر چیزی که اراده وجود آن را داشته باشد می‌گوید: «باش» آن هم به وجود می‌آید، ولی این گفتن نه به واسطه صدایی است که به گوش برسد و نه آوازی که شنیده شود، بلکه کلام خدای سبحان عبارت از فعل اوست.»

و اهل معرفت گفته‌اند: تکلم حضرت حق عبارت از تجلی حق است، که چون اراده و قدرتش تعلق بگیرد که آنچه را که در غیب است اظهار کند و ایجاد نماید آن تجلی حاصل می‌شود.

پیشاور

نزول کتاب الهی از نظر ملا صدرا

صدر حکمای متألّهین و شیخ عرفاء کاملین در اسفار فرماید:

«بدان ای مسکین که این قرآن با هزار حجاب از نزد حق تعالی به خلق نازل شده است به خاطر آنکه چشم دلها ضعیف است و دیده‌ها همچون شب پره از دیدن نور آن عاجزند و اگر به فرض باء بسم الله با آن عظمتی که در لوح دارد به عرش نازل می‌شد عرش از عظمت او گداخته می‌شد و از بین می‌رفت تا چه رسد به آسمان دنیا. و در آیه شریفه: «اگر ما این قرآن را بر کوهی نازل می‌کردیم می‌دیدید چگونه از خشیت الهی خاشع و از هم پاشیده می‌شد» به این معنی اشاره شده است.» (پایان آنچه می‌خواستیم از سخن ایشان نقل کنیم. خداوند بر علو مقامش بیفزاید. و این کلام از معدن علم و معرفت صادر شده و از مشکوة وحی و نبوت گرفته شده است.)

نظر مؤلف در نزول کتاب تکوینی

من می‌گویم: کتاب تکوینی الهی و قرآن ناطق ربانی نیز از جهان غیب و گنجینه مکنون الهی با هفتاد هزار حجاب نازل شده است تا این کتاب تدوینی الهی را حامل گشته و نفوس برگشته زندانی در زندان طبیعت را از زندان طبع و جهنم طبیعت آزاد کند و غریبان این شهرهای وحشتناک را به وطنهایشان راهنمایی کند و اگر نه چنین بود یک تجلی این کتاب مقدس و مکتوب سبحانی اقدس با یک اشاره از اشاره‌هایش و با گوشه چشمی که نشان می‌داد کافی بود که اگر بر

آسمانها و زمین ها بود ارکانشان را بسوزاند، و اگر بر ملائکه مقربین بود انبیاتشان مندک و نابود شود. چه زیبا گفته شده است:

احمد ار بگشاید آن پسر جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

پس این کتاب تکوینی الهی و همه اولیاء الله کتابهایی هستند آسمانی و از نزد خدای حکیم علیم نازل شده اند و حاملان قرآن تدوینی هستند، و کسی را یارای آن نبود که ظاهر و باطن این کتاب الهی را حمل کند مگر همین اولیاء مرضیین، چنانکه از طریق آن بزرگواران رسیده است. در کافی از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: «کسی را نرسد که ادعا کند همه قرآن ظاهرش و باطنش نزد اوست بجز اوصیا را».

و نیز در کافی از جابر نقل شده که گفت: شنیدم امام باقر علیه السلام می فرمود: «هیچ کس از مردم ادعا نکند که همه قرآن را آنچنان که نازل شده جمع کرده است مگر دروغگو، و قرآن را کسی آنچنان که خدای تعالی نازل کرده جمع و محافظت نکرده مگر علی بن ابی طالب و امامان پس از او علیهم السلام».

و نیز در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «به خدا سوگند که دانش همه قرآن فقط در نزد ماست».

سخنی از فرید

کتاب تکوینی را مانند کتاب تدوینی الهی بطونی است

بدان همان طور که از برای کتاب تدوینی الهی به اعتباری هفت بطن هست و به توجیه دیگر هفتاد بطن که جز خدا و پایداران در علم

کسی را از آن بطون آگاهی نیست و آن معانی را لمس نمی‌کند مگر کسانی که از حدیث‌های معنوی و اخلاق پست و بد، پاک و پاکیزه بوده و با فضایل علمی و عملی آراسته باشند و هر کس به هر مقدار که منزّه تر و مقدس تر است تجلی قرآن بر او بیشتر و حظّ و نصیبش از حقایق قرآن فراوان تر خواهد بود، همچنین است کتابهای تکوینی الهی چه کتابهای انفسی و چه کتابهای آفاقی، و این دو کتاب تدوینی و تکوینی از این جهت کاملاً مانند یکدیگرند.

پس از برای کتابهای تکوینی نیز هفت بطن و یا هفتاد بطن است که تأویل و تفسیر آنها را کسی نمی‌داند مگر افرادی که از کثافت‌های عالم طبع و حدث‌های آن منزّه باشند و آنها را لمس نمی‌کند مگر پاکیزگان، زیرا آنها نیز از نزد پروردگار رحیم نازل شده‌اند.

پس ای مسکین، در راه پروردگارت مجاهده کن و دل خود را پاک گردان و از تسلط شیطان بیرون شو و کتاب پروردگارت را قرائت کن و بالا برو، و آن را با تفکر و تأمل بخوان و در قشر و ظاهر آن متوقف مباش و خیال مکن که کتاب آسمانی و قرآن نازل شده ریانی بجز این قشر و صورت نیست، چه آنکه بر صورت توقف کردن و در عالم ظاهر معتکف شدن و به مغز و باطن تجاوز نکردن، مرگ است و هلاکت و اصل ریشه‌های جهالت‌ها و سنگ اساسی انکار نبوت‌ها و ولایت‌هاست، زیرا نخستین کسی که خود در مرحله ظاهر ایستاد و چشم دلش از حظّ باطن کور شد شیطان لعین بود، چون ظاهر آدم علیه السلام را دید و امر بر او مشتبه شده و گفت: «مرا از آتش آفریدی و او را از گل، و من از او بهترم چون آتش از گل بهتر است.» و نفهمید که باطن آدم را درک نکردن و فقط به ظاهرش نگاه کردن بدون آنکه مقام نورانیت و

روحانیت او را نیز ببیند از مذهب برهان بیرون رفتن و مغالطه در قیاس است، چنانکه در اخبار اهل بیت علیهم السلام رسیده است.

در کافی از عیسی بن عبدالله قرشی نقل می‌کند که گفت: ابوحنیفه به خدمت امام صادق علیه السلام رسید، حضرت به او فرمود: «ای اباحنیفه شنیده‌ام که تو به قیاس عمل می‌کنی! عرض کرد: آری. فرمود: قیاس مکن، زیرا نخستین کسی که قیاس کرد ابلیس بود آنجا که گفت: مرا از آتش آفریدی و او را از گل. پس میان آتش و گل قیاس کرد، و اگر نورانیت آدم را به نورانیت آتش قیاس می‌کرد فضیلت میان دو نور را می‌شناخت و صفای یکی را بر دیگری متوجه می‌شد.»

و از همین خطا و غلط کاری و نگاه کردن به ظاهر و بستن درهای باطن است که مردم انبیاء مرسلین را انکار کردند، به ملاحظه آنکه آنان نیز مانند دیگران در بازارها میان مردم بودند و مانند آنان می‌خوردند و می‌آشامیدند، چنانکه خدای تعالی از آنان بازگو می‌فرماید که گفتند: «شما مانند ما بشرید و خدای رحمن چیزی بر شما نازل نکرده و دروغ می‌گویید.»^۱

۱. مترجم گوید: مولانا را در این مقام اشعار لطیفی است که چند بیت از آن نقل می‌شود:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر	گرچه باشد در نوشتن، شیر، شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد	کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند	اولیا را همچو خود پنداشتند
این ندانستند ایشان از عمی	هست فرقی در میان بی‌متهی
هر دو گون زنبور خوردند از محل	لیک شد زان‌نیش و زین دیگر عسل
هر دو گون آهو گیا خوردند و آب	زین یکی سرگین شدوزان مشک ناب
هر دو نی خوردند از یک آب‌خور	آن یکی خالی و این پر از شکر
صد هزاران این چنین اشباه بین	فرقشان هفتاد ساله راه بین

تتمیم سخن و روشنگری

اهمیت علوم ظاهر و علم کتاب و سنت

مبادا نور عقلت را شیطان بگیرد و امر بر تو مشتبه شود تا به خذلان و گمراهی بيفتی، زیرا شیطان در دلهای مردم وسوسه می‌کند به این طریق که حق را با باطل و درست را با نادرست به هم مخلوط می‌کند و چه بسا تو را از راه راست به در می‌برد با استدلالی که صورتش صحیح است ولی معنایش نادرست؛ و این چنین می‌گوید:

«علوم ظاهری و ظاهر کتابهای آسمانی را فرا گرفتن چیزی نیست و از حق بیرون شدن است و این گونه عبارات لفظی و عبادات صوری برای عوام کالانعام و صورت بینان و ظاهر طلبان جعل شده است و اما اصحاب قلوب و ارباب معارف را وظیفه جز این نیست که به ذکرهای قلبی و خاطرات سرّی که باطن عبادات و نهایت آنها و روح عبادات و نتیجه آنهاست پردازند.» و چه بسا شعری هم در این باره بخواند و بگوید:

علم رسمی سربسر قیل است و قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال
علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی

و از این قبیل تلبیسات و تسویلات. پس در این هنگام به خدا از آن لعین پناه ببر و به او بگو: ای لعین، این سخن حقی است که تو را از آن مقصدی است باطل، زیرا ظاهری که مورد طعن است ظاهری است که از باطن جدا گشته و صورت جدا از معنی باشد که آن نه کتاب است و نه قرآن، و اما صورتی که با معنی مربوط باشد و علنی که با سرّ

پیوند گردد خدا و رسول و اولیائش فرموده‌اند که باید از آن پیروی نمود. و چگونه این چنین نباشد و حال آنکه علم ظواهر کتاب و سنت از علومی است که بسیار جلیل‌القدر و رفیع‌المنزلت است و آن اساس اعمال ظاهری و تکلیف‌های الهی و نوامیس شرعی و شرایع الهی است و همان حکمت عملی است که راهی مستقیم به اسرار ربوبی و انوار غیبی و تجلیات الهی است، و اگر اعمال ظاهری نباشد هیچ سالکی به کمالش نمی‌رسد و هیچ مجاهدی به مقصدش واصل نمی‌شود.

لزوم حفظ علم ظاهر و باطن

پس عارف کامل کسی است که همه مراتب را حفظ کند و حق هر صاحب حقی را ادا کند و دارای هر دو چشم و هر دو مقام و هر دو نشأه باشد، ظاهر و باطن کتاب را قرائت کند و در صورت و معنایش و تفسیر و تأویلش تدبر نماید، که ظاهر بدون باطن و صورت بدون معنی مانند پیکری است بدون روح، و دنیایی است بدون آخرت؛ همان‌گونه که باطن را بجز از رهگذر ظاهر نمی‌توان به دست آورد، زیرا دنیا کشتزار آخرت است. پس کسی که فقط ظاهر را بگیرد و در همانجا بایستد تقصیر کرده و خود را معطل نموده است و آیات و روایات بسیاری نیز بر رد آن است که دلالت دارد بر اینکه تدبر در آیات الله و تفکر در کتابهای الهی و کلماتش را نیکو شمرده، و بر آن کس که از تدبر و تفکر روی بگرداند و در قشر و ظاهر آیات و روایات متوقف گردد اعتراض دارند. و کسی که فقط راه باطن را پیش گیرد بدون آنکه به ظاهر نگاه کند خودش از صراط مستقیم گمراه و دیگران

را نیز گمراه خواهد نمود. و اما کسی که ظاهر را برای وصول به حقایق بگیرد و نگاهش (همچون نگاه) به آینه برای دیدن جمال محبوب باشد، اوست که راه مستقیم را پیموده و قرآن را همچنانکه شاید، تلاوت نموده و از آنان که از ذکر رب اعراض کرده اند نخواهد بود. و خداست که به حقیقت کتابش داناست و علم کتاب نزد اوست.



اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ کَمَالِکَ بِاَکْمَلِیْهِ، وَ کُلُّ کَمَالِکَ
کَامِلٌ، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِکَمَالِکَ کُلِّهِ.

«بارالها، من از تو سؤال می‌کنم به کامل‌ترین کمالت، و همه کمال تو کامل است. بارالها من از تو سؤال می‌کنم به همه کمالت.»
کمال هر چیزی به آن چیزی است که به واسطه آن تمام می‌شود و کمبودش جبران می‌گردد. پس کمال هیولی به صورت است و کمال جنس به فصل است. و از این روست که در تعریف نفس گفته شده که نفس، نخستین کمال جسم طبیعی آلی است، زیرا به یک اعتبار کمال هیولی به اوست و به اعتبار دیگر کمال جنس به واسطه اوست.^۱

۱. بعضی گمان کرده‌اند که ولایت یکی از فریضه‌های الهی است مانند دیگر فرایض، و در این قول به روایت بنی‌الاسلام علی‌خمس (اسلام بر پنج چیز بنا شده: نماز و روزه... و یکی هم ولایت است) استناد نموده‌اند و شیخ عارف کامل شاه‌آبادی (که خداوند سایه‌اش بر سر ارادتمندانش مستدام فرماید) می‌فرمود: ولایت در این حدیث با فتحه و او است که به معنای دوستی است و اما ولایتی که یکی از ارکان دین و بلکه اصل دین و کمال آن است «ولایت» با کسره و او است.
(از مؤلف - دام ظلّه)

ولایت در عقاید و اعمال همچون

صورت است برای هیولی

و به این جهت است که ولایت علوی (که خدای تعالی ما را بر آن مستدام بدارد) موجب کمال دین و تمام نعمت گردید که خدا فرمود: «امروز من دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خودم را بر شما تمام نمودم.» و امام باقر علیه السلام ضمن روایت مفصلی که در کافی است فرمود: «سپس ولایت فرود آمد و این نزول در روز جمعه در زمین عرفات بود که خدای تعالی فروفرستاد: امروز دین شما را برای شما کامل گردانیدم و نعمت خودم را بر شما تمام کردم. و کمال دین به وسیله ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام شد.»^۱

پس دیگر عبادات بلکه عقاید و ملکات نیز به منزله هیولی است و ولایت صورت آنهاست و آنان به منزله ظاهرند و ولایت، باطن آنهاست. و از این روست که اگر کسی بمیرد و امامی نداشته باشد، به مرگ دوران جاهلیت و به مرگ کفر و نفاق و گمراهی مرده است، چنانکه در روایت کافی است.^۲ زیرا ماده و هیولی را بجز با صورت و فعلیت، وجودی محقق نمی شود، بلکه برای ماده و هیولی در نشاء آخرت اصلاً وجودی نیست، زیرا آن جهان سراپا حیات و زندگی

۱. در روز نزول آیه اختلاف است، واضح روایات آن است که در روز هجدهم ذی الحجه (روز غدیر) بوده نه روز عرفة. ر. ک: تفسیرالمیزان، ذیل آیه ۳ از سورة مائده. (م)
۲. بعضی گمان کرده اند که ولایت یکی از فریضه های الهی است مانند دیگر رابض و در این قول به روایت «بنی الاسلام علی خمس» (اسلام بر پنج چیز بنا شده: نماز و روزه... و یکی هم ولایت است) استناد نموده اند و شیخ عارف کامل شاه آبادی که خداوند سایه اش بر سر ارادتمندانش مستدام فرماید، می فرمود: ولایت در این حدیث با فتحه و او است که به معنای دوستی است و اما ولایتی که یکی از ارکان دین و بلکه اصل دین و کمال آن است «ولایت» با کسره و او است.
(از مؤلف - دام ظلّه)

است و آنجا جای درو کردن، و دنیا کشتزار آخرت است.

کمال، صفت جلال است یا صفت جمال؟

و بدان که اسماء و صفات الهیه همگی کامل اند بلکه خود کمال اند زیرا آنجا نقصی وجود ندارد تا جبران شود و هرچه کمال در عالم وجود است همگی ظهور کمال اسماء الهی و تجلیات آنهاست. و کاملترین اسماء الهی آن اسم است که جامع همه کمالات است و مظهر آن اسم، انسان کامل که مستجمع جمیع صفات و اسماء الهیه و مظهر همه تجلیات حق است، می باشد.

پس در اسماء الهیه اسم «الله» کاملترین اسماء است، و در مظاهر اسماء، انسان کامل است که کاملتر از همه مظاهر است، و در میان شرایع شریعت او کاملتر است، و کمال شریعت او با ولایت است، و نسبت شریعت او به دیگر شریعت ها مانند نسبت خود اوست به دیگر صاحبان شرایع و مانند نسبت اسم جامع است به سایر اسماء، پس شریعت او در تحت دولت اسم «الله» است که حکومتش ابدی و ازلی است، و دیگر شرایع نیز مظاهر شریعت او هستند و شریعت او کمال دیگر شرایع است، و از این روست که او پیغمبر بود و آدم هنوز در میان آب و گل بود، بلکه هیچ آب و گلی وجود نداشت، و آن حضرت به همراه آدم و نوح و دیگر پیامبران بود.

و از سخن محقق سبزواری در شرح الاسماء چنین استفاده می شود که کمال، قدر جامع میان جلال و جمال است. و این مطلب گرچه بنابر آنچه گفتیم که در هر صفت جمال، جلالی مخفی و در هر جلالی، صفت جمالی پنهان است، مطلبی است درست الا اینکه

اسم تابع آن صفتی است که ظهور دارد، (نه آن صفتی که مخفی است)؛ و کمال از صفات جمال است و جلال در آن منظوری و مخفی است، زیرا کمال عبارت است از صورت تمام بودن چیزی، و این تمام بودن از صفات ثبوتیه است هر چند ملازم با صفت سلبی نیز می باشد.



اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ اَسْمَائِكَ بِاَكْبَرِهَا، وَ کُلِّ اَسْمَائِكَ
کَبِیْرَةٍ، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِاَسْمَائِكَ کُلِّهَا.

«بارالها از تو سؤال می‌کنم به بزرگترین نامهایت، و همه نامهای تو
بزرگ است، بارالها از تو سؤال می‌کنم به همه نامهایت.»

اسماء و صفات الهی حجابهای ذات مقدس‌اند

بدان ای دوست من (که خدایت به معرفت اسماء و صفاتش موفق
گرداند و تو را از متدبرین در اسرار آیاتش قرار دهد) که اسماء حُسنای
الهی و صفات علیای ربوبی همگی حجابهای نوری هستند^۱ از برای

۱. این نیز به حسب بعضی از مقامات سالکین است و گرنه از برای صاحبان مراتب
دیگر، شرک محسوب می‌شود که حسنات ابرار سیئات مقربین است. پس ایمان حقیقی
که خالص از شرک باشد آن است که اعتقاد کند بر اینکه او است ظاهر و باطن و اول و
آخر، پس هیچ اسم و صفتی نمی‌تواند حجاب آن وجه کریم شود و هیچ امر و خلقی را
نرسد که نقاب نور عظیم او گردد، چنانکه در دعای عرفه است: «چگونه استدلال می‌شود
به چیزی که او در وجودش نیازمند به تو است؟ مگر برای غیر تو ظهوری هست که تو را
آن ظهور نباشد تا آنکه او ظاهرکننده تو باشد؟ کی غایب شدی تا به دلیلی که راهنمایی به
سوی تو کند نیازمند باشی؟ و کی دورگشتی تا اثرها رساننده به تو باشد؟ کورباد چشمی
که تو را مراقب خود نبیند.» آری ولی‌الله مطلق (صلوات‌الله علیه) راست فرمود. پس

ذات احدیتی که همه تعین های اسمائی در آن ذات احدی مستهلک اند، و همه تجلی های صفاتی در آن حضرت پنهان است، زیرا غیب هویت و ذات احدیت برای هیچ کس بجز در حجاب تعین اسمی ظهور نمی کند، و در هیچ عالمی بجز در نقاب تجلی صفتی ظاهر نمی شود. او را در این مرتبه غیب هویت نه اسمی است و نه

→

عارف حقیقی و مؤمنی که از همه مراتب شرک، چه شرک عوام و چه شرک خواص منزّه باشد کسی است که هیچ عینی و شهودی و ظهوری و بطونی را نبیند مگر به واسطه او که بجز او چیزی نیست تا به وسیله او مختفی گردد و بجز او کسی نیست تا حجاب روی او شود؛ خود شیء هم که حجاب خود نمی شود. از شیخ عبدالرزاق کاشانی سؤال شد که حلول درست است یا اتحاد؟ گفت: هر دو باطل است، و لیس فی الدار غیره دیار (جز او کسی نیست).

حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلال است عارف کامل محقق بارع، فخر شیعه و شیخ طریقت و شریعت قاضی سعید شریف قمی (قدس الله نفسه) در شرح حدیث رأس الجالوت چنین می گوید: «صاحب فتوحات گوید: بدان که عالم همه غیب است و هیچ از آن ظاهر نشده، و خالق الخلق ظاهر است و هیچ غایب نشده، و مردم در این مسأله به عکس می پندارند که می گویند: خدای غیب است و عالم ظاهر. آنان به این اعتبار در مقتضای این شرک قرار دارند.

من می گویم: این عارف از شرکی که لازمه گمان خودش هست غافل مانده که حکم به ظهور حق تعالی و خفاء عالم نموده که این نیز یکی از اقسام شرک خفی است، و اما ایمان حقیقی آن است که اعتقاد شود بر اینکه الله است که ظاهر و باطن و شاهد و غایب است. پس اگر او را در بطون طلب کنی ظاهر است، و اگر در ظهور از او تفحص کنی باطن است، و اگر از هر دو طلب کنی از هر دو منزّه است. و عالم به ذات خود پنهان، و به الله ظاهر است. این نکته را نیکو بشناس که باب عظیمی است در توحید.» (پایان کلام شریف عارف بزرگوار).

و کمال اخلاص و مغز حقیقت، آن است که توصیف کننده حضرت حق متعال را نشاید که حضرتش را به ظهور و بطون و اولیت و آخریت توصیف نماید، چه آنجا که جز او کسی در خانه وجود نیست برای چه کسی ظهور کند؟ و از چه کسی غایب شود؟ و چه اولیتی و چه آخریتی تصور توان کرد؟ زیرا اولیت و آخریت به اعتبار آغاز و انجام است، و هنگامی که هر چه جز اوست باطل و هالک باشد اصلاً آغاز و انجامی نیست. پس کمال معرفت آن است که سالک عجز و قصور خویش را در این مقام کاملاً درک کند. (مؤلف)

رسمی، نه تعینی برای او هست و نه از برای حقیقت مقدسش حدی است، در صورتی که اسم و رسم خود حدی و تعینی است، پس او را به حسب مفهوم و ماهیت اسم و رسمی نیست، و به حسب حقیقت و هویت نه اسم و رسم علمی دارد و نه اسم و رسم عینی، و جز او چیزی نیست تا اسم و رسمش گردد. منزّه است خداوندی که از تحدید اسمی منزّه و از تعین رسمی مقدس است. و عالم همگی خیال اندر خیال است، و ذات مقدسش حقیقتی است قائم به ذات خویش و چنین حقیقتی با خیال، امکان انکشاف ندارد، چنانکه آزاد مردان گفته‌اند. پس همه مفاهیم اسمائی و تمام مراتب حقایق عینی کشف از مقام ظهور او و تجلی او و اطلاق و انبساط او می‌کنند، و وجود منبسط و مفهوم عام وجود عبارتهایی هستند که فقط از مقام اطلاق او کاشف می‌باشند.

وجود اسماء و صفات منافاتی با احدیت ذات ندارد

شیخ صدرالدین قونوی در مفتاح غیب و شهود خود می‌گوید: «از برای وجود دو اعتبار است، یکی فقط خود وجود بودن، و او حق تعالی است، و وجود از این رو و از این وجه چنانکه از پیش اشاره به آن کردیم نه کثرت در او هست و نه ترکیب و نه صفت و نه نعت و نه رسم و نه اسم و نه نسبت و نه حکم، بلکه وجودی است بحت و خالص، و اینکه ما به او وجود می‌گوییم این وجود گفتن ما نیز به خاطر فهماندن مطلب است نه آنکه حقیقتاً نام او وجود باشد، بلکه اسم او عین صفت اوست و صفت او عین ذات اوست.» (پایان آنچه مورد نظر ما بود)

و عارف بزرگوار آقا محمدرضا قمشه‌ای در حاشیه بر مقدمات شرح فصوص قیصری که منسوب به اوست سؤالی از خود می‌کند و آن اینکه: اگر اسم به دو بخش اسماء ذات و اسماء صفات بخش شد چرا برای خدای تعالی در مرتبه احدیت ذاتی اسم و رسمی نباشد و حال آنکه ذات در این مرتبه حاصل است و باید متصف به صفات باشد؟ او پاسخ این سؤال را به این عبارت می‌دهد (ترجمه): «رسم هر چیز عبارت از چیزی است که ممیز آن باشد و آن را کشف کند، پس باید مطابق آن باشد تا بتواند آن را کشف کند؛ و ذات الهی با هیچ مفهومی از مفاهیم، ظاهر نمی‌شود و کشف نمی‌گردد تا آن مفهوم اسم برای آن ذات تعالی بشود. اگر خواهی به وجدان خودت مراجعه کن و ببین آیا مفهومی از مفهوم‌ها را می‌یابی که آن مفهوم عین مفهوم دیگر باشد؟ چه رسد به مفهوم‌های بی‌نهایتی که در مقابل کمالات حق تعالی است، و چطور ممکن است مفهومی کاشف از کمالات آن حضرت باشد و حال آنکه مفهوم، محدود است و ذات خدای تبارک و تعالی ناحدود؟ پس برای ذات احدیت اسمی اصلاً وجود ندارد. ذاتش مقدس است از اینکه محدود کننده‌ای او را محدود کند و چیزی از اشیاء غیبی مانند مفاهیم، و یا از اشیاء عینی مانند وجودات، او را احاطه کند. پس وجود منبسط عام و مفهوم عام اعتباری آن وجود منبسط هر دو از اطلاق او کاشف‌اند نه از ذات اقدس و ارفع و اعلا‌ی او. مگر نشنیده‌ای سخن آزادگان را که گفته‌اند: جهان همگی خیال اندر خیال است؛ و ذات او حقیقتی است قائم به نفس خویش، و وجود منحصر در آن ذات است؟!»

گرچه در پاره‌ای از فقرات سخن این مرد بزرگ جای اشکال

واضحی است، بلکه از طور کلام و مقصود خارج شده و از مرتبه‌ای به مرتبه دیگر از وجود تنزل کرده الا اینکه محل شاهد، قسمت آخر کلام ایشان بود که بر آنچه ادعا کردم شاهد و بلکه برهان درخشانی است. و این مرتبه که مرتبه عماء و غیب است و آنچه در اخبار و احادیث رسیده است که خدای را اسمی است که آن اسم را فقط برای خود حفظ کرده و احدی را بر آن آگاه نکرده است و آن هفتاد و سومین حرف از حروف اسم اعظم است، چنانکه روایت آن خواهد آمد انشاءالله یکی از احتمالات درباره آن اسم همین است که مراد از آن اسم مرتبه عماء و غیب باشد. پس اگر من گاهی به آن مرتبه کلمه اسم اطلاق می‌کنم از آن جهت است که ذات، علامه ذات خویش بالذات می‌باشد، زیرا او عالم است به ذات خود لذاته.

معنای اسم الهی

پس از آنکه آنچه را که ما بیان کردیم نیکو خواندی و نیکو فهمیدی پس بدان که اسم عبارت است از ذات با صفت معینی از صفاتش و تجلی مخصوصی از تجلیاتش؛ مثلاً «الرحمن» عبارت از ذاتی است که با رحمت منبسط تجلی کرده باشد. و «رحیم» عبارت از ذاتی است که با رحمتی که بسط کمال است تجلی کند. و «منتقم» آن ذاتی است که با انتقام تعین یافته باشد. و این تعین به اسم نخستین تکثری است که در دار وجود واقع شده و این تکثر در حقیقت تکثر علمی است و حضرت حق تعالی ذات خود را در آینه صفات و اسماء شهود فرموده و در عین علم اجمالی کشف تفصیلی شده است و با این تجلی اسمائی و صفاتی درهای وجود، باز و غیب به شهود مرتبط گردید و

رحمت خدا بر بندگانیش گسترش یافت و نعمت او بلاد را فرا گرفت؛ و اگر این تجلی اسمائی نبود جهان همگی در تاریکی عدم و کدورت خفاء و وحشت اختفاء باقی می ماند، زیرا برای هیچ کس از جهانیان بلکه به قلب هیچ سالکی از سالکان تجلی ذاتی جز در حجاب اسمی از اسماء و یا صفتی از صفات امکان ندارد.

سر سجود ملائکه بر آدم

و با همین تجلی بود که کملین از اولیاء خدا اسماء و صفات و لوازم آنها و لوازم لوازم آنها را تا آخرین مرتبه وجود مشاهده نمودند و اعیان ثابتة همه حقایق و هویات را دیدند. و البته تجلی به بعضی از اسماء بر تجلی اسم دیگر مقدم بود، پس ابتداءً به اسماء محیط تجلی کرد و در حجاب آن اسم محیط به اسم محاط تجلی نمود. پس اسم «الله» و اسم «الرحمن» چون به دیگر اسماء احاطه داشتند تجلی برای دیگر اسماء به واسطه آن دو اسم شد. و این یکی از اسرار سبقت رحمت حق بر غضب اوست. و تجلی به اسم الله اولاً بر سایر اسماء شد و به توسط اسم الله و دیگر اسماء ثانیاً بر اعیان ثابتة تجلی شد. مگر عین ثابت انسان کامل که تجلی بر آن عین ثابت ابتدایی و بدون توسط چیزی بود. و بر اعیان خارجی برای بار سوم تجلی شد. و در تجلی عینی نیز تجلی بر انسان کامل با اسم الله بود بدون آنکه اسمی از اسماء و یا صفتی از صفات واسطه باشد، و تجلی بر دیگر موجودات به توسط اسماء بود. و این بود از جمله اسرار آنکه خدای تعالی امر کرد که ملائکه بر آدم سجده کنند گرچه شیطان لعین به خاطر قصورش نتوانست این حقیقت را درک کند. و اگر نبود اینکه خدای

تعالی با اسم محیطش به آدم تجلی کرد آدم را توانایی آن نبود که همه اسماء را فراگیرد. و اگر شیطان در تحت تربیت اسم الله قرار می گرفت هرگز مأمور به سجده به آدم نمی شد و از درک روحانیت آدم عاجز نمی گشت. و چون آدم مظهر اسم اعظم الله بود لیاقت خلافت الله را در همه عوالم به دست آورد.

فصل

همه موجودات اسماء الهی هستند

پس از آنکه در روح اسم تدبر کنی و در حقیقت آن تفکر نمایی و دفتر سلسله وجود را مطالعه نموده و آن را سطر به سطر بخوانی شاید به اذن خدای تعالی و حسن توفیقش از برای تو کشف شود که سلسله وجود و مراتب آن، و دایره شهود و مدارج و درجات آن، همگی اسماء الهی می باشند، زیرا اسم به معنای علامت است و هر آنچه از حضرت غیب، قدم به عالم وجود گذاشته علامتی است از برای خالق خود و مظهري است از مظاهر پروردگارش. پس حقایق کلی از امهات اسماء الهی هستند و اصناف و افراد موجودات از اسماء محاطه می باشند. و اسماء الله تعالی قابل شمارش نیستند. و هر یک از اسماء عینیه در تحت ربوبیت یکی از اسماء که در مقام الهیت و احدیت است می باشد و مظهري است از مظاهر آن اسم، چنانکه در روایت کافی با سند خود از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت در تفسیر آیه شریفه «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا» (اسماء حسنی از برای خداست او را به آن اسماء بخوانید) فرمود: «به خدا قسم

اسماء حسنی ما هستیم.» و در روایت دیگری است (که همه روایت بعد از این خواهد آمد): خدای تعالی اسم‌هایی آفرید با حروفی که به صدا نیابند تا آخر روایت. و روایات درباره اینکه خدای را اسمایی است عینی فراوان رسیده است.

عارف کامل کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی در تأویلات خود گفته: اسم هر چیزی عبارت از آن است که با آن شناخته شود. پس اسماء الله تعالی عبارتند از صور نوعیه‌ای که با خصایص هویاتشان بر صفات خدا و ذات او دلالت دارند، و با وجودشان بر وجه او، و با تعینشان بر وحدت او، زیرا همین صور نوعیه‌اند که نمودهای خدای تعالی هستند و او با اینها شناخته می‌شود.



اسم اعظم و اقسام آن

بدان (که خدایت به اسم اعظم راهنمایت باد و آنچه را که نمی‌دانی تعلیمت دهد) که خدای تعالی را اسم اعظمی است که هرگاه به آن نام خوانده شود اگر بر درهای بسته آسمان خوانده شود درهای رحمت باز می‌شود، و اگر بر تنگناهای درهای زمین به آن نام خوانده شود درهای فرج گشوده گردد؛ و این نام اعظم را به حسب حقیقت غیبی یک حقیقتی است، و به حسب مقام الوهیت یک حقیقتی است، و به حسب مقام مألوهیت حقیقتی دیگر، و به حسب مقام لفظ و عبارت حقیقتی سوم. اما اسم اعظمی که به حسب حقیقت غیبیه است و جز خدا هیچ کس بدون استثنا از آن آگاهی

ندارد به همان اعتباری که از پیش گفتیم عبارت است از حرف هفتاد و سوم که خداوند آن را برای خود نگاه داشته، چنانکه در روایت کافی است در باب آنچه به ائمه دین علیهم السلام از اسم اعظم عطا شده، سند به امام باقر علیه السلام می‌رسد که فرمود:

«همانا اسم اعظم بر هفتاد و سه حرف است، و از آن در نزد آصف یک حرف بود که به آن یک حرف سخن گفت و زمینی که میان او و تخت بلقیس بود درهم فرو رفت و او دست دراز کرده تخت را با دست خود برگرفت، سپس زمین به همان حالتی که بود بازگشت، و این جریان در فاصله‌ای کمتر از یک چشم به هم زدن اتفاق افتاد. و از آن اسم اعظم هفتاد و دو حرف نزد ماست و یک حرف آن نزد خدای تعالی است که آن را در علم غیب برای خود اختصاص داده. و حول و قوه‌ای نیست جز به خدای علی عظیم.» و مانند این روایت، روایت دیگری هست.

و نیز در همان کتاب از امام صادق علیه السلام منقول است که می‌فرمود:

«عبسی بن مریم را دو حرف داده شد که با آن دو حرف کار می‌کرد و موسی را چهار حرف داده شده بود، و ابراهیم را هشت حرف، و نوح را پانزده حرف، و آدم را بیست و پنج حرف، و خدای تعالی همه اینها را برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم جمع کرد، و اسم اعظم الله هفتاد و سه حرف است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را هفتاد و دو حرف داده شده و یک حرف از او پوشیده ماند.»

اسم اعظم در مقام الوهیت و تجلی آن

و اما اسم اعظم به حسب مقام الوهیت و واحدیت، آن اسمی

است که جامع همه اسماء الهی است، جامعیتی که مبدأ اشیاء و اصل آنها باشد و به منزله هسته‌ای باشد برای درختها که تنه و شاخه‌ها و برگها همه از هسته است، یا همچون شامل بودن جمله اجزائش را مانند لشگر که شامل فوجها و افرادش است. و این اسم به اعتبار اول و بلکه به اعتبار دوم نیز بر همه اسماء حکومت دارد و همه اسماء مظهر اویند، و به حسب ذات بر همه مراتب الهیه مقدم است. و این اسم به تمام حقیقت خود تجلی نمی‌کند مگر برای خودش و برای آن کس از بندگان خدا که جلب رضایت حق را کرده باشد، و آن بنده مظهر تام او گردیده باشد یعنی صورت حقیقت انسانیت که صورت همه عوالم است باشد، و این حقیقت انسانیت است که در تحت تربیت این اسم قرار می‌گیرد. و در تمام نوع انسان کسی که این اسم آنچنان که هست برای او تجلی کرده باشد نیست بجز حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم و اولیاء خدا که در روحانیت با آن حضرت متحدند. و این است همان غیبی که مرتضای از بندگان خدا در اطلاع به آن غیب مستثنی هستند.^۱

در روایت کافی است: «به خدا قسم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از کسانی است که خداوند از میان بندگان از او راضی و خشنود گشته است.»

حقیقت عینیة اسم اعظم

و اما اسم اعظم به حسب حقیقت عینیة عبارت است از انسان کامل که خلیفة الله در همه عوالم است و او حقیقت محمدیه است که

۱. اشاره است به آیه شریفه وَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ. «خداوند بر غیبش کسی را آگاه نمی‌کند مگر رسولی را که جلب رضای حق نموده باشد.»

عین ثابتش در مقام الهیت با اسم اعظم متحد است و دیگر اعیان ثابته بلکه دیگر اسماء الهیه از تجلیات این حقیقت است، زیرا اعیان ثابته تعین های اسماء الهی می باشند و تعین هر چیزی در خارج، عین آن چیزی است که تعین یافته و چیزی جز آن نیست، بلی در مقام عقل است که تعین با متعین غیریت دارد. پس اعیان ثابته عین اسماء الهی هستند. پس عین ثابت از حقیقت محمدیه عین اسم اعظم الله است و سایر اسماء و صفات و سایر اعیان، از مظاهر آن و فرع های آن است، و به اعتبار دیگر از اجزاء آن است.

پس حقیقت محمدیه بود که در همه عوالم از عالم عقل گرفته تا عالم هیولی تجلی کرد، و جهان سراپا ظهور آن حقیقت و تجلی آن است، و هر ذره ای از مراتب وجود تفصیل این صورت است، و این است همان اسم اعظمی که به حقیقت خارجی خود عبارت است از ظهور مشیتی که خود بی تعین است ولی حقیقت هر حقیقتمندی به واسطه آن است، و تعینی است که همراه است با هر چیز متعین، چنانکه در روایت است: «خدا همه چیز را با مشیت آفرید و مشیت را با خود مشیت آفرید.» و این ساختمان وجودی که نامش محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم است و از عالم علم الهی برای نجات زندانیان عالم طبیعت به عالم ملک نازل شده است مجمل آن حقیقت کلیه است و همه مراتب در نهاد او هست، همان گونه که عقل تفصیلی در نهاد عقل بسیط اجمالی منظوری است.

و در بعضی از خطبه های منسوب به امیرالمؤمنین و مولی الموحدین سید و مولای ما علی بن ابیطالب (صلوات الله و سلامه علیه) است که فرمود: «منم لوح و منم قلم و منم عرش و منم

کرسی و منم هفت آسمان و منم نقطه باء بسم الله. و آن حضرت (سلام الله علیه) به حسب مقام روحانیت با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متحد است چنانکه فرمود: «من و علی از یک درخت هستیم» و فرمود: «من و علی از یک نور هستیم» و بسیاری از روایات دیگر که دلالت دارد بر اینکه نور این دو بزرگوار یکی است (علیهما السلام و علی آلهما).

و روایت مفصلی در کافی است که بر بیشتر آنچه گفتیم دلالت دارد و با آنکه طولانی است ما آن را از باب تیمن و تبرک به انفاس شریفه ائمه معصومین ذکر می کنیم.

روایتی در بیان اسم اعظم

روایت در باب «حدوث اسماء» است از علی بن محمد و او از صالح بن ابی حماد و او از حسین بن یزید و او از ابن ابی حمزه و او از ابراهیم بن عمر و او از ابی عبد الله امام صادق علیه السلام که فرمود: «همانا خدای تعالی اسمی را آفرید که به حرف، صدا دار نیست و در لفظ به نطق نمی آید و در مقام تشخیص، در قالب جسد نیست و در تشبیه قابل توصیف نیست و در رنگ، رنگ آمیزی نشده است، آن اسم اسمی است بی کران و نامحدود، از حس توهم کنندگان در حجاب است، و پوشیده ای است بدون نقاب. پس او را کلمه تمامی قرارداد بر چهار جزء که قرین هم بوده و هیچ یک پیش از دیگری نبود. پس سه اسم از آن چهار اسم را چون خلق به آنها نیازمند بود ظاهر کرد، و یکی از آنها را محجوب کرد، و آن همان اسم مکنون مخزون است. و اینان بودند نامهایی که ظاهر شدند، پس ظاهر همان «الله» تعالی

است. و خدای سبحان برای هر یک از این اسماء چهار رکن را مسخر کرد، پس همگی دوازده رکن اند. سپس برای هر رکن از این رکن‌ها سی اسم آفرید که فعلی منسوب به آن ارکان بودند و آن اسمها عبارتند از: «الرحمن، الرحیم، الملک، القدّوس، الخالق، الباری، المصور، الحی، القيّوم لا تأخذه سنة ولا نوم، العلیم، الخبیر، السميع، البصیر، الحکیم، العزیز، الجبار، المتکبر، العلی، العظیم، المقتدر، القادر، السلام، المؤمن، المهیمن، [الباری]، المنشئ، البدیع، الرّفیع، الجلیل، الکریم، الرّازق، المحیی، الممیت، الباعث، الوارث». پس این اسماء و آنچه از اسماء حسنی باشد تا سیصد و شصت اسم تمام بشود نسبتشان به آن سه اسم است و آن سه اسم رکن‌ها و حجابهای آن یک اسم اند که به وسیله همین سه اسم پنهان و در خزینه غیب نگهداری شده، و این است آنچه خدای تعالی می‌فرماید: «بگو الله را بخوانید یا رحمن را بخوانید هر چه را بخوانید اسماء حسنی از آن اوست.»

اگر در این روایت شریف نیکو تأمل کنی اسرار علم و معرفت برای تو منکشف و درهای مخفی اسماء الهی به روی تو باز می‌شود، و چگونه این چنین نباشد و حال آنکه این روایت از معدن وحی و نبوت صادر شده و از آسمان دانش و جلوه گاه معرفت نازل گشته است.

سخن محدث کاشانی در اسم اعظم و معنای روایت

عارف ربانی مولانا ملامحسن کاشانی (که خدا برهانش را تابنده گرداند) در شرح این حدیث شریف می‌گوید: «اسمی که صفات مذکور در این روایت را دارد اشاره است به نخستین مخلوق الهی که در باب عقل گذشت، یعنی نور محمدی و روح احمدی و عقل کلی.»

و چهار جزء او اشاره است به جهت الهی. و آن سه عالمی که مشمول آن جهت الهی است عبارت است از عالم عقول که مجرد از ماده ها و صورتهاست، و عالم خیال که مجرد از ماده است نه از صورت، و عالم اجسام که همراه با ماده است. و به عبارت دیگر حس و خیال و عقل و سرّ. و به عبارت سوم اشاره است به شهادت و غیب و غیب الغیب و غیب الغیوب. و به عبارت چهارم اشاره است به ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت. و قرین هم بودن اجزاء عبارت است از اینکه هر یک از آنها در تمام بودن کلمه لازم یکدیگر و وابسته به هم هستند. و آن جزء که پنهان است سرّ الهی و غیب لاهوتی است. (تا آنکه گوید): اینک روایت فرموده: ظاهر «الله» است، معنایش آن است که الله به واسطه این سه اسم ظاهر شده، زیرا که مسمی به واسطه اسم ظاهر می شود و به وسیله آن شناخته می شود. و ارکان چهارگانه عبارتند از: حیات، موت، رزق و علم که چهار فرشته: اسرافیل، عزرائیل، میکائیل و جبرائیل بر آنها گماشته شده اند. (پایان آنچه می خواستیم نقل کنیم از سخن فیض که خدا مقامش را افزون فرماید).

تحقیق در اسم اعظم و بیان روایت

و این تحقیق رشیق بنابر بعضی از نظرها و پاره ای از اعتبارات در کمال صحت و متانت است ولی مناسب تر آن است که اسمی که با این صفات توصیف شده مقام اطلاق حقیقت محمدیه باشد. یعنی مقام مشیّتی که نامحدود است حتی به حد ماهیت. «و پوشیده ای است بدون نقاب» به آن معنی است که از شدت ظهور پنهان است. و همچنین دیگر صفات با این مقام مناسب است که مقامی بی حد و

رسم است. و آنچه فرمود: «آن را چهار جزء قرار داد» نیز جز با این مقام مناسبت ندارد، زیرا برای عقل چهار جزء قرار دادن درست نیست مگر با توجیهاتی که دور از حقیقت است. و اما مقام مشیت، مقام اطلاق است و با عقل، عقل است و با نفس، نفس است و با طبع، طبع است. و مقصود از چهار جزء همان عالم عقل و عالم نفس و عالم مثال و عالم طبع است، یعنی عالمی که دارای صورت و ماده است، و عالمی که از ماده مجرد است نه از صورت، و عالمی که از ماده و صورت مجرد است ولی تعلق به ماده دارد، و عالم مجرد از ماده نه از ماهیت.

و از آنچه گفتیم معنای کلام آن حضرت که فرمود: هیچیک از آن چهار پیش از دیگری نبود، معلوم می شود. زیرا عوالم چهارگانه به اعتبار آن وجهی که به مشیت مطلقه دارند و به اعتبار جنبه یلی الرئی شان همه در عرض هم قرار گرفته و هیچ یک جلوتر از دیگری نیست چنانکه در اوایل همین اوراق در شرح: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاءٍ... تحقیق آن را نمودیم.

و آن سه جزء که آن را ظاهر کرد عبارتند از عالم نفس و عالم خیال و عالم طبع که این سه، غبار عالم خلق اند و نیاز خلق از آن جهت که مخلوقند به آنهاست، و اما عقل پس آن از عالم خلق نیست بلکه از عالم امر الهی است، چون از کدورت های عالم هیولی منزّه است و ظلمت های عالم ماده و خلق متوجه او نشده و نیازی به او ندارد آن سان که ماهیت به جاعل نیاز ندارد و همان گونه که ممتنع به واجب نیازمند نیست. پس آنچه خلق به سوی او اضافه می شود و نسبت می برد همان عوالم ثلاثه است و چون به مقام چهارم رسد از عالم

خلق نبوده و این نقطه عقلی است که جزء چهارم مخزون عندالله است چنانکه فرماید: «مفتاح غیب نزد اوست و جز او کسی آن را نمی داند.» و از ادراکات خلق محجوب است، زیرا آنجا حکومت الهی غلبه دارد، و از این روست که عقول، سراپرده های جمال و جلال اویند و به بقاء الله باقی هستند نه به ابقاء الله. (دقت شود).

و آنچه فرمود: «ظاهر الله است» یعنی الله ظاهر به این اسماء است زیرا الله است که در پوشش اسماء و صفات ظاهر است، چنانکه فرماید: «اوست کسی که در آسمان اله است و در زمین اله است»، «والله نور آسمانها و زمین است»، «و اوست اول و آخر و ظاهر و باطن» و فرمود: «اگر به پایین ترین زمین فرود آید هرآینه بر الله هبوط خواهید کرد» تا چه رسد به زمین های بالا و آسمانهای بالا، «به هر سو رو کنید وجه الله همان سو است». یا آنکه مراد آن است که ظاهر عبارت است از آن جهت الهی که در اسماء سه گانه محجوب است. پس آن اسم چهارم به واسطه این سه اسم محجوب شده است، یعنی عالم عقل که همان جهت الوهیت است محجوب است و ظاهر. پس اگر آنچه گفتیم همان از روایت مقصود باشد اشاره لطیفه ای خواهد بود به آنچه اهل معرفت گفته اند که خدای تعالی در حجابهای خلقی ظهور فرموده و خلق با آنکه ظهور او هستند در عین حال حجاب او نیز می باشند، مانند صورتهایی که در آینه ظاهر می شوند با آنکه آن صورتهای ظهور آینه هستند حجاب او نیز می باشند. و در اینجا اسراری است که به افشاگری آنها اجازه نیست.

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

ارکان اسم اعظم

و ارکان چهارگانه یا موت و حیات و رزق و علم است که چهار فرشته بر آنها گماشته شده‌اند، چنانکه فیض گفت، و یا ارکان چهارگانه خود آن چهار فرشته می‌باشند که در حقیقت به یک چیز برمی‌گردند و حقیقتشان یکی است، و دوازده رکن به اعتبار مقاماتی است که این فرشتگان در آن سه عالم دارند، زیرا حقیقت عزرائیلی را مثلاً در عالم طبع مقام و شأنی است و مظاهری در عالم طبع دارد، و در عالم مثال او را مقام و شأنی است و مظاهری در آن عالم دارد و همچنین در عالم نفوس کلیه دارای مقام و شأن است و او را مظاهری است در آن عالم، و این مقامات سه گانه در زیر سلطنت مقام چهارم مسخرند، و هرچه انتقال و ارتحال از صورتی به صورت دیگر در عالم طبیعت واقع می‌شود به وسیله مظاهر این فرشته مقرب الهی انجام می‌گیرد، زیرا انجام این گونه امور بی‌ارزش و پست با دست خود عزرائیل بدون آنکه اعوان و سپاهیانیش دخالت داشته باشند واقع نمی‌شود بلکه امکان وقوع ندارد، و در حقیقت هم این‌گونه کارها در دست خود عزرائیل است، چون ظاهر و مظهر با همدیگر اتحاد دارند. و همچنین انتقال از عالم طبع و نشأه ماده و نزع ارواح از این نشأه به عالم مثال و برزخ به وسیله مظاهر حضرت عزرائیل که در عالم مثال هستند و فرشتگانی که گماشته شده‌اند تا روحها را از پیکرها بیرون آورند انجام می‌گیرد. و همچنین است انتقال از عالم برزخ و مثال به عالم نفوس و از آن عالم به عالم عقل. و این نزع، آخرین مرحله نزع است که در بعضی از عوالم مانند عالم نفوس به وسیله شخص عزرائیل بدون واسطه انجام می‌گیرد و در عوالم نازل به واسطه اعوان و انصارش. و

اگر برای موجود عقلی هم نزعی باشد آن نزع معنای دیگری خواهد داشت غیر از نزعی که در سه مرحله اولی بود. و بعضی از مراتب نزع عقلی هم به توسط عزرائیل انجام نمی گیرد بلکه به وسیله اسمهای قاهر و مالک که حقیقت عزرائیلی در تحت تربیت این دو اسم قرار دارد، انجام می گیرد و نزع خود عزرائیل نیز به وسیله همین دو اسم خواهد شد.

و همچنین است حقیقت اسرافیل و جبرائیل و میکائیل علیهم السلام که هر کدامشان را ظهورها و مقامهایی به حسب عوالم هست و ظهور سلطنتشان در هر عالمی از نظر وجود و حد وجود و شدت و ضعف غیر از عالم دیگر است. نشنیده ای که جبرائیل در این عالم به صورت دحیه کلبی ظاهر می شد؟ و دوبار در قالب مثالی برای رسول الله ظاهر شد و آن حضرت دید که جبرائیل تمام خاور و باختر را پر کرده. و به همراه رسول خدا در شب معراج تا عالم عقل و مقام اصلی خودش بالا رفت تا آنکه رسول هاشمی از مقام جبرئیل به مقامات دیگر تا آنجا که خدا خواسته بود عروج کرد و جبرئیل در مقام پوزش از اینکه رفیق نیمه راه شد عرض کرد: اگر بند انگشتی نزدیک تر شوم فروغ تجلی بسوزد پرم!

و به طور خلاصه در هر عالمی از عوالم هرکاری که انجام می گیرد خواه به وسیله شخص این فرشتگان باشد و خواه به وسیله یاران و سپاهیانسان همگی فعل خداست.

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

عارف از پرتو می در طمع خام افتاد

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد
 این همه نقش در آئینه اوهام افتاد
 این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
 یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

کلام صدر المتألهین در اینکه ملائکه الله مباشر افعال الله هستند

صدرالحکماء المتألهین و شیخ العرفاء السالکین (رضی الله تعالی عنه) در اسفار اربعه چنین می گوید: «آن کس که در دانش الهی و حکمتی که فوق علوم طبیعی است قدمی استوار داشته باشد شکی نخواهد داشت در اینکه موجودات همگی از فعل خدا به وجود می آیند بدون آنکه زمان و مکان در آنها دخالتی داشته باشد، ولیکن در عین حال مسخر قوا و نفوس و طبایع هستند و فقط خداست که زنده می کند و می میراند و روزی می دهد و هدایت می کند و گمراه می سازد، ولیکن مباشر زنده کردن فرشته ای است به نام اسرافیل، و مباشر میراندن فرشته ای است به نام عزرائیل که روحها را از بدنها قبض می کند و بدنها را از غذاها و غذاها را از خاک بیرون می کشد. و برای روزی فرشته ای است که نامش میکائیل است، این فرشته مقدار غذاها و کیل و پیمانه آنها را می داند. و مباشر از برای هدایت فرشته ای است که نامش جبرائیل است، و برای گمراه کردن، جوهری است شیطانی و پست تر از فرشته به نام عزازیل، و هر یک از این فرشتگان را یاران و سپاهیان است از قوا که مسخر اوامر خدایند. و همچنین در دیگر کارهای خداوند سبحان که اگر خود خدا هر کار

پست و نالایق را ایجاد می‌کرد دیگر ایجاد واسطه‌ها که به امر او به عالم خلق نازل می‌شوند بیهوده و بی‌ثمر بود، و خداوند والاتر از آن است که در ملکش چیز بیهوده و یا بیکار و معطلی را بیافریند، کسانی که کافرند چنین گمان می‌کنند.

و اسماء سی‌گانه که برای هر رکن آفریده شده‌اند به حسب امّهات اسماء (نامهای مادر) و کلیاتشان می‌باشد و گرنه به حسب جزئیاتشان به شماره درست نیایند و بی‌نهایت‌اند، و آن اسماء از نقطه عقل که نقطه الهیه است تا هیولی از حیث نزول و از هیولی تا نقطه عقل در مقام صعود به منزله دایره‌ای است که دوازده برج دارد و یا دوازده ماه است و هر برج یا ماهی سی درجه و یا سی روز است تا آنکه به سیصد و شصت درجه و یا سیصد و شصت روز برسد. این بود سخن ما در اسم اعظم به حسب مقام خلق عینی.



اسم اعظم در مقام لفظ

و اما حقیقت اسم اعظم به حسب لفظ و عبارت، پس آن را فقط اولیاء مرضیین و علماء راسخین می‌دانند و از دیگران مخفی است، و آنچه در کتابهای عرفا و مشایخ از حروف اسم اعظم و یا کلمات آن نوشته شده یا از روایات صحیح گرفته شده است و یا در اثر کشف و ریاضتی است که به هنگام فراغ و انصراف از دنیا که دار و حشت و ظلمت است برای آنان روی داده است، چنانکه از شیخ مؤیدالدین جندی یکی از شارحین *فصوص الحکم* نقل شده که گفته است، از اسمهای اسم اعظم هو الله المحیط و القدير و الحی و القيوم است، و از حروف اسم اعظم (ا د ذ ر ز و) است. گوید: این را شیخ کبیر در

پاسخ به سؤال حکیم ترمذی گفت.

و شیخ کبیر در فتوحات گفته است: «الف عبارت است از نفس رحمانی که همان وجود منبسط است. و دال عبارت است از حقیقت جسم کلی. و ذال یعنی جسم متعذی، و راء عبارت است از جسم حساس متحرک. و زاء یعنی جسم ناطق. و واو یعنی حقیقت مرتبه انسانی. و همه حقایق عالم ملک و شهادت که عالم کون و فسادش می نامند به این حروف منحصر است.»

آیاتی که شامل اسم اعظم است

و شیخ محدث جلیل حاج شیخ عباس قمی (سَلَمَهُ اللهُ تَعَالَى) در کتاب مفاتیح الجنان به این عبارت می نویسد: «در ذکر بعض آیات و دعاهاى نافعه مختصره که انتخاب کردم از کتب معتبره: اول سید اجل سید علیخان شیرازی (رضوان الله علیه) در کتاب کلم طیب نقل فرموده که اسم اعظم خدای تعالی آن است که افتتاح و اختتام او «هو» است و حروفش نقطه ندارد و لایتغیر قرائته أُعْرِبَ أَم لَمْ يُعْرَبَ (یعنی قرائتش تغییر نمی یابد چه اعرابش بگذارند یا اعراب بر او نگذارند) و این در قرآن مجید در پنج آیه مبارکه از پنج سوره است: بقره و آل عمران و نساء و طه و تغابن. شیخ مغربی (در کتاب خود) گفته: هر که این پنج آیه مبارکه را ورد خود قرار دهد و هر روز یازده مرتبه بخواند هر آینه آسان شود برای او هر مهمی از کلی و جزئی به زودی انشاء الله تعالی، و آن پنج آیه این است:^۱

۱. مترجم گوید: با همین خصوصیت که سید اجل فرموده آیه دیگری نیز در قرآن هست

- ۱- اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ تا آخر آية الكرسي
- ۲- اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ، نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَ اَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْاِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُدًى لِلنَّاسِ وَاَنْزَلَ الْفُرْقَانَ.
- ۳- اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ اِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ لَا رَيْبَ فِيْهِ وَ مَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ حَدِيثًا.
- ۴- اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى.
- ۵- اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.

دنباله سخن و دستاوردی تازه

حقیقت بسم الله الرحمن الرحيم
و اختلاف آن به حسب مقامات

امید است که در اسماء پروردگارت و آیات آفریدگارت با راه یابی به راه راست رفته و متوجه شده باشی که سلسله وجود و عوالم غیب و شهود از ملائکه مقربین و اصحاب یمین و فرشتگانی که به صف ایستاده اند و فرشتگانی که به تدبیر کارها مشغولند و فرشتگانی که به ابرها و بادهای آنها مأمورند و کلیات عوالم از انواع و موجودات عالی و وجودهای سافل و جزئیات عوالم تا برسد به تاریکیهای تار و نشأه هیولانی همه و همه اسماء الهی هستند. و اکنون با توفیق خدای ملک

→

و معلوم نیست که سید چرا آن را به شمار نیاورده است، و آن آیه ۲۶ از سوره نحل است:
اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ.

مَثَان به شرط آنکه در اسمائش تدبر، و در آیاتش تفکر کنی و از زندان طبیعت بیرون آمده و درهای بستهٔ انسانیت را به روی خود باز کنی باید بدانی که از برای حقیقت بسم الله الرحمن الرحیم مراتبی از وجود است و مراحلی از نزول و صعود است، بلکه به حسب عوالم و نشأه‌های مختلف، او را حقیقت‌های فراوانی است و از برای او در دل سالکان به مناسبت مقامات و حالات هر یک از آنان تجلی‌هایی است، و اینکه حقیقت بسم الله در آغاز هر سوره از سوره‌های قرآن غیر از حقیقت آن است در آغاز سورهٔ دیگر، و اینکه بعضی از این بسم الله‌ها بزرگ است و بعضی بزرگتر و بعضی از آنها محیط است و بعضی محاط، و حقیقت بسم الله در هر سوره‌ای از تدبر در حقیقت همان سوره که با بسم الله آغاز شده معلوم می‌شود. پس آن بسم الله که برای آغاز اصل وجود و مراتب آن گفته شده غیر از بسم الله است که برای آغاز یک مرتبه از مراتب وجود گفته شده. و چه بسا این مطلب را راسخون در علم از خاندان وحی تشخیص بدهند.

و از این رو است که از امیرالمؤمنین و سیدالموحدین (صلوات الله و سلامه علیه) روایت شده است که فرموده: «همه آنچه در قرآن است در سوره فاتحه است، و همه آنچه در فاتحه است در بسم الله الرحمن الرحیم است، و همه آنچه در بسم الله است در باء بسم الله است، و همه آنچه در باء است در نقطه است، و من آن نقطه زیر باء هستم.» و این خصوصیت در دیگر بسم الله‌ها نیست، زیرا فاتحه الکتاب (سوره الحمد) مشتمل بر تمامی سلسله وجود و دو قوس نزول و صعود است از آغاز وجود تا انجام آن، و این معنی از الحمد لله تا مالک يوم الدين تفصیلاً بیان شده. و همه حالات بنده و مقاماتش در ایتاک

نعمد تا پایان سورة مبارکه گنجانده شده است. و همگی دایره‌ای که به طور تفصیل در سورة فاتحه است به طور جمع در الرحمن الرحیم موجود است، و در اسم به طور جمع الجمع هست، و در باء که الف ذات در آن مختفی است به طور احدیت جمع الجمع وجود دارد، و در نقطه‌ای که در زیر باء است و تمام دایره وجود در آن نقطه سریان دارد به طور احدیت سر جمع الجمع وجود دارد. و این گونه احاطه و اطلاق فقط در آغاز فاتحه الكتاب الهی است که وجود با آن آغاز شده و عابد و معبود به همدیگر ارتباط یافته‌اند.

پس حقیقت این بسم الله که در سورة مبارکه حمد است از حیث جمع و تفصیل عبارت است از فیض مقدس اطلاق، و حق مخلوق به، و اوست که اعظم اسماء الهی و بزرگترین نام خداست، و همان خلیفه است که تمام سلسله وجود از غیب و شهود در هر دو قوس نزول و صعود تحت تربیت او قرار دارند، و دیگر بسم الله‌ها از تعیین‌های این اسم شریف بوده و از مراتب آن می‌باشند؛ بلکه هر بسم الله که برای آغاز کاری از کارها گفته شده مانند خوردن و آشامیدن و آمیزش جنسی و دیگر کارها تعیینی است از تعیین‌های این اسم مطلق، هر یک به حسب حد و مقام خود، و آن اسمی که در آن به کار رفته هرگز این اسم اعظم نیست، که این اسم، اجل از آن است که در مقام اطلاق و سربانی که دارد به چنین کارهای نالایق تعلق یابد. پس اسم در مقام خوردن و آشامیدن مثلاً عبارت است از تعیین اسم اعظم به تعیین خورنده و آشامنده و یا به تعیین میل به خوردن و آشامیدن، که همه اینها از تعینات آن اطلاق است. و اگرچه تعیین‌ها با مطلق اتحاد دارند ولی مطلق با اطلاق و سربانی که دارد به همراه مقید نیست.

نقل و تفسیر

سخن عارف کامل حاج میرزا جواد ملکی
درباره بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از مشایخ ارباب سیر و سلوک (رضوان الله علیه) در کتاب اسرار الصلوة چنین می گوید: «عیبی ندارد که به پاسخ اشکالی که میان اهل علم پیدا شده اشاره ای بکنیم و آن اشکال این است که اگر کسی در نماز بسم الله الرحمن الرحيم گفت بدون آنکه سوره اش را تعیین کند و یا به قصد سوره ای گفت که نمی خواهد آن سوره را بخواند بلکه می خواهد سوره دیگری را بخواند، در چنین بسم الله اشکال کرده اند، از این راه که بسم الله در هر سوره یکی از آیات آن سوره است و در این صورت غیر از آن بسم الله خواهد بود که در سوره دیگر است، چون ثابت شده که بسم الله در اول هر سوره نازل شده است بجز سوره براءت.

پس اگر بخواهیم این الفاظ عنوان قرآن بودن را داشته باشد باید قصد حکایت همان را بکنیم که جبرئیل آن را بر رسول خدا خوانده و الا آن الفاظ حقیقتی غیر از این ندارند. بنابراین در قرائت شدن (یا قرآن شدن) این الفاظ لازم است که آنچه جبرئیل آن را قرائت کرده قصد شود، و آنچه جبرئیل در فاتحه قرائت کرده بسم الله سوره فاتحه است، و همچنین بسم الله هر سوره از آیات آن سوره محسوب نشود مگر آنکه به قصد بسم الله همان سوره خوانده شود، پس اگر تعیین قصد نشد آیه این سوره نخواهد شد بلکه اصلاً قرآن نخواهد بود.

و پاسخ همه این حرفها آن است که آیات قرآن در هر عالمی حقیقتی دارد و برای هر آیه اثرهای مخصوصی هست، و حقیقت آیه

فقط آن نیست که جبرئیل آن را قرائت کرده، بلکه خواندن جبرئیل هیچ ارتباطی با ماهیت آیه ندارد.

و بسم الله نیز یک آیه است که در اول هر سوره نازل شده و با نزولش در هر سوره حقیقتش اختلاف پیدا نمی کند، و بسم الله سوره حمد مثلاً همان بسم الله سوره اخلاص است، و تنها از آن جهت که چند مرتبه نازل شده لازم نمی آید که در خواندنش بسم الله همان سوره را که می خواهی بخوانی قصد کنی و گرنه لازم است که در خواندن حمد هم قصد کنی که کدام یک از حمدها را می خوانی، حمدی که اول نازل شده و یا حمدی که مرتبه دوم نازل شده، چون سوره حمد نیز دوبار نازل شده! بنابراین ضرری ندارد که در گفتن بسم الله سوره مخصوصی را قصد نکند، بلکه اگر بسم الله را بی قصد سوره ای گفت و پس از گفتن بسم الله، آن سوره دیگر را خواند نیز ضرر ندارد. و این گونه اختلاف مانند اختلاف قصدی است که خارج از تعین ماهیات باشد.

نظر مؤلف در سخن عارف کامل مرحوم ملکی

و این سخن از آن بزرگوار (قدس الله نفسه الزکیة) غریب است، زیرا اشکال به اینکه مکرر نازل شدن موجب اختلاف حقیقت در بسم الله باشد و یا آنکه لازم باشد آنچه جبرئیل آن را قرائت کرده قصد شود هر چند اشکال صحیحی نیست، لکن با نظر به آنچه گفتیم و با تدبیر در آنچه کاملاً روشن شد و باطنش مکشوف شد حقیقت امر به قدر استعدادت برای تو واضح و منکشف خواهد شد که حقیقت بسم الله در آغاز سوره ها با همدیگر اختلاف دارند، بلکه بسم الله گفتن

به حسب اختلاف اشخاص مختلف است و بلکه گفتن بسم الله از شخص واحد به حسب اختلاف حالات و واردات و مقاماتش مختلف است، و در هر مقامی گفتن بسم الله حقیقتی مخصوص به آن مقام را دارد.

و سپاس خدای را در اول و آخر و ظاهر و باطن. همانا سخن از گونه اختصار بیرون شد و عنان قلم از دست رفت، ولی چه کنم که عشق به اسماء الهی و صفات ربانی مرا به این مقام از سخن کشاند.

بازگشت

با توجه به عدم تناهی اسماء الله،
توجیه «کل اسمائک» چگونه است؟

می خواستم سخن را در همین جا به پایان رسانده و دفتر را از بسط مقام برچینم و از برادران بزرگوار پوزش بطلبم، ولی دوباره تصمیم برگشت به مضمون روایت: «خدای را با فسخ تصمیم ها شناختم»، و چنین اتفاق افتاد که در محضر یکی از دانشمندان بزرگ (دام ظلّه المستدام) حضور به هم رسانیدم و یکی از حاضران ایرادی وارد کرد و هر کس طبق مذهبی که داشت پاسخ گفت و در راه مسلک خود قدم برداشت که «هر حزبی به آنچه در نزدشان است شادمانند» و من اولین جواب از دو جوابی را که خواهد آمد به او دادم.

اصل شبهه این بود که اسماء الهی و صفات ربوبی قابل حصر نیست و بی نهایت است، و بی نهایت را حد کلیت و جزئیت نباشد، بلکه حد کلی و جزئی از حدود اشیاء متناهی است. بنابراین، معنای

«و کَلَّ أَسْمَائِكَ كَبِيرَةً» یا بِأَسْمَائِكَ كُلِّهَا» (همه اسمهای تو بزرگ است، یا به همه اسمائت) چیست (و کلمه همه در مورد بی نهایت چگونه توجیه می شود)؟

من به این اشکال چنین پاسخ گفتم که: سؤال کننده از خدا سؤال می کند به آن اسمهایی که بر حسب حالات و مقامات و واردات او بر او تجلی کرده، و البته اسمهایی که تجلی می کند در هر مقامی که باشد به حسب آن تجلی که در قلب سالک می کند محصور است.

و الآن در جواب می گویم که: اسماء الهیه گرچه به حسب ازدواج آنها با یکدیگر و توالدی که از مزدوج اسماء می شود محصور نیست و بی نهایت است، ولی به حسب اصول و امهات اسماء محصورند، که به یک اعتبار عبارتند از اول و آخر و ظاهر و باطن، چنانکه فرموده: «اوست اول و آخر و ظاهر و باطن». و به اعتبار دیگر امهات اسماء عبارتند از «الله و الرحمن» چنانکه فرماید: (بگو الله را بخوانید یا رحمن را، هرچه را بخوانید اسماء حسنی از آن اوست». و به اعتباری عبارت است از «الله و رحمن و رحیم». همچنان که بنا به اعتبار اول، مظاهر اسماء غیر محصور است چنانکه فرماید: «و اگر نعمت خدا را بشمارید نتوانید که بشمارید». و فرماید: «بگو اگر دریا از برای نوشتن کلمات پروردگار مرکب شود هرآینه پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان پذیرد دریا پایان می یابد». و به اعتبار دوم (یعنی به حسب امهات اسماء) محصور خواهد شد در عوالم سه گانه و یا پنجگانه.^۱ و

۱. محتمل است مراد از عوالم سه گانه عالم عقول، نفوس و خیال باشد و طبع را به خاطر خست و پستی جزء مظاهر نشمرده اند. همچنان که احتمال دارد که مقصود از عوالم پنجگانه آن سه مظهر پیشین به ضمیمه خیال متصل و طبیعت باشد. و نیز احتمال دارد که مقصود، آن سه مظهر به ضمیمه دو نوع طبع یکی جواهر و دیگر اعراض باشد.

اشاره به این است آنچه گفته شده است که «وجود به واسطه بسم الله الرحمن الرحیم ظاهر شد.» و همین دو اعتبار درباره صفات نیز جاری است که صفات الله نیز به حسب اعتبار اول (یعنی صفات مزدوجه و متولده از آنها) غیر محصور است و به اعتبار دوم (که امهات صفات باشد) محصور است در ائمه هفتگانه و یا در صفات جلال و جمال. «والا و مبارک باد نام پروردگارت که صاحب جلال و اکرام است.»



اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عِزَّتِكَ بِأَعَزِّهَا، وَكُلِّ عِزَّتِكَ
عَزِيزَةً، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِعِزَّتِكَ كُلِّهَا.

«بارالها از تو سؤال می‌کنم به عزیزترین عزت‌هایت، و همه عزت تو
عزیز است، بارالها از تو سؤال می‌کنم به همه عزت.»

معانی عزیز

عزیز یا به معنای پیروزمند است و یا به معنای نیرومند و یا فردی
که همتا نداشته باشد. و خدای تعالی عزیز است به معنای اول که
پیروز است بر همه اشیاء و قاهر است بر آنها، و همه سلسله وجود
مسخر امر اوست «هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه زمامش به دست
اوست» بدون آنکه سرکشی کنند در زیر قهاریت او مقهورند و بدون
آنکه جرأت طغیان داشته باشند در زیر قدرت او خوار و ذلیل‌اند، و
سلطنت مطلقه او راست، و مالکیت تامه و پیروزی بر امر و خلق از آن
اوست، و حرکت هر جنبنده‌ای به تسخیر اوست، و فعل هر فاعل به
امر و تدبیر اوست.

و خدای تعالی عزیز است به معنای دوم، زیرا او واجب‌الوجود فوق بی‌نهایت است به نیرویی بی‌نهایت، و در دایره وجود جز او نیرومندی نیست، و نیروی هر نیرومند سایه‌ای از نیروی او و یکی از درجات نیروی اوست، و موجودات از آن جهت که فانی در اویند و وابسته به اویند و به جنبه «یلی الربی» که دارند نیرومندند و اما از آن جهاتی که به خود نسبت دارند و از جنبه «یلی الخلقی» ضعیف و ناتوانند: «ای مردم شما نیازمندید به الله، و الله است که بی‌نیاز و ستوده است»، «و نیست اینها (بتها) مگر اسم‌هایی که شما و پدران‌تان این نامها را گذاشته‌اید و خداوند حجتی بر این نامها فرو نفرستاده است.»

اگر مقصود از نیرومند که گفتیم نیرو در مقابل ضعف باشد سخن آن است که گفته شد، و اگر نیرو بدان معنی مقصود باشد که مبدأ آثار است باز خدای تعالی مبدأ آثار بی‌نهایت است و در دار وجود جز او دیاری نیست و جز صفات و آثار او دیاری نیست و در عالم وجود مؤثری جز الله نیست، و هرچه مؤثر و یا مبدأ اثری هست از مظاهر خلقی اوست، بلکه اوست سمیع و بصیر با عین سمع و بصر ما.

سمع و بصر در حق متعال از شئون علم اوست

شیخ عارف کامل ما شاه‌آبادی (که خدای سایه‌اش را بر سر مریدانش مستدام بدارد) گوید: «سمیع و بصیر از امهات اسماء نیستند و به علم الهی در مقام ذات بازمی‌گردند، و از علم ذاتی جدا نمی‌شوند مگر هنگامی که به مخلوق‌ها و مظاهر واقع شوند. پس محقق شدن سمیع و بصیر در حق خدای تعالی به عین همان سمع و

بصری است که بر مظاهر واقع می گردد.

پس همه مبادی تأثیر، مظاهر قوت و قدرت او می باشند و اوست ظاهر و باطن و اول و آخر.

شیخ کبیر محیی الدین در فصوص خود می گوید: «بدان که علوم ذوقی که از برای اهل الله حاصل می شود بر حسب اختلاف قوایی که حاصل از آن علوم است مختلف می شود با اینکه همگی به عین واحد باز می گردند، که خدای تعالی می فرماید: «من گوش او می شوم که با آن می شنود، و چشم او می شوم که با آن می بیند، و دست او می شوم که با آن حمله می کند، و پای او می شوم که با آن راه می رود.» پس خدا به حسب این روایت چنین می فرماید که هویتش عین جوارحی است که آن جوارح عین عبد است، پس هویت یکی است و جوارح مختلف اند.»

حقیقت معنای امر بین الامرین

و این است حقیقت امر بین الامرین که گذشتگان شایسته از اولیای حکمت و چشمه های جوشان تحقیق مانند مولای فیلسوف ما صدرالحکماء المتألهین (رضوان الله علیه) آن را گفته و غیر او از محققین نیز از او پیروی کرده اند.

و خدای تعالی عزیز است به معنای سوم، یعنی بی همتاست، زیرا صرف الوجود و وجود صرف دوئیت نمی پذیرد و تکرار نمی شود و هرچه آن را دوباره فرضش کنی همان خود او خواهد بود، چنانکه در جای خود محقق شده است و این مختصر جای گفتارش نیست.

و عزیز، بنابر آنچه به شیخ کبیر در انشاء الدوائر نسبت داده شده از

اسماء ذات است، ولی مقتضای تحقیق آن است که بگوییم: اگر عزیز را به معنای سوم بگیریم (بی همتا) از اسماء ذات است، و اگر به معنای دوم (مبدأ آثار) بگیریم از اسماء صفات است، و اگر به معنای اول (پیروز) بدانیم از اسماء افعال خواهد بود.

شیخ عارف ما (دام ظلّه) فرموده: «آنچه از اسماء بر وزن فَعول و فَعیل باشد از اسماء ذات است چون دلالت دارد بر آنکه ذات معدن آن اسم است. و ایشان را اصطلاحی بود که می فرمود: «صیغه های معدنی». بنابراین بسیاری از اسماء که در تحقیق شیخ کبیر از اسماء صفت و فعل هستند به نظر شیخ ما (شاه آبادی - دام ظلّه) از اسماء ذات خواهند بود.

دُعَايَةُ سَحَرِ

در تحقیق کبیر علیهم السلام

معنای عزیز و أعز

و شاید مراد از عزت در جمله مذکور در دعا، صفاتی است که دارای قوه و غلبه هستند مانند قهاریت و مالکیت و واحدیت و اَحَدیت و مُعیدیت و غیر اینها. و مراد از عزیزترین عزت آن است که در میان این اسماء، آنچه ظهور غلبه و قهریت در آن بیشتر و تمامتر باشد مانند: واحد و قهار، چنانکه می فرماید: «امروز مُلک از آن کیست؟ از آنِ الله واحد قهار است.» و مانند مالک، چنانکه می فرماید: «مالک روز جزا.» و روزی که رجوع تام می شود آن روز روز سلطنت مطلقه است و روز دولت اسم واحد قهار است که تمام سلسله وجود به سوی او بازگشته و در قهر او مستهلک می شوند

آنچنان که معدوم می شوند، سپس در نشأه دیگری انشاء می شوند،
چنانکه مثنوی بدان اشاره کرده:

پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گویدم کانا اِلَیْهِ راجعون



اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ مَّشِیَّتِكَ بِاَمْضَاهَا، وَكُلِّ مَشِیَّتِكَ
ماضِیَّةً، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِمَشِیَّتِكَ کُلَّهَا.

«بارالها از تو سؤال می‌کنم به نافذترین و حتمی‌ترین مشیت، و همه مشیت تو نافذ و حتمی است، بارالها از تو سؤال می‌کنم به همه مشیت.»

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

همه موجودات مظاهر و تعین مشیت حضرت حق‌اند

به نظر من، پس از آنکه به مطالب گذشته مراجعه نموده به قدر استحقاق مطلب در آن تدبر کنی، دیگر نیازی نباشد که از برای مقام مشیت توضیح بیشتر دهم و تشریح زیاده‌تر و یا تلویح و تصریحی بکنم ولی در عین حال بیان، آدمی را از عیان بی‌نیاز نمی‌کند (شنیدن کی بود مانند دیدن) زیرا عبارتها کوتاه است و اشارتها ناتوان و بیانه‌ها نارساست و زبانها لال، و به این حقایق دست نتوان یافت مگر آنکه از پوشش‌های رفیق که به روی آنهاست عبور کنی، و این حقایق را به آسانی نمی‌شود درک کرد مگر آنکه علاقه‌های دنیوی را از خود

به دور انداخته و بار سفر به باب الابواب انسانیت بربندی و از همه مراتب انانیت بیرون روی و همه شهوتهای نفسانی را ترک گویی، که جز با ترک قیده‌ها مقام اطلاق را شهود نتوان کرد و جز با القاء حدود، وصول به دروازه ارسال و بی حدی آسان نگردد. پس ای حبیب من سعی و کوشش کن تا به مقام شهود بررسی که شهید، سعید است و سعادت با شهادت توأم است، و کوشش کن تا عاشق روی دلداری شوی که هر کس کشته عشق شد شهید مرده است.

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

کان که شد کشته او نیک سرانجام افتاد

مگر ممکن است که بدون کنندن نعلین شهوت و غضب از پای نفس، و بدون ترک هوی و یکباره دل به حضرت مولا بستن، به طور قرب رسید؟ که آنجا وادی مقدس است و مقام شامخ اقدس است و کسی که لباس جسمانیت پوشیده و ردای هیولای ظلمانی را بردوش افکنده است نمی تواند مقام مشیت الهی و کیفیت سریان مشیت و نفوذ و بسط و اطلاق آن را شهود نماید.

پس باید با توفیق الهی بداند که تمام سلسله وجود از عوالم غیب و شهود همگی از تعین های مشیت و مظاهر آنند، و نسبت مشیت به همه آنها یک نسبت مساوی است هر چند نسبت آنها به مشیت مختلف است. و بنابر طریقه عرفاء شامخین (رضوان الله علیهم) مشیت نخستین صادر از مصدر غیب است، و سایر مراتب وجود به توسط مشیت موجود شده است، چنانکه در روایت کافی است از ابی عبدالله امام صادق علیه السلام که فرمود: «خداوند مشیت را به خودی

خودش آفرید، سپس اشیاء را به وسیله مشیت آفرید.»

تحقیقی عمیق‌تر در معنای مشیت

بلکه مقتضای دقت در مضمون روایت شریفه و تحقیقات اصحاب سرّ و حقیقت، و ارباب سلوک و طریقت آن است که در تمام مراتب خلقی بجز مشیت الهی موجودی نیست، و موجودی که بالذات موجود است و از همه تعین‌ها مجرد است همان مشیت است، و وحدت حقّه ظلی که ظل وحدت حقّه حقیقیه است مخصوص مشیت است و اما تعینات، پس بوی وجود به مشامشان نرسیده بلکه همگی سرابی هستند که تشنه آن را آب می‌پنارد و نیستند آنها مگر نامهایی که شما و پدران‌تان آن نامها را گذاشته‌اید و خداوند حجتی بر آنها نازل نکرده است، «و بجز وجه او همه چیز هالک و نابودند».

پس این کاغذی که من بر آن می‌نویسم، و قلمی که با آن می‌نویسم، و عضله‌ای که این کاغذ و قلم را مسخر خود نموده، و نیرویی که در آن عضله است، و اراده‌ای که از شوق برخاسته، و شوقی که از علم برخاسته، و علمی که قائم به نفس آدمی است همگی از شئون مشیت الهی و از ظهورات آن است و تعین‌ها همه اعتباری و خیالی است، چنانکه شیخ کبیر گفته که «جهان جمله خیال اندر خیال است» پس ظهوری بجز ظهور مشیت نیست، و شأنی بجز شأن او نیست. و این است معنای شمول مشیت و سریان وجود، و اطلاق هویت الهی، و بسط رحمت، و مقام الهیت.

والهی به حقیقت

حقیقت نفوذ مشیت الهی در عالم وجود

اکنون که برای تو به تحقق پیوست که همه مراتب موجودات از عالی و سافل با اختلافی که در شرافت و پستی دارند و با تفاوتی که در افعال و ذوات دارند و با همه تباینی که در آثار و صفات با همدیگر دارند، با همه این اختلافها جملگی یک حقیقت الهیه هستند که آن عبارت است از مشیت مطلقه الهی، و موجودات با درجه‌های مختلف و طبقه‌های متفاوتی که دارند همگی در عین مشیت مستهلک‌اند، و آن مشیت با نهایت بساطت و کمال و وحدت و احدیتی که دارد همه اشیاء است، و این کثرت اعتباری به وحدت او آسیبی نمی‌رساند بلکه بیشتر آن وحدت را تأکید می‌کند، و نورش در زمین‌های پست و آسمانهای بلند نفوذ می‌کند، و هیچ حقیقتی از حقایق را شانی نیست بجز شأن او، و هیچ طوری ندارند بجز طور مشیت؛ و نیز برای تو محقق شد که در امر تکوینی نافرمانی وجود ندارد و همه چیز مسخر در تحت کبریای حضرت حق است و چون الله اراده کند چیزی را، همین که بگوید: به وجود بیا، موجود می‌شود، بدون آنکه از وجود یافتن خودداری کند و یا قدرت تخطی و نافرمانی داشته باشد، و همه ماهیات به امر او گردن نهاده و در زیر سلطنتش خوار و ذلیل‌اند و هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه او زمامش را به دست دارد.

اتحاد حقیقت مشیت با حقیقت محمدیه

و اگر تدبر در آفرینش آسمانها و زمین نموده و به اصناف فرشتگان آسمانی و زمینی و صفها و طوایف سپاهیان الله ایمان آوری، و همه اینها به شرط آنکه از انانیت کاملاً خالص شده باشی انجام بگیری، و بتهای کعبه دل را با تجلی ولایت علوی درهم شکنی، و حجابهای ظلمانی را پاره کن «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز» حقیقت نفوذ مشیت الهی و حتمیت آن و بسط و احاطه آن برای تو مکشوف می گردد و این حقیقت را درک می کنی که چگونه خداوند اشیاء را با مشیت آفریده، و اینکه واسطه ای میان مخلوقات و خالقشان نیست، و اینکه فعل خدا همان مشیت اوست، و قول او و قدرت او و اراده او ایجاد اوست، و با مشیت وجود ظاهر شده، و اسم اعظم الله همان مشیت است، چنانکه محیی الدین گفته که «وجود به وسیله بسم الله الرحمن الرحیم ظاهر شده است.» و مشیت است که ریسمان محکمی است میان آسمان الهیت و زمین های خلقی، و دستاویز استواری است که از آسمان واحدیت متدلی شده و متحقق به مقام واحدیت گشته و کسی که افقش با افق مشیت یکی است اوست سبب متصل میان آسمان و زمین، و به واسطه او خداوند وجود را آغاز نموده و با او ختم خواهد کرد، و اوست حقیقت محمدیه و علویه (صلوات الله علیه) و اوست خلیفه الله بر اعیان ماهیات، و اوست مقام واحدیت مطلقه و اضافه اشراقیه ای که زمین های تاریک را روشن نموده، و فیض مقدسی که به واسطه او بر مستعدهای تاریک افاضه شده، و آب زندگی است که ساری در همه چیز است» و از آب هر چیز زنده را قرار دادیم، و آن آب پاکیزه ای

است که چیزی از کثافت‌های طبیعت و نجاست‌های ظلمانیت و ناپاکی‌های امکانیت آن را آلوده نمی‌سازد، و او نور آسمانها و زمین است، و مقام الهیت را دارد «اوست که اله در آسمان و اله در زمین است.» و اوست هیولای اول، و با آسمان، آسمان است و با زمین، زمین، و اوست مقام قیومیت مطلق بر اشیاء «و هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه او زمامش را به دست دارد»، و اوست نفس رحمانی که خدا می‌فرماید: «ما از روح خود در او دمیدیم»، و اوست فیض منبسط و وجود مطلق و مقام قاب قوسین و مقام تدلی و افق اعلی و تجلی ساری و نور مرشوش (چکیده شده) و رَقْ منشور^۱ و کلام مذکور و کتاب مسطور و کلمه «کُن وجودی» و وجه الله باقی که خدا می‌فرماید: «همه چیز فانی است و وجه پروردگارت که جلالمند است و با اکرام، باقی می‌ماند.» و دیگر از القاب و اشارات که «عبارت‌های ماگوناگون است ولی زیبایی تو یکی است.»

و چه نیکو گفته شده: «جامه‌ای که تار و پودش از بیست و نه حرف بافته شده باشد از اوصاف بلند او کوتاه است.»

جامه‌ای کش تار و پود از بیست و نه حرف آید آخر

کی رسد بر قامت بالابلند سرو نازش

نور و تابناکی

مراتب سیر اولیاء نسبت به درک حقیقت وجود

بدان (که خدایت به راه راست هدایت فرماید و تو را از افراد

باایمان و دارای یقین قرار دهد) که مشیت هرچند مقام ظهور حقیقت وجود است و برای هر دیده و بینشی مشهود است و بلکه با همه ادراکات درک می شود و مدّرك و مشهودی جز او نیست و ظهوری بجز ظهور مشیت نیست، ولی با همه این ظهور در پوشش تعین ها پوشیده و گوهرش مجهول و حقیقتش پنهان است، تا آنجا که ظهور حقایق علمی در مدارک دانشمندان با آنکه به واسطه همین مشیت است ولی خودش برای آنان نامعلوم است و حقیقت و گوهر ذاتش از برای دانشمندان کشف نشده هر چند هویت و وجودش مشهود است، و کسی نمی تواند اطلاق و سریان و بسط و فیضان مشیت را شهود کند، بلکه به قدر ظرف وجود خود آن را شهود کرده و به قدر مقام عرفانش آن را می شناسد.

پس مادامی که شخص سالک از حب شهوتهای دنیوی بیرون نرفته و از زندان وحشتناک هیولانی طبیعت آزاد نشده و دل خود را با آب زندگی از چشمه علوم روحانی شستشو نداده و ذره ای از انانیت در نفس او باقی مانده امکان ندارد که جمال محبوب را بدون حجاب و در سرحد اطلاق مشاهده کند.

و آنان که در این پست ترین منزل و درّک اسفل و پست ترین زمین بار انداخته اند و در این ستم آباد و شهرستان مردگان منزل گزیده اند حق برای آنان جلوه گر نخواهد شد مگر از پشت هزار پرده ظلمانی و نورانی که این حجابها بر روی هم انباشته شده اند زیرا «خدای تعالی یک میلیون عالم آفریده، و یک میلیون آدم آفریده است، و شما در پایان آن عوالم و در پست ترین آن می باشید.» و «از برای خدای تعالی هفتاد هزار حجاب از نور است و هفتاد هزار حجاب از ظلمت.»

و کسانی که از این زندان و زنجیرهای دست و پاگیر آن خلاص شده‌اند و از طبیعت و حدود آن درگذشته‌اند و از آلودگی هیولای جسمانیت و هیئتهای آن و ظلمت عالم ماده و طبقات آن پاک و پاکیزه‌اند و به عالم ملکوت رسیده‌اند، از وجه و جمال و بهاء حضرتش هزارهزار بار بیشتر از آنان که گرفتار عالم طبع‌اند مشاهده می‌کنند، ولی اینان نیز گرفتار حجابهای نورانی و ظلمانی هستند.

اما آنان که از هیئت‌های عالم ملکوت و تعلقاتش و تنگنای عالم خیال و مثال، مجرد شده‌اند و در بلد طیب و مقام قدس و طهارت اقامت گزیده‌اند، از بهاء و جمال و وجه باقی ذوالجلال، آن مشاهده کنند که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و هیچ وهمی بر آن احاطه ننموده و هیچ طایر فکری در اطراف آن پرنزده و هیچ عقلی به آن نرسیده، از اسرار و انوار و تجلی‌ها و کرامت‌ها، ولیکن آنان نیز در حجابهای تعین‌ها و ماهیت‌ها هستند.

و آنان که به باب الابواب رسیده و جمال محبوب را بی حجاب مشاهده می‌کنند و به مقام ولایت مطلقه متحقق گشته‌اند افرادی هستند که از دنیا و آخرت بیرون شده‌اند و از غیب و شهادت مجردند و عمل شایسته را به ناشایست نیامیخته‌اند.

چون دم وحدت زنی، حافظ شوریده‌حال

خامه توحید کش بر ورق انس و جان^۱

۱. سایه دولت فتد بر سر عالم بسی

گر بزنند مرغ ما بال و پری در جهان

در دو جهانش مکان، نیست بجز فوق چرخ

کان وی آن معدن است، جان وی آن لامکان

حجاب چهره جان می شود غبار تنم

خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

و این مقام، مقامی است که جهت خلقی در وجه الرب مستهلک می گردد و تعلین امکان و تعین خلع می شود، و مقامی بالاتر از این مقام نیست مگر مقام استقرار و تمکین در این مقام، و رجوع به کثرت با حفظ وحدت، که آن آخرین منزل انسانیت است (که گفته اند) «و پس از عبادان دیگر شهری نیست»^۱. و به این مقام اشاره است آنچه در روایت وارد شده که «ما را با خدا حالتی است که در آن حالت ما اوییم و او ما، و او اوست و ما ما هستیم»^۲ و به این کثرت در عین وحدت و وحدت در عین کثرت اشاره است آنچه به پیغمبر ﷺ نسبت داده شده که فرمود: «برادرم موسی علیهما السلام را چشم راست نابینا بود، و برادرم عیسی علیهما السلام را چشم چپ، و مرا هر دو چشم بیناست.»

ترجمه کاتبی علوم اسلامی

→

عالم علوی بود جلوه گه مرغ ما

آبخور او بود گلشن باغ جنان

۱. «پشت همین دهکده شهر الله است.»

۲. من به هر چه می گذرم بوی دوست می شنوم

من به هر چه می نگرم روی اوست می بینم

نی عجب اگر گویم: او من است و من اویم

وین عجب تر است که باز او وی است و من اینم

(از قطعه ای از حکیم ملامحمد هیدجی رضوان الله علیه)

دستاوردهای از تابش نور

درک حقیقت امر بین الامرین جز برای

اولیاء کامل میسر نیست

چون سالک الی الله و مجاهد در راه الله به این مقام رسید و حق در مظاهر خلق برای او تجلی کرد و او در این تجلی به گونه وحدت در پوشش های کثرت و کثرت در عین وحدت، از حق و خلق در حجاب نشد این هنگام است که درهایی از معرفت و اسرار الهی از علمی که غیر از علوم رسمی است برای او گشوده می شود از آن جمله حقیقت امر بین الامرین است که از نزد خدای حکیم علیم بر زبان رسول کریم و اهل بیتش علیهم السلام و از پروردگار رحیم وارد شده است که فهم این حقیقت و درک سر و حقیقت آن برای کسی میسر نیست «مگر آن کس که صاحب دل باشد و یا گوش فرا داده و شاهد باشد» که چنین سالک واصل با دیده بصیرت و تحقیق بدون آنکه پرده تقلید و حجاب عصبیت جلوی بصیرت او را گرفته باشد خواهد دید که هر موجودی از موجودات با تمام ذات و قوای ظاهری و باطنی از شئون و اطوار و ظهور و تجلیات حق تعالی هستند و او تعالی و تقدس با علو شأنی که دارد و مقدس تر از آن است که با مخلوقات خودش هم جنس باشد و منزله تر از آنکه لباس تعین به خود بپوشد در مظاهر خلقیه آشکار و در آئینه بندگانش ظاهر است و اوست اول و آخر و ظاهر و باطن؛ و همچنین افعال و حرکات و تأثیرات همگی از حق تعالی است در مظاهر خلق، پس فاعل حق است به فعل عبد، و نیروی عبد ظهور قوت حق است (چنانکه می فرماید:) «هنگامی که تیرانداختی آن تو

نبودی که تیر انداختی ولیکن الله بود که تیر انداخت. پس همگی ذات‌ها و صفت‌ها و مشیت‌ها و اراده‌ها و اثرها و حرکات‌ها، همه از شئون ذات و صفت حق بوده و سایه مشیت و اراده اویند و بروز نور او و تجلی او می‌باشند، و همگی سپاهیان او و درجه‌های قدرت اویند، و در عین حال حق همان حق است و خلق همان خلق، و او ظاهر در مخلوقات است، و مخلوق مرتبه ظهور اوست.

ظهور توبه من است و وجود من از تو و لست تظهر لولای، لم اکن لولاک
تو ظاهر نبودی اگر من نبودم و گر تو نبودی، نبودی وجودم

پس آن کس که فعل را به خلق نسبت دهد و به خیال تنزیه، حق را از خلق منعزل و برکنار از فعل خلق بداند چنین کس قاصر است و نسبت به خود و حق تعالی ستم کرده و از حق محجوب، و از بارگاه پروردگار رانده شده است. تنزیه و تقدیسی که می‌کند عین تفصیر و تحدید و تقلید است، و در جمع «مغضوب علیهم» داخل، و دریند کثرتها است بدون توحید. و آن که فعل را به حق نسبت دهد با عدم حفظ «کثرت» او هم گمراه است و از حد اعتدال بیرون رفته و در صف ضالین است.

و صراط مستقیم و راه روشن آن است که نه قائل به تعطیل باشد و نه معتقد به تشبیه، بلکه هر دو مقام توحید و تکثیر را حفظ کند و حق هر یک از حق و عبد را ادا کند، آن وقت است که برای بنده منکشف گردد که هر چه خوبی است از الله است و هر چه بدی از خود اوست، زیرا که بد کردن از بدی استعداد و کمبود وجود است و این هردو، سهم عبد است، و عمل نیک انجام دادن از خیرات و جهات وجودی

است و آن، سهم رب است. و آن وقت است که سرّ این آیه شریفه برای او روشن می شود که می فرماید: «بگو همه (از خوب و بد) از سوی خداست» زیرا قبول کننده خیر اثر تجلی غیبی است، چنانکه محیی الدین گفته است، و قابل نمی شود مگر از فیض اقدس.

و نیز بصیرت می یابد به اخبار بسیاری که در این باب رسیده و این مختصر مقام شرح و تفصیل آنها نیست و هر کس که می خواهد مسأله کاملاً برای او روشن شود باید به کتابهایی که استوانه های حکمت و اولیاء معرفت نوشته اند مراجعه کند مخصوصاً به کتابهای سید محقق بارع میرداماد و شاگرد بزرگوارش صدرالحکماء المتألّهین (رضوان الله علیهما).

دنبالۀ سخن و روشننگری هرچه پیشتر

خدا را دو اراده است: قدیم و حادث

از آنچه گذشت محقق شد که مشیت همان مقام ظهور حقیقت وجود و اطلاق آن حقیقت و سریان آن و بسط نور و سعة رحمت آن حقیقت است، و مشیت عیناً همان اراده آن حقیقت است در مقام ظهور و تجلی، چنانکه به تحقق پیوسته که مراتب تعینات از عقول مقدسه و ملائکه مقرب گرفته تا برسد به قوای طبیعی و فرشتگان زمینی همگی مراتب مشیت و حدود اراده در مقام تجلی و فعل می باشند، و این معنی منافات با آن ندارد که خدا را اراده ای باشد که عین ذات او و صفت قدیم اوست. و اراده حق در مقام فعل که به اعتبار تعینات است صفتی است حادث و زائل گرچه همان نیز به

اعتبار مقام اطلاقش صفتی است قدیم، چون ظاهر و مظهر با همدیگر اتحاد دارند. و با این بیان، رفع می شود اشکالی که در روایات ائمه معصومین ما (علیهم صلوات الله رب العالمین) است که فرموده اند: اراده صفتی است حادث، و از صفات فعل است نه از صفات ذات. و از جمله آنها روایتی است که محمد بن یعقوب کلینی در کافی با سند خود از عاصم بن حمید و او از ابی عبدالله امام صادق علیه السلام نقل می کند که عاصم گوید: «عرض کردم: خدای تعالی از قدیم اراده داشت؟ فرمود: همانا نمی شود کسی اراده کند مگر آنکه مرادش باید به همراه او باشد. خدای تعالی از قدیم قادر و عالم بود، سپس اراده کرد.»

و نیز در کافی از امام صادق علیه السلام روایت می کند که آن حضرت فرمود: «مشیت حادث و پدید آمده است.» و روشن است که مقصود از این اراده و مشیت همان اراده در مقام ظهور و فعل است. و شاهد این معنی در روایت دیگر است که «خداوند تعالی عالم را با مشیت آفرید و مشیت را با خود مشیت، سپس اشیاء را با مشیت آفرید.»

و در روایت دیگر از ابی الحسن علیه السلام است که «اراده از خلق عبارت است از آنچه به خاطرشان می گذرد و کاری که از آنان پس از آن خاطره انجام می گیرد. و اما اراده از خدا پس اراده او همان پدید آوردن اوست.»

پس همان گونه که علم را مراتبی است، یک مرتبه از آن عبارت است از مفهوم مصدری «دانستن» و یک مرتبه اش عرض است و یک مرتبه اش جوهر، و بعضی از مراتب آن واجب است و قائم به ذات و

موجود لذاته؛ همچنین اراده دارای مراتبی است (و یک مرتبه از آن حادث است و مراتب دیگر مانند علم که گفته شد).
و اما این که خصوص مشیت را فرمود که پدیده است و از صفات فعل است، و علم و قدرت را فرمود که قدیم اند و از صفات ذات، با آنکه هر دو (یعنی مشیت و علم و قدرت) از یک وادی هستند بعضی از مراتب هر یک از آن دو صفت، حادث است و بعضی از مراتب هر دو قدیم است، این پاسخ به اعتبار فهم پرسنده و مخاطب بوده، زیرا سؤال اگر از علم و قدرت باشد در حقیقت از صفت ذات پرسیده شده، چون نوعاً ذهن ها در علم و قدرت متوجه علم و قدرت ذاتی است، به خلاف اراده که سؤال از مشیتی می شود که متعلق به اشیاء خارجی است. بنابراین، پاسخ هر سؤال به اندازه فهم مخاطب و مقام معرفت او داده شده است.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ قُدْرَتِكَ بِالْقُدْرَةِ الَّتِیْ اسْتَطَلْتَ بِهَا
عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ، وَكُلُّ قُدْرَتِكَ مُسْتَطِیْلَةٌ، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ
اَسْئَلُكَ بِقُدْرَتِكَ كُلِّهَا.

«بارالها من از تو سوال می‌کنم به آن قدرتی که با آن همه چیز را
فراگرفته‌ای، و همه قدرت تو فراگیر است، بارالها از تو سوال می‌کنم به
همه قدرتت.»

معنای قدرت در اصطلاح حکیم و اصطلاح متکلم

قدرت از امّات صفات الهی است و یکی از ائمه سبعة است که
عبارتند از: حیات، علم، اراده، قدرت، سمع، بصر و تکلم. و قدرت را
احاطه تمام و شمولی کلی بر همه موجودات است، هرچند در مقام
تحقق نیازمند به حیات و علم است. و این احاطه تام یکی از مراتب
فراگیری و گسترش قدرت است اگر مقصود از شیء (در علی کل
شیء) شئییت تعینات صفاتی و اسمایی باشد که همان اعیان ثابته در
حضرت علمی هستند.

و قدرت در اصطلاح حکیم عبارت از آن است که فاعلی ذاتاً به گونه‌ای باشد که اگر خواست انجام دهد و اگر نخواست انجام ندهد. و آن مشیتی که در قدرت الهی اخذ شده همان است که به حسب حقیقت، عین ذات مقدس است. و این مطلب منافاتی با آن ندارد که مشیت در حضرت ربوبی، احدی بوده و تکثری نداشته باشد، زیرا قضیه شرطیه از دو قضیه واجب و هم از دو قضیه محال و هم از دو قضیه ممکن منعقد می‌شود. و در ارتباط با استطالة قدرت است که می‌فرماید: «مگر نمی‌بینی که پروردگارت چگونه سایه را گسترده و اگر می‌خواست آن را ساکن قرار می‌داد؟» که او تعالی با مشیت ازلی ذاتی واجب که عدمش محال بود چنین خواست که سایه وجود را بگسترده و رحمت را در غیب و شهود بسط دهد. و این مشیت از آن جهت ازلی و ذاتی و واجب بود که واجب الوجود بالذات باید از همه جهت‌ها و حیثیت‌ها واجب الوجود باشد، و اگر مشیت او تعلق می‌گرفت که دست فیض بخش را باز نکند و سایه وجود را ساکن نماید همچنان می‌کرد، لکن چنین نخواست، و محال بود که چنین بخواهد!

و قدرت به اصطلاح متکلم عبارت است از صحت فعل و ترک (یعنی انجام کاری و انجام ندادن آن هر دو صحیح و ممکن باشد، مانند قدرتی که ما در خود مشاهده می‌کنیم که بنابر این همان‌طور که بسط وجود صحیح است، قبض وجود نیز صحیح و ممکن خواهد بود).

۱. خلاصه آنکه قدرت در لسان حکیم عبارت از آن است که اگر صاحبش بخواهد کاری را انجام دهد، بدهد هر چند خواستش محال باشد. زیرا صحت قضیه شرطیه منوط به امکان طرفین نیست، بلکه با امتناع طرفین نیز صادق خواهد بود، مانند: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا». (مترجم)

اشتباه متکلم در معنای قدرت

و متکلم از آن جهت قدرت را بدین گونه معنی نموده که خیال کرده اگر قدرت، آنچنان که حکیم معنی کرده است معنی شود نتیجه اش آن است که حق تعالی در افعالش موجب باشد نه مختار، که بنا به اصطلاح حکیم باید حق تعالی فیض بدهد و نمی تواند که فیض بخش نباشد، و این موجب سلب اختیار از ذات حق تعالی است، در صورتی که حضرتش منزّه است از آنکه افعالش از روی جبر و عدم اختیار باشد.

ولی این تنزیه متکلم حق تعالی را خود عین تشبیه است، از آن جهت که او را در افعال به مخلوق تشبیه کرده است. زیرا این مخلوق است که اگر صحت فعل و ترک از او سلب شود ناچار اختیار نیز از او گرفته خواهد شد. و خداوند از این تشبیه منزّه است. و این تقدیسی که متکلم خدای را می کند عین تنقیص است، زیرا لازمه این چنین تنزیه و تقدیس آن است که در ذات حق تعالی ترکیب راه یابد و در صفت ذاتی او امکان رخنه کند، و تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً.^۱ و متکلمین به این نکته متوجه نشدند که فاعل موجب و کسی که بدون اختیار عملی را انجام می دهد کسی است که کار او بدون علم و اراده از او سرزند، و یا اگر علم و اراده دارد آن کار بر خلاف میل او و منافر با ذات او باشد، و حال آنکه درباره خدای تعالی که علم و قدرت و اراده اش عسین ذات اوست و احدی الذات و الصفات است و

۱. لزوم ترکیب در ذات بدان اعتبار است که بنا به زعم متکلم صدور فعل مثلاً از ذات بالفعل است و عدم صدور آن بالقوه. پس ذات مرکب است از فعل و قوه. و اما لزوم امکان در صفت ذاتی از آن جهت است که صحت فعل و ترک لازمه اش امکان فعل و ترک است. (مترجم)

مجموعات حضرتش ملائم با ذات اوست توهم اینکه فعل حضرتش موجب و بالاجبار باشد توهمی است باطل، زیرا در صورتی که صدور فعل از فاعلی که خود موجودی است ممکن و علمش علمی است ناقص و ممکن و زائل، و اراده اش به دست یک سلسله دواعی خارجی که زائد بر ذات است مسخر است، و در پی اغراضی است که برای ذات حاصل نیست، اگر چنین فعلی فعل اختیاری باشد پس چگونه ممکن است فعل فاعلی که در ذات و صفاتش واجب است اختیاری نباشد؟!

آیا به نظر تو وجوب ذات و تمام بودن صفات و بسیط بودن حقیقت و شدت احاطه و علم سرمدی و اراده ازلی موجبات آنند که فعل موجب و بالاضطرار باشد؟ یا آنکه امکان و لاشیئیت و زوال و بطلان حقیقت، و هلاکت در ذات و صفات، و حدوث و تجدد و گذرابودن و تغییر یافتن، از شرایط اختیاری بودن فعل است؟ و یا امکان آنکه فعل را فاعل انجام ندهد که چنین امکان در حقیقت کاشف از جهل فاعل است - بلکه بالاتر از امکان انجام ندادن فعل، امکانی که در ذات فاعل است - این گونه امور که ذکر شد (که همگی اعدام و نقص و زوال بود) در تحقق حقیقت اختیار دخالت دارد؟ (و در نتیجه ذات واجب که هیچ یک از این امور در او راه ندارد اختیار نداشته باشد و در کارهایش موجب باشد؟)

پس ای دوست از خواب بیدار شو، و با دیده حقیقت و بصیرت به پروردگار خویش بنگر، و مباد که از زمره نادانان باشی.

هشدار ی به بینش طلبان و بیدار باشی به خواب الودگان

سرّ عدم ظهور بعضی از اسماء،
و عدم تعلق قدرت به ممتنعات

بدان (که خداوند تو را به راههای آسمانش رهبری فرماید و با صفات و اسمائش بر دل تو تجلی کند) که اعیان موجود در خارج همگی سایه اعیان ثابته‌ای هستند که در حضرت علمیه هستند و آنان سایه اسماء الهیه هستند که از حضرت جمع به واسطه حب ذاتی حاصل آمده‌اند و در حضرت علمیه به واسطه فیض اقدس و در نشاء عینیه به واسطه فیض مقدس ظهور مفاتیح غیب را درخواست می‌کنند. و فیض اقدس از فیض مقدس شمول و عمومش بیشتر است، زیرا همان گونه که فیض اقدس به ممکنات تعلق می‌یابد به ممتنعات نیز متعلق می‌شود، که قسمتی از اعیان ممکن است و قسمتی دیگر ممتنع. و قسم ممتنع اعیان فرضی است مانند شریک باری و اجتماع نقیضین. و قسمی از اعیان حقیقی است مانند صور اسمائی که علم آنها فقط نزد خداست، چنانکه شیخ در فتوحات گوید: «و اما اسمایی که از خلق و نسبت‌ها خارج اند آنها را بجز او هیچ کس نمی‌داند، زیرا آن اسماء تعلق به اکوان ندارند.»

پس هر آنچه در حضرت علمی قابلیت وجود خارجی را داشت فیض مقدس بر آن تعلق یافت، و آنچه وجود خارجی را نمی‌پذیرفت فیض مقدس بر آن تعلق نیافت، یا از آن جهت که بالاتر از پذیرش وجود خارجی بود و در تحت اسم الظاهر داخل نبود، و یا از جهت

آنکه قصور ذاتی از پذیرش داشت و بطلان و عدم قابلیت در ذاتش بود، زیرا که نفس قابل از حضرت جمع است، پس آنجا که قدرت بر ممتنعات عرفی و ذواتی که بطلان ذاتی دارند تعلق نمی یابد نه از آن جهت است که فاعل نمی تواند آن را ایجاد کند و از ایجاد آن عاجز است - که خداوند بسی بالاتر و والاتر از آن است که نسبت عجز و ناتوانی به او داده شود - بلکه از آن جهت است که در ممتنع قابلیت پذیرش وجود نیست.

بیان محقق داماد در سر عدم تعلق قدرت به ممتنعات

سید محقق داماد و سند ممجد استاد، مسند نشین علوم عقلی و نقلی، و سعادت مند در جهت علمی و عملی، استاد همگانی همگان (که خدای تعالی از او راضی باد، و به پاس خدمتی که به اولیاء حکمت و معرفت کرده بهترین پاداش را به او عنایت فرماید) در کتاب قبسات می فرماید: «آنچه مقدور بودن اشیاء را تصحیح می کند، و آن چیزی که علت واقعی است از برای صحت وقوع اشیاء در تحت سلطنت تعلق قدرت ربوبی و جویی، همان طبیعت امکان ذاتی اشیاء است. پس هر آنچه که بالذات ممکن است و امکان در حقیقت ذات اوست، او در سلسله استناد بالاخره به حضرت باری قیوم واجب (جلّ سلطانه) منتهی می شود و خود آن شیء و همه آنچه وجودش بر آنها متوقف است از ممکناتی که در سلسله طولی وجود این ممکن قرار گرفته اند همگی به خدای سبحان استناد دارند.»

سپس می فرماید: «و اوست آفریننده علی الاطلاق هر چیزی که در وجودش نیازمند به سببی است که خداوند خالق آن چیز است و

خالق همه علتها و سببهای وجودی آن چیز است، زیرا آنچه را که در سلسله نیازمندی امکانی تصور کنی خارج از علم و اراده حق (تعالی کبریائه) نبوده و از صنع و قدرت او بیرون نیست. پس بنابراین کاملاً روشن شد که تعلق نیافتن قدرت حق و جویی به آن چیزهایی که ذاتاً محال و ممتنع هستند از ناحیه خود آن چیزی است که فرض قدرت بر او شده، زیرا اوست که هیچ حقیقتی و شئییتی به هیچ وجهی از وجوه ندارد نه آنکه در قدرت نقصانی و عجزی هست. و این است سر آنچه از آنان می شنوی که می گویند: «امکان، مصحح مقدوریت است نه مصحح قادریت.» پس محالات به حسب بطلانی که در ذات آنهاست قدرت پذیر نیستند نه آنکه قدرت حق تعالی از آنها عاجز است؛ که میان این دو تعبیر بلکه میان این دو معنا و حقیقت که از آنها با الفاظ تعبیر می شود فرقی است روشن و بینونی است قطعی. پایان کلام آن بزرگوار (که خداوند خوابگاه ابدی او را پر از نور فرماید و او را در بهشتش جای دهد) که در مقام تحقیق به کمال نصاب و نهایت صواب و توفیق نائل آمده؛ و چگونه چنین نباشد و حال آنکه او پیشوای دانش فلسفه و فرزند حقیقت فلسفه است، و شیخ اصحاب معرفت و سرور و سالار بزرگانیش می باشد.

تأییدی از عرش

موجودات عالم همگی حیثیت کمال و ظهور قدرت اند

بدان ای مسکین، کسی که با قدم معرفت سالک الی الله باشد گاهی شود که در بعضی از حالات او برایش منکشف شود که سلسله وجود و منزلهای غیب و مرحله های شهود همگی از تجلیات قدرت

او و از درجات گسترش سلطنت و مالکیت اوست، و هیچ نیرویی را بجز نیروی او و هیچ اراده‌ای را بجز اراده او ظهوری نیست، بلکه بجز وجود او وجودی نیست. و همه عالم همان‌گونه که سایه وجود او و رشحه جود و بخشایش اوست همچنان سایه کمال وجود او نیز هست. پس قدرت او است که همه چیز را فرا گرفته و بر همه چیز چیره شده، و موجودات از آن جهت که خودشان هستند شیئی ندارند و وجودی ندارند تا چه رسد به کمالات وجود از قبیل علم و قدرت، و از آن جهت که به باری قیوم‌شان نسبت دارند همه درجات قدرت او و حیثیات کمال ذات او و ظهور اسماء و صفات او هستند. و از اینجا معلوم می‌شود معنای آنچه در دعا فرمود: «به آن قدرتی که به واسطه آن بر همه چیز برتری یافتی.» که استطاله و برتری همان گسترش قدرت و بسط سلطنت بر اشیاء است، و اوست که با ظهور قدرتش همه چیز را فرا گرفته، و «هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه او زمامش را به دست دارد.» و خدای تعالی به واسطه فیض مقدس استطاله و گسترش قدرت دارد بر اعیان موجوده و ماهیاتی که در عوالم شهادت مطلق و شهادت مضاف محقق شده‌اند، و به وسیله فیض اقدسش استطاله و برتری دارد بر اعیان ثابت و ماهیات مقدر در حضرت علمی جمعی.

و در پایان این بحث بنابر آنچه شیخ عارف کامل ما (أدام الله تأییداته) تحقیق کرده و از او نقل کردیم «قدیر» از اسماء ذات است، و بنابر آنچه شیخ بزرگ در انشاء الدوائر تعیین نمود «القادر» از اسماء صفات است، و «المقتدر» به اسماء افعال شبیه‌تر است گرچه شیخ آن را از اسماء صفات دانسته است، و خدا عالم است.

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ عِلْمِكَ بِاَنْفَعِیْهِ، وَ کُلُّ عِلْمِكَ نَافِعٌ، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ
اَسْئَلُكَ بِعِلْمِكَ کُلِّهِ.

«بارالها از تو سؤال می‌کنم به نافذترین علمت، و همه علم تو نافذ
است، بارالها از تو سؤال می‌کنم به همه علمت.»

آیا حقیقت واجب تعالی وجود بشرط لا
است یا وجود لا بشرط؟

اصحاب سلوک و عرفان و مشایخ معرفت و صاحبان یقین
اختلاف دارند در اینکه حقیقت واجب (جَلَّ سُلْطَانُهُ، وَ بَهَرَ بُرْهَانُهُ)
عبارت است از وجود به شرط آنکه اشیاء به همراه او نباشد که از آن
تعبیر می‌کنند به «بشرط لا» و مرتبه احدیت و تعین اول و هویت غیبیه
و «مرتبه عماء» بنابر قولی.^۱ یا آنکه حقیقت واجب عبارت است از
وجودی که نسبت به همراه بودن اشیاء با او شرطی در آن نباشد.

۱. و بنابر قول دیگر مرتبه عماء مرتبه‌ای است که لا اسم له و لا رسم له، و علم
مستأثری است که مخصوص ذات تعالی است. (مترجم)

«لابشرط شیء» یعنی طبیعت با حیثیت طبیعت بودن که از آن به وجود مطلق تعبیر می شود، چنانکه مثنوی گفته است:

ما عدمهاییم هستی ها نما تو وجود مطلق و هستی ما

و باز از آن تعبیر می شود به هویت ساریه در غیب و شهود، و عنقاء مغرب که به دام او هام حکماء درنیفتند، چنانکه گفته شده است:

عنقا شکار کس نشود دام بازگیر

کانجا همیشه باد به دست است دام را

و همین بزرگان در عین اختلافی که در حقیقت واجب از آن نظر که گفته شد دارند متفق اند در اینکه: «فیض اقدس و تجلی در مقام واحدیت و آنچه را که در غیب الغیوب بود از اعیان ثابته و اسماء الهیه در عالم غیب ظاهر ساختن» و «فیض مقدس و درخواست ظهور مفاتح غیب از حضرت علمی در عالم عین و از عالم غیب در عالم شهادت» هر دو اینها (یعنی فیض اقدس و فیض مقدس) سایه های آن وجود واجب اند، و سایه هر چیزی به اعتباری خود اوست و به اعتبار دیگر غیر اوست. و نیز متفق اند در اینکه حقیقت وجود بلکه موجود حقیقی یکی بیش نیست.

و البته نظر بزرگان فن که هم با برهان مطابق است و هم با شهود و عیان موافق است، بر وجه دوم قرار گرفته یعنی آنکه «حقیقت آن ذات عبارت است از واجب الوجود بدون آنکه همراه بودن با چیزی شرط آن باشد و یا به تعبیر و حیثیتی مشروط باشد چه حیثیت تعلیلی و چه حیثیت تفیدی» زیرا حقیقت او عبارت است از وجود صرف و خیر

محض و نور خالص بدون آنکه عدمی به او راه یافته و یا شری به او آمیخته و یا غبار ظلمتی بر چهره او نشسته باشد. و در انتزاع مفهوم وجود از او عدم هیچ چیزی مداخلیت ندارد، بلکه به حسب ذات مصداق وجود است. و در نزد ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق ثابت شده که مصداق ذاتی هر چیز عبارت از آن است که انتزاع آن مفهوم از آن چیز نیازی نداشته باشد که حیثیتی تعلیلی و یا تقیدی در آن دخالت داشته باشد بلکه با قطع نظر از همه چیز و همه حیثیات، آن مفهوم از آن چیز قابل انتزاع باشد، که اگر چنین نباشد آن مصداق، مصداق بالذات نخواهد بود. و فیض منبسطی که همه اشیاء را فراگیر است و با همه چیز همراه است سایه آن وجود «لابشرط» است نه سایه وجود «بشرط لا».

برای درک این مطلب دقیق در آیه‌های ذیل دقت شود: «اوست که خدای در آسمان است و خدای در زمین»، «و او با شماست هر جا که باشید»، «و اوست اول و آخر و ظاهر و باطن»، «آگاه باشید که او بر همه چیز احاطه دارد»^۱.

عالم وجود، ظهور کمالات ذات است و علم
به آن همان علم متعلق به ذات است

اکنون که این مطلب برای تو محقق شد، اگر چشم دلت سالم باشد و غبار تعصب جلوی آن را نگرفته باشد خواهی دید که به اعتبار سریان هویت و اطلاق سلطنت، او همه اشیاء است، و به ملاحظه

۱. که اگر وجود بشرط لا اخذ شده بود معانی این آیات درست نبود. دقت شود.

حد و تعینی که اشیاء دارند و نقصی که همواره به همراه حد و تعین است او هیچ یک از اشیاء نیست. و در فرمایش مولی الموحدین و سلطان العارفین و امیرالمؤمنین علیه السلام نیکو تأمل کن که فرمود: «در اشیاء داخل است نه به طور آمیختگی، و از آنها خارج است نه به گونه کناره گیری.» و فرمود: «جدایی که میان خدا و اشیاء هست جدایی از جهت صفت است نه آن جدایی که به طور کناره گیری باشد.»

اگر به آنچه گفتیم احاطه یافته باشی مشروط به اینکه با عزمی لطیف و ذوقی سالم با لسان استعداد که از لسان ظاهر بلیغ تر و منطقش از منطق ظاهر فصیح تر و قولش و کلامش عزیزتر است، با چنین زبان و منطق دل و ذکر باطن و دعای قلب از حضرت علمی خواستار شوی که از دریاهاى علوم قطره‌ای به تو افاضه کند و از تجلیات علمی اندکی بر دل تو تجلی نماید تا به اجازه او شناختی حاصل کنی به یاری و توفیقش برای تو منکشف شود که اشیاء چگونه از حیث ذات منتسب به اویند بدون هیچ حیثیتی و حیثیتی، و چگونه اشیاء در نزد او منکشف‌اند به واسطه آنکه حضرتش بذاته ذات مقدس خود را تعقل نماید. و حقیقتی برای تو روشن شود که فرموده‌اند: «علم حق تعالی به اشیاء عبارت است از کشف تفصیلی در عین علم بسیط اجمالی.» و حقیقت آنچه امام صادق علیه السلام در حدیث کافی فرموده است روشن شود که می‌فرماید: «خدای تعالی پروردگار ما، تا بود علم ذات او بود در حالی که معلومی نبود، و شنوایی ذات او بود در حالی که مسموعی نبود، و بینایی ذات او بود در حالی که مبصری نبود، و قدرت ذات او بود در حالی که مقدوری وجود نداشت. و چون اشیاء را پدید آورد و معلوم وجود یافت، علم

او بر معلوم تعلق گرفت، و سمع بر مسموع قرار گرفت، و بصر بر مبصر افتاد، و قدرت بر مقدور واقع شد...»

و معنای فرموده امام باقر علیه السلام روشن گردد که در روایت کافی می فرماید: «خدا بود و جز او هیچ نبود، و همواره به آنچه شنیدنی بود عالم بود. پس علم او به آن چیز پس از وجودش همانند علم اوست به آن چیز پیش از وجود یافتنش.»

و نیز معلوم می شود که اسماء و صفات و لوازم آند و از اعیان ثابت و لوازم آنها و لوازم لوازم آنها تا پایان لوازم، بلکه فیض مقدس و ظل منبسط، همگی به گونه ای در نزد او حاضرند با تصور ذاتش از برای ذاتش، و منکشف اند در حضرتش با انکشاف ذاتش از برای ذاتش، بدون آنکه تکثر و یا تعینی داشته باشند، زیرا اسم عین مسمی است، و صورت اسم یعنی اعیان، عین اسم و مسمی است، و ظل منبسط عین حقیقت الهیه است و در آن مستهلک است و از برای آن اصلاً حکمی نیست و استقلالی ندارد. و اینکه از آن به لازم و اسم و مفهوم و دیگر الفاظ و عبارات تعبیر می کنیم فقط در مقام تعلیم و تعلم است و گرنه مکاشفات و برهانها مخالف با آن بوده و علوم ذوقی با این الفاظ هماهنگی ندارد.

آن جامه کز حروف بُود تار و پود او کی بر قد بلند نگارم رسا بود

بلکه فهمیدن این گونه حقایق از عهده برهانهای مشائیان و قیاسهای فلاسفه و مجادله های اهل کلام بیرون است.

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

و چه نیکو سروده عارف شیرازی (قدس سرّه):

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز

دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

و این علم مخصوص صاحب دلان از مشایخ است که از مشکات نبوت و مصباح ولایت با ریاضت ها و مجاهدت ها بهره مند شده اند؛ کجا ما و امثال ما را رسد که دم از این گونه علوم زنیم و حال آنکه از علم بجز مفهوم لفظی آن و از علوم رمزی انبیاء و اولیاء و روایاتشان بجز خطوطی که نوشته شده و قشر ظاهر آن چیزی نمی دانیم، زیرا گرفتار ظلمت عالم طبیعت هستیم و نظر خود را تنها به جهان طبع دوخته ایم و به تار عنکبوت هایی که از مادیات تنیده اند چنگ زده ایم و همت بر آن گماشته ایم، با اینکه سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است. و ما را نرسد که با این دیده های کور، انوار علوم او و تجلیات ذات و صفات و اسماء آن حضرت را مشاهده نماییم و با این زبان گنگ در این باره سخن بگوییم که «کسی که خدا برای او نوری قرار نداده باشد او را نوری نخواهد بود.» و نور را بجز نور درک نکند و عالم را بجز عالم نمی شناسد.

بلی اگر از این ظلمت آباد ظالم سرا بیرون شدیم و از این خانه وحشتناک خراب آباد جدا گشتیم و به سوی خدا و رسولش هجرت نموده و مشمول عنایت ازلی شدیم و به مقام موت و فنا در ذات و صفات و اسماء او رسیدیم، آن وقت است که پاداش ما بر خداست، و جمال و بهاء و تابش انوار او را مشاهده خواهیم نمود. سپس خداوند ما را با حیات دوم زنده کرده و با بقاء خودش ما را باقی

نگه داشته و علم شهودی و کشف حقیقی برای ما حاصل شود به آنکه علم او به ذاتش عین علم به کمالات ذات و لوازم اسماء و صفاتش می باشد، نه آنکه علم متأخر و یا علم دیگری باشد، بلکه علم به کمالات ذات با همان علمی است که در حضرت ذات متعلق به ذات است. و اگر این علم بسیط در حضرت ذات نبود نه حضرت واحدیت اسمائیه و صفاتی محقق می شد و نه اعیان ثابته ای که در حضرت علمی به واسطه محبت ذاتی محقق شده و نه اعیان موجوده. صدر حکماء متألّهین و شیخ عرفاء شامخین (رضوان الله علیه) در کتاب اسفار در تقریر منهج صوفیه چنین می گوید: «چون علم حق تعالی به ذاتش عین وجود اوست و این اعیان با وجود ذات او موجودند، لذا آن اعیان نیز با عقل واحدی که همان عقل ذات است معقول اند، و آن اعیان با کثرتی که دارند معقول به عقل واحدند، چنانکه آنها با کثرتی که دارند موجود به وجود واحدند، یا آنکه عقل و وجود در آن مقام یکی است. بنابراین ثابت شد که علم خدای تعالی به همه اشیا در مرتبه ذات حق تعالی و پیش از وجود اشیا است.» (پایان آنچه می خواستیم از سخن صدر المتألّهین نقل کنیم).

هشدار به زبان اهل ذوق

در نفوذ علم حق تعالی

بدان ای دوست که عوالم کلی پنج گانه سایه حضرات پنج گانه الهی هستند و چون خدای تعالی با اسم جامع خود بر حضرات تجلی کرد در آینه انسان خودنمایی کرد که «همانا خدا آدم را به صورت خود آفرید.»

نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش

خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد

پس انسان است اسم اعظم الهی و سایه بلند او و خلیفه خدا در همه عوالم و خدای تعالی با فیض اقدس و ظل ارفعش تجلی کرد، پس در ملابس اعیان ثابته از غیب مطلق و حضرت عمائیه ظهور کرد. سپس به فیض مقدس و رحمت واسعه و نفس رحمانی از غیب مضاف و کنز مخفی - و بنا به طریقه شیخ عارف ما (مدّ ظلّه) از مرتبه عمائیه - در مظاهر ارواح جبروتی و ملکوتی یعنی عالم عقول مجرد و نفوس کلی تجلی فرمود. سپس در دو آینه عالم مثال و خیال مطلق یعنی عالم مُثُل معلقه تجلی کرد. سپس در عالم شهادت مطلق یعنی عالم ملک و طبیعت تجلی فرمود. پس انسانی که جامع همه عوالم و آنچه در آنهاست می باشد سایه حضرت جامع الهی است. و عالم اعیان، سایه حضرت غیب مطلق است. و عالم عقول و نفوس سایه حضرت غیب مضافی که به غیب مطلق نزدیک است می باشد. و عالم خیال و مثال مطلق، سایه حضرت غیب مضافی که به شهادت نزدیک است می باشد. و عالم مُلک سایه حضرت شهادت مطلق است: «مگر نبینی که پروردگارت چگونه سایه را کشیده است؟» این مدّ ظل در حضرت اسماء و اعیان ثابته به ظل اقدس است، و در حضرت شهادت و عالم ملک و ملکوت و جبروت به واسطه ظل مقدس است.

ارتباط موجودات با حق متعال ربط مقید با مطلق است

بلکه گوئیم که موجودات با تمام مراتب بالا و پایینی که دارند

همگی به وجه مخصوصی بدون آنکه چیزی واسطه باشد مرتبط با خدای تعالی می باشند، زیرا مقید در باطن و سر خود با مطلق مربوط است بلکه به یک توجیه، عین مطلق است که راسخون در معرفت آن را درک می کنند. و شیخ عارف کامل ما (که خدا سایه اش را بر سر مریدانش مستدام بدارد) می فرمود که «مقید در باطن خویش همان اسمی است که خداوند علم آن را مخصوص خود نموده و آن همان غیبی است که جز او کسی آن را نمی داند، زیرا باطن او همان مطلق است و ظهور تعینی دارد نه حقیقتی. بنابراین همه موجودات بدون آنکه واسطه ای در میان باشد نزد خدا حاضرند.»

و از اینجا نفوذ علم خدا و سریان شهود باری تعالی شناخته می شود که خدای تعالی بواطن اشیاء را مانند ظواهرشان، و عالم ملک را همچون عالم ملکوت، و عالم اعلی را مانند عالم پایین می بیند بدون آنکه چیزی واسطه رؤیت باشد چنانکه محجوبین می گویند. و در ظهور و حضور در نزد او شدت و ضعفی نیست، چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام بنابر آنچه در وافی است می فرماید: «علم خدا به مردگان از دنیا گذشته مانند علم اوست به زندگان باقیمانده، و علم او به آنچه در آسمانهای برین است مانند علم اوست به آنچه در زمین های پایین است.»

پس در آیات زیر نیکو تدبر شود که فرمود: «ما به او از شما نزدیک تریم»، «ما به او از رگ گردن نزدیک تریم»، «و او به همه چیز احاطه دارد». بلکه در حقیقت وجودی نیست و هویت مطلق برای هیچ موجودی از موجودات نیست، و اوست اوی مطلق و قیوم تام. پس از خواب غفلت بیدار شو و در زمره مؤمنان و یکتاپرستان باش.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ قَوْلِكَ بِأَرْضَاةٍ، وَكُلِّ قَوْلِكَ
رَضِيٍّ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِقَوْلِكَ كُلِّهِ.

«بارالها از تو سؤال می‌کنم به رضایت‌بخش‌ترین قول تو، و همه
گفتار تو رضایت‌بخش است، بارالها از تو سؤال می‌کنم به همه قول و
گفتارت.»

سؤال اولیاء تابع تجلیات حق است بر قلوب آنان

از آنچه گذشت بر تو ظاهر شد و به‌طور مسلم بر چشم دلت
مکشوف و بر باطن سرت مفتوح شد که از برای سالک سؤال حقیقی
به اسماء الهی و توجه به صفات جلال و جمال حاصل نشود مگر پس
از آنکه پروردگارش به اسم و صفتش بر او تجلی کند و با دیده دل و
مکاشفه قلبی پروردگارش را در آئینه اسم و صفت مشاهده کند، پس
توجه به او نموده و در نزد او خاضع شود و از او به آن اسم و به آن
صفت سؤال کند. و چنانکه در گذشته محقق شد و تحقیق لازم در این
باره به عمل آمد حالات سالک و مقامات او در سیر و سلوکش

مختلف است، زیرا انسان مظهر اسم «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» است: «هر روزی او در شأن تازه‌ای است». پس در هر حالی و شأنی محبوبش با اسمی برای او ظاهر می‌شود و معشوق و مطلوبش به تجلی تازه‌ای از لطف و قهر و جلال و جمال برای او تجلی می‌کند.

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است

این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد

و گاهی می‌شود که با یک اسم دو گونه تجلی و دو طور ظهور می‌نماید، یک جلوه به گونهٔ کثرت در وحدت؛ و در این حال بر زبانش سخنی جاری می‌شود که با حالش مناسب باشد و چیزی می‌گوید که دلالت بر وحدت دارد، و می‌گوید: «بارالها من از قول تو سؤال می‌کنم» لفظ قول را مفرد می‌آورد. و اگر به گونه‌ای دیگر بر او تجلی کرد و تجلی وحدت در کثرت بود، سلطان کثرت بر دل او غالب آید، پس کلامی را مترنم می‌شود که مناسب با حالش بوده و دلالت بر کثرت نماید، و می‌گوید: «بارالها من سؤال می‌کنم به تمام‌ترین کلمات» و کلمات را به لفظ جمع می‌آورد. و این یکی از اسرار آن است که در دعای شریف لفظ «قول» مفرد و لفظ «کلمات» به صیغهٔ جمع آمده است.

عدم منافات تجلی وحدت با سؤال قول رضی و ارضی

اشکال: تجلی به طور کثرت در وحدت با جمله‌ای که در دعاست یعنی «رضایت‌بخش‌ترین قول تو» منافات دارد، و همچنین با جملهٔ «همهٔ قول تو رضایت‌بخش است» زیرا که کثرت در معنای این دو

جمله آمده است.

جواب اشکال: تغییر حالات به طور آنی است و در یک آن از زمان ممکن است حالت تغییر کند، یعنی ممکن است حق تعالی بر بنده‌ای در آنی با اسمی تجلی کند و در آن بعدی با اسم دیگر تجلی نماید، و به یک اسم در دو لحظه از زمان دو گونه تجلی نماید. علاوه بر این باید توجه داشت که دعا از صاحب مقام جمع احمدی و قلب باقری محمدی (صلی الله علیهم اجمعین) صادر شده است و هیچ استبعاد ندارد که چنان قلبی در یک آن و یک لحظه جمع میان وحدت و کثرت کند. و در عین حال منافاتی ندارد که در موارد دیگر، حالات آن بزرگواران اختلاف داشته و این گونه حالت جمع نداشته باشند و بلکه حالت وحدت یا کثرت بر آنان غلبه کند. جواب اشکال، از نظر خود من این بود که گفته شد.

و از شیخ عارف کامل (که خدا سایه‌اش را مستدام کند) پرسیدم که جهت مفرد بودن در بعضی از جمالات و جمع بودن در بعضی دیگر چیست؟ حاصل جواب او این بود که: «حالات سالک مختلف است، گاهی می‌شود که پروردگارش بر او به اسمی تجلی می‌کند و حالتی به حسب آن تجلی دارد، سپس به اسم دیگری تجلی می‌کند و حالتی مناسب با آن تجلی دارد، سپس با همان اسم اول تجلی می‌کند پس آن حالت اولی باز می‌گردد. اینجاست که سؤال در حالت اول با سؤال در حالت سوم به یک گونه می‌شود.»^۱

۱. فرق میان جواب شیخ بزرگوار با پاسخ حضرت امام این است که حضرت امام کثرت و وحدت را در خود تجلی می‌دانند ولی شیخ در تعدد تجلیات که اگر با اسمی یک بار تجلی شد سؤال به صورت مفرد می‌آید و اگر با یک اسم دو بار یا بیشتر تجلی شد سؤال به صیغه جمع می‌آید.

و از بعضی از صاحب نظران پرسیدم او جوابی داد که ذکرش مناسب نیست.

معنای رضی بودن همه قول خدا

از این مطلب که بگذریم باید متوجه بود که قول خدای تعالی همه اش رضایت بخش است و هیچ سختی در آن نیست، زیرا حضرتش با قول تکوینی اش ماهیات را به راه راستشان که وجود و کمالات وجود است هدایت فرمود، و با قول تشریعی اش نفوس مستعد را هدایت فرمود تا در ناحیه علم و عمل از قوه به فعل آیند. پس هر کس که با امر هدایت تکوینی یا تشریعی هدایت شده باشد به خاطر پیروی کردن امر تکوینی الهی و اطاعت امر «کن»، و اطاعت قول تشریعی و اطاعت دستورات اوست. و آن کس که هدایت نشده باشد به خاطر نداشتن استعداد و مخالفتش با امر تکوینی الهی بوده و شقاوت گریبانگیرش گشته و از دستورات شرعی او اطاعت نکرده است.

و رضایت بخش ترین قول تکوینی همان قول ذاتی است که به واسطه آن قول ذاتی بود که اسماء الهی در حضرت علمی ظهور یافت و اعیان ثابته را که در غیب واحدیت پنهان بودند قرع سمع کرد. و رضایت بخش ترین قول تشریعی علم توحید است که به واسطه فرشتگان و پیامبران بر بندگان خدا افاضه شده، و علم تهذیب نفس است که سعادت انسان به آن بستگی دارد. و از همه اینها رضایت بخش تر، توحید محمدی است که در لیلۃ مبارکه محمدی به وسیله کلام جمعی احدی قرآنی نازل شده است.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مَسَائِلِكَ بِأَحَبِّهَا إِلَيْكَ، وَكُلُّ
مَسَائِلِكَ إِلَيْكَ حَيِّثُ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَسَائِلِكَ
كُلِّهَا.

«بارالها از تو سؤال می‌کنم به محبوب‌ترین مسئلت‌ها نزد تو، و همه
مسئلت‌ها نزد تو محبوب تو است، بارالها از تو سؤال می‌کنم به همه
مسئلت‌ها در نزد تو.»

سؤال به لسان ذات در همه عوالم مستجاب است

بدان (که خدایت از صاحبان دعاهاست مستجاب و سؤالات
محبوب قرار دهد) که سؤال عبارت از آن است که سؤال‌کننده متوجه
بشود به کسی که از او سؤال می‌کند و از او استدعا نماید که
نیازمندی‌های او را از وجود و کمالات وجود برطرف سازد، خواه این
توجه، توجه ذاتی باشد یا حالی یا باطنی و یا ظاهری، و خواه به زبان
استعداد و حال باشد یا به زبان قال، و تمام سلسله موجودات و قبيله
ممکنات که انتساب به حضرت باری تعالی دارند به واسطه فقر و نیاز

ذاتی و صفتی که دارند به قیوم مطلق و فیض بخش به حق متوجه می شوند و با زبان استعدادشان وجود و کمالات وجود را از حضرتش خواستارند. و اگر این استدعا را نداشتند فیض به آنان افاضه نمی شد، گرچه به گفته شیخ اعرابی که می گوید: «قابل، خود نتیجه فیض اقدس است» همین استدعا نیز از غیب جمع است.

و نخستین استدعا و سؤالی که در دار وجود شد از اسماء و صفات الهی بود که با زبانی که مناسب مقامشان است از حضرت غیب مطلق استدعا کردند که در حضرت واحدیت ظهور یابند و استدعایشان مورد اجابت قرار گرفت و فیض اقدس ارفع، و ظل ابسط اعلی در حضرت جمع به آنان افاضه شد و اسماء و صفات ظهور یافت. و اولین اسمی که ظهور یافت اسم جامع رب انسان جامع بود که بر همه اسماء و صفات الهیه حاکم است و به ظهور آنان ظاهر است، سپس به توسط آن اسم جامع، دیگر اسمها با ترتیبی که در احاطه و شمول داشتند ظهور یافتند.

پس از این سؤال نخستین که به اجابت رسید اعیان ثابته و صور اسماء الهیه سؤال کردند، و اولینشان صورت اسم جامع و عین ثابت انسانی بود، سپس بقیه اعیان به توسط او شد، زیرا همگی از فروع و توابع آن صورت جامع و عین ثابت انسانی بودند چه در اصل وجود و چه در کمالات وجود، چه در سلسله نزول و چه در سلسله صعود. و عین ثابت انسانی همان شجره مبارکه ای است که ریشه اش ثابت است و شاخ و برگش در آسمان و زمین گسترده است. سپس استدعای اعیان ثابته ممکنه بود که عبارتند از اسماء الهیه در حضرت علمیه، اینان استدعا کردند تا در عین و شهادت ظهور یابند، و این

استدعا به واسطه فیض مقدس و ظل منبسط به هدف اجابت رسید و اعیان ثابته به ترتیبی که داشتند به واسطه فیض مقدس خلعت وجود پوشیدند.

و این دعاها از دعاهای مستجاب است و رد نمی شود، زیرا دعایی که به لسان ذات و استعداد باشد پذیرفته و مستجاب است و به مقدار استحقاقش فیض به او افاضه می شود و امساک فیض نمی شود. و دعا به زبان قال و به گفتار اگر مطابق با لسان استعداد باشد و آنچه زبان می گوید برخلاف آنچه دل می گوید نباشد و گفتار با حال مباین نباشد مستجاب خواهد شد. و اگر دعایی مستجاب نشود به خاطر آن است که از لسان استعداد صادر نشده و یا آنکه با نظام اتم مخالف است، و گاهی نیز می شود که مستجاب نشدن دعا به خاطر نبودن شرایط و متممات دعا و دیگر اسباب استجاب است.



انسان را در هر مقام لسانی است مناسب آن مقام
و استجابتی است مناسب آن لسان

بدان که چون انسان کون جامع است و بر حسب مراتب نزولی و صعودی دارای نشأه ها و ظهورها و عوالم و مقاماتی است، از این رو به حسب هر نشأه و هر عالمی که دارد او را زبانی است مناسب آن مقام. پس در مقام اطلاق و سرپاناش زبانی دارد که با آن از پروردگارش که مربی اوست سؤال می کند و خدای تعالی را به حسب این لسان نسبت خاصی است که حتماً اجابت می کند و آن عبارت است از اسم

خاص همین مرتبه و رب این مربوب. پس در این مقام آن که او را اجابت می‌کند و از او کشف سوء و رفع اضطراب می‌کند اسم رحمن است که رب هویت مبسوطه اطلاقیه است.

و انسان را در مقام تعین روحی و نشأه تجریدی و بود عقلانی سابق، لسانی است که با آن زبان از پروردگارش سؤال می‌کند و خدای تعالی او را با اسم علیم که رب نشأه تجریدی است اجابت می‌کند.

و انسان در مقام قلبش با لسان دیگری دعا می‌کند و با اسمی که مناسب با آن نشأه است جواب به او داده می‌شود. و در مقام جمع میان نشأه‌ها و مقامی که حافظ حضرات است با لسانی که مناسب با حضرت جمع باشد استدعا می‌کند و با اسم جامع و تجلی اتم که اسم اعظم است جواب دریافت می‌کند.

و این است همان انسان کاملی که محقق قونوی در مفتاح غیب و شهود بدان اشاره کرده و می‌گوید: «وقتی کامل شد (یعنی انسان) پس او را در دعا و غیره میزانی است مخصوص به خود او و اموری که تنها از آن اوست و کسی با او شرکت ندارد.»

و به همین انسان کامل در فصوص اشاره کرده و می‌گوید: «اما کاملان و اوتاد، توجهشان به حق تعالی تابع تجلی ذاتی است که از برای آنان حاصل می‌شود، و رسیدن به مقام کمالشان میسر نیست مگر اینکه به این تجلی ذاتی فائز گردند، و نتیجه این تجلی ذاتی آن است که معرفتی تمام و جامع همه حیثیات همه اسماء و صفات و مراتب و اعتبارات برای آنان حاصل شود که حق را از حیث تجلی ذاتی که با شهود اتم برای آنان حاصل شده است به طور صحیح تصور می‌کنند. و از این روست که اجابت در دعایشان به تأخیر نمی‌افتد.»

تحقیقی درباره محبوب ترین مسأله

و این چنین انسان جامع است که سؤاهایش اگر به لسان قال هم که باشد مستجاب می شود، زیرا استدعا نمی کند مگر همان را که مقدر است، چون به مقامات وجود علم دارد و عوالم غیب و حضرت علمیه را می داند. و از این جهت است که بیشتر دعاها را افراد کامل مستجاب می شود مگر آن دعاهایی که بر سبیل امتثال امر مولی انجام می دهند، که در آن گونه دعاها مقصودشان آن نیست که مطلوب حاصل شود، چنانکه شیخ اعرابی در فصوص گفته است و در روایات اهل بیت علیهم السلام به آن اشاره شده است.^۱

دنیای سخن

حب خدای تعالی مسائل را در هر عالم

ظهوری است مناسب با آن عالم

بدان که محبت الهی - که علت ظهور وجود است و نسبتی است

۱. مانند روایت جابر که امام باقر علیه السلام در عبادتش فرمود: «ما به آنچه خدا برای ما بخواهد راضی هستیم.» سیدالشهداء علیه السلام نیز فرمود: رضا الله رضانا أهل البيت، نصبر علی بلائه فیوقینا أجور الصابرين.

یکی وصل و یکی هجران پسندد
پسندم آنچه را جانان پسندد

یکی درد و یکی درمان پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران
مولوی نیز بدین معنی اشاره می کند:

که دهانشان بسته باشد از دعا
جستن دفع قضاشان شد حرام
کفرشان آید طلب کردن خلاص
آب حیوان گردد از آتش بود
سنگ اندر راهشان گوهر بود

قوم دیگر می شناسم ز اولیا
از رضا که هست رام آن کرام
در قضا ذوقی همی بینند خاص
هرچه آید پیش ایشان خوش بود
زهر در حلقومشان شکر بود

مخصوص میان رب الارباب و مربوبین که باعث اظهار وجود است و این نسبت از طرف پروردگار عالمیان به گونه تأثیر و افاضه است و از طرف مربوبین و موجودات تحت تربیت او به گونه استفاضه و تأثیر. هر حسب نشأه‌ها و موجوداتی که پذیرای این نسبت هستند مختلف است. پس در برخی از مراتب حکم این محبت و نسبت تمام‌تر است و ظهورش بیشتر است مانند عالم اسماء و صفات و عالم صور اسماء و اعیان ثابته در نشأه علمی. و در برخی کمتر و کمتر تا برسد به آخرین مراتب و کمال نزول و نهایت هبوط. پس حب ذاتی حضرت حق متعال تعلق بر آن یافت که در حضرت اسماء و عوالم غیب و شهادت ظهور یابد، که فرمود: «من گنجی بودم پنهان پس دوست داشتم که شناخته شوم، از این رو خلق را آفریدم تا شناخته شوم.»

پس حب ذاتی است که منشأ ظهور موجودات است. و محبوب‌ترین سؤال از خدای تعالی همان سؤالی بود که در حضرت علمی از اسماء الهیه واقع شد، چون آن سؤال بود که مفتاح ظهور و معرفت گردید. و محبوب‌تر از محبوب‌ترین سؤال‌ها آن سؤالی بود که از رب انسان جامع کامل که حاکم بر همه اسماء و صفات و شئون و اعتبارات بود واقع گردید. و این که در تعیین محبوب‌ترین سؤال‌ها گفتیم به حسب مقام کثرت بود. و اما به حسب مقام توحید و ارتباط خاصی که میان هر موجود با رب خود هست بدون آنکه واسطه‌ای در میان باشد، به حسب این مقام همه سؤال‌ها از خدا محبوب است چنانکه تحقیق آن گذشت.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ شَرَفِكَ بِأَشْرَفِهِ، وَكُلُّ شَرَفِكَ
شَرِيفٌ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِشَرَفِكَ كُلِّهِ.

«بارالها از تو سؤال می‌کنم به شریف‌ترین شرف تو، و همه شرف
تو شریف است، بارالها از تو سؤال می‌کنم به همه شرف تو.»

وجود، خیر محض است یعنی چه؟

از مطالبی که به وضوح پیوسته و زیانزد الهیین از اصحاب حکمت
متعالیه و فلسفه‌عالیه و سالکان از صاحبان ذوق و صاحبان صاف
و صاحب دیدگان تیزبین و سالم گردیده است - با اختلاف مسلکی که
دارند و تفاوت مشربی که آنان راست، که بعضی با سلوک علمی و از
طریق برهان به آن رسیده‌اند و برخی دیگر با سیر عرفانی و کشف
معنوی وجدانی و عیانی، به دنبال خلوتها که داشته‌اند و از دنیا به
سوی آخرت بار بسته‌اند و از حدود بقعه تاریک امکان به فضای عالم
قدس بال و پرگشوده‌اند - آن است که: وجود خیر است و شریف، و
نور است و تابش؛ و عدم شر است و پست، و ظلمت است و

کدورت. پس وجود است که خیر محض و شرافت صرف است، و همه اشياء به آن مشتاقند، و هر متکبر جبّاری در مقابل آن خاضع است، و همه موجودات آن را طالبند، و همه کائنات به آن عاشق، و محور هر خیر و شرف است، و مورد توجه هر سالک است، و آستانش بارانداز هر کاروان، و خاک کویش اقامتگاه هر قافله است. اگر یادی از خیر شود وجود است که اول و آخر و ظاهر و باطن و اصل و معدن آن خیر است، لکن همه اینها نه به معنای مصدری و مفهوم انتزاعی اعتباری است بلکه وجودی که حقیقت وقوع در خارج است و عین اعیان خارجی است و متن حقایق واقعی است و اصل تحقیقات است و ذات بخش به ذوات است و جوهر بخش به جواهر است و تحقق بخش به أعراض است.

پس بازگشت هرچه خیر و شرف و حقیقت و نور است به وجود است، و اوست اصل ثابت و شجره طیبه، و شاخه های اوست که آسمانها و زمین و ارواح و اشباح را پر کرده است. و هرچه شر و پستی و بطلان و ظلمت است بازگشتش به عدم است و اوست شجره خبیثه مظلّمه سرنگون که قرار و استقراری ندارد.

و ماهیت از حیث ذاتش نه به خیر بودن متصف می شود و نه صفت شربودن را داراست، زیرا ماهیت از آن سو که ماهیت است هیچ چیز بجز همان ماهیت نیست، و با این وصف به حسب همان لاقتضایی ذاتی که دارد و همان امکان ماهیتی که او را هست هالک و زائل و باطل است، و آن گاه که از حدود بقعه عدم و دار وحشت قدم بیرون گذاشت و بر آستانه وجود بار انداخت و از چشمه صاف آن نوشید، بالعرض و المجاز شریف می شود و دارای خیر می گردد، و هر

مقدار که وجود در او تمام تر و کامل تر شود خیر و شرافتش بیشتر گردد تا برسد به وجودی که عدم در او نباشد و کمالی که نقصانی به او راه نیابد، این هنگام او شرفی می گردد که پستی ندارد و خیری می شود که شری در آن نباشد و همه خیرها و شرفها از افاضهها و اشراقها و تجلیها و اطوار و تظورهای او می شود، و خیر و کمال حقیقی ذاتی جز از آن او نباشد و جز به وسیله او نباشد و جز از او سرچشمه نگیرد و جز در او نباشد و جز بر او نباشد، و دیگر مراتب را که خیراتی است به اعتبار انتسابی است که به او دارند و از جهت مظهریتی است که برای او دارند، و گرنه به اعتبار انتساب به خودشان نه کمالی دارند و نه خیری در وجود آنهاست و نه حقیقی دارند و نه شیئینی را دارا هستند، چنانکه خدای تعالی فرمود: «همه چیز در هلاکت است مگر وجه او» و «هرچه بر روی زمین است فانی است و وجه پروردگارت که جلالمند و عزیز است باقی می ماند.» و سید انبیاء و سند اصفیا (صلوات الله و سلامه علیه و علی آله الطیبین الطاهرین) فرمود: «هر کس خیری در خود بیابد خدای را سپاس گوید، و هر کس که جز این بیند بجز خود را ملامت نکند.»

پس چون خیر از اوست باید او را سپاس گفت، و چون شر از ناحیه خود انسان و از حیثیت خلقی است ملامت نیز متوجه او است. و خدای تعالی از خلیلش بازگو می کند: «هنگامی که بیمار می شوم او شفا بخش من است.» [بین] که چگونه بیماری را به خودش نسبت داده و از نقصان استعدادش دانسته، ولی شفا را به پروردگارش نسبت داده است؟! پس فیض و خیر و شرافت از خدای تعالی است، و شر و نقصان و پستی از ما است. و در این رابطه خدای تعالی می فرماید:

«پس هر آنچه از نیکی به تو رسد از جانب خداست، و هر آنچه از بدی به تو رسد از ناحیه خودت می باشد.» گرچه به گونه ای همه اش از جانب الله است.

و کتابهای دانشمندان این فن و مخصوصاً کتابهای فیلسوف شیرازی صدرالحکماء المتألهین به طور تصریح و اشاره و از طریق اقامه برهان پر است از این مسأله، و بسیاری از مسائل الهی و اصول اعتقادی و اسرار قضا و قدر مبتنی بر این مسأله است که اکنون مجال ذکر آنها نیست و بر کشف سرشان رخصتی نه.

گفت:

آن یار کز او گشت سر دار بلند

جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد

و ما سخن خود را با ذکر کلامی از این استاد الهی به پایان می رسانیم:

کلام صدر المتألهین در بازگشت شرور به حیثیت امکان

او در کتاب کبیرش (اسفار) می گوید: «حاصل آنکه: نقیصه ها و ذمیمه ها در وجودهای ممکن به خصوصیت هایی که در محل ها و قابل ها است بر می گردد نه به اصل وجود از آن حیث که وجود است. و با این مطلب، شبهه دوگانه پرستان (که به دو خالق معتقدند: خالق خیر و خالق شر) دفع می شود و توهم تناقضی که در دو آیه کریمه هست برطرف می شود، و آن دو آیه از قرآن عزیز عبارتند از: «آنچه از نیکی به تو برسد از خداست، و آنچه از بدی به تو برسد از ناحیه خودت می باشد.» و آیه دیگر که می فرماید: «بگو همه از جانب خداست.» و

چه اشاره‌ای زیبا به لطافت این مسأله شده است که متصل به این آیه می‌فرماید: «این مردم را چه شده است که هیچ نمی‌فهمند؟»
پایان آنچه مقصود ما بود از سخن این فیلسوف. و هر کس علاقمند باشد که مسأله را روشن‌تر درک کند به کتابهای او مراجعه کند مخصوصاً به کتاب کبیرش (اسفار).



اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ سُلْطَانِكَ بِأَذْوَمِهِ، وَكُلِّ
سُلْطَانِكَ دَائِمًا، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِسُلْطَانِكَ كُلِّهِ.

«بارالها از تو سؤال می‌کنم به جاویدترین سلطنت تو، و همه
سلطنت تو جاوید است. بارالها از تو سؤال می‌کنم به همه
سلطنت تو.»

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

کیفیت سلطنت حق متعال در همه عوالم

آری از برای اوست سلطنت مطلقه در حضرت غیب که به واسطه
فیض اقدس، سلطنت مطلقه بر اسماء و صفات الهیه و صور اسماء
یعنی اعیان ثابته دارد، و به واسطه فیض مقدس در حضرت شهادت
بر ماهیات کلیه و هویت‌های جزئی سلطنت مطلقه دارد، جز آنکه به
هنگام رجوع همه به سوی او سلطنت تامه‌اش به توسط انسان کامل و
ولی مطلق در قیامت کبری بروز خواهد کرد، که فرماید: «امروز ملک و
سلطنت از آن کیست؟ (از آن الله واحد قهار است).» و اشیاء ممکن از
آن جهت که انتساب به خویشتن دارند هیچ سلطنتی ندارند، چنانکه

فرماید: «اینان بجز اسمهایی نیستند که شما و پدرانانتان نامگذاری کرده‌اید و خداوند بر آن حجتی و سلطنتی فرو نفرستاده است.» ولی از آن جهت که انتساب به او دارند از مراتب سلطنت او به شمار می‌آیند. و از اینجا معلوم می‌شود سرّ جاودانی بودن سلطنت او که می‌گوید: «همه سلطنت تو دائم و جاویدان است.»

پس سلطنت جاوید است، و آن که سلطنت به او داده شده زایل و هالک است؛ همان‌گونه که فیض قدیم ازلی است ولی فیض‌گیر حادث است.



اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ مُلْکِکَ بِاَفْخَرِهِ، وَ کُلِّ مُلْکِکَ
فاخِرٍ، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِمُلْکِکَ کُلِّهِ.

«بارالها از تو سؤال می‌کنم به فاخرین مُلکت، و همه ملک تو فاخر
است، بارالها از تو سؤال می‌کنم به همه ملک.»

معانی ملک حق تعالی

اگر ملک به معنای مملکت باشد چنانکه در آیه شریفه «بگو: بارالها
ای مالک مُلک، مملکت را به هرکس که بخواهی می‌دهی» به آن
معنی است، و اگر به معنای مالکیت باشد چنانکه در آیه شریفه
«امروز مالکیت از آن کیست؟» بدان معنی است. در هر صورت فاخر
بودن مالکیت حق تعالی و عظمت یکتایی اش در مالکیت بدان اعتبار
است که در حکمت متعالیه با دلیل قطعی ثابت شده است که نظام
موجود تمام‌ترین نظامها و زیباترین نظامی است که به تصور می‌آید. و
چگونه اینچنین نباشد و حال آنکه نظام موجود سایه نظام علمی
ربانی است که تابع جمال جمیل مطلق است. و فاخرتر بودنش به

اعتبار مراتب غیبی مجرد و نظام عقلی و نشأه تجرد است (که نظام در این مراتب فاخرتر از نظام در بقیه مراتب و نشأه هاست).
 پس مالکیت آسمان و زمین و ملکوت آنها از آن خدای تعالی است، و از حکومتش کسی را امکان فرار نبوده و ممکن نیست کسی از مملکت او بیرون باشد، زیرا ملک حق تعالی بر همه موجودات گسترش یافته است حتی بر اعیان اشیاء ممتنع و بر اعدام. و همچنین سلطنت او گسترش دارد بر همه مراتب وجود، و هیچ چیز نیست مگر آنکه در تحت سلطنت او و مالکیت اوست؛ و به موسی علیه السلام فرمود: «ای موسی من چاره توام که همیشه ملازم تو هستم.» و مرا و راست غلبه تمام بر همه اشیاء، و آنچه غلبه و سلطنت در عالم هست از ظهور غلبه و سلطان اوست، و «هیچ جنبنده ای نیست مگر آنکه او اختیار آن را به دست دارد.» چنانکه این مطلب از مباحث گذشته روشن گردید.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ عُلُوِّكَ بِاَعْلَاهُ، وَكُلُّ عُلُوِّكَ عَلِیٍّ،
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِعُلُوِّكَ كُلِّهِ.

«بارالها از تو سؤال می‌کنم به عالی‌ترین علوت، و همه علوت تو عالی است، بارالها از تو سؤال می‌کنم به همه علوت.»

علی از اسماء ذات است و علو
حقیقی مخصوص ذات اوست

اوست برتر و بالاتر در عین حالی که نزدیک است، و اوست نزدیک در عین حالی که برتر و بالاتر است، و برتری مطلق از آن اوست و سایر مراتب وجودی در مرتبه پست‌تر قرار گرفته‌اند و برتری برای هیچ چیز بجز او نیست، بلکه برتری هر چیزی سایه برتری اوست.

و بنا بر تحقیق شیخ عارف کامل ما (دام مجده) اسم علی از اسماء ذات است، و از روایت کافی نیز همین استفاده می‌شود که شیخ محدثین محمد بن یعقوب کلینی (رضوان الله علیه) از ابن سنان نقل می‌کند که می‌گوید: «از ابی الحسن (امام رضا) علیه السلام پرسیدم: خداوند پیش از آنکه خلق را بیافریند آیا به خویشتن عارف بود؟ فرمود: آری.

گفتم: خویشتن را می دید و از خود می شنوید؟ فرمود: به دیدن خود و شنیدن از خود نیازی نداشت، زیرا نه از خود چیزی سؤال می کرد و نه از خود چیزی مطالبه می نمود، او خودش بود و خودش او بود، قدرتش نفوذ داشت و نیازی نداشت که به خاطر خویش نامی برای خود بگذارد، ولیکن به خاطر غیر خودش (و به خاطر دیگران) نامهایی از برای خود اختیار کرد تا آنان او را به آن نامها بخوانند، زیرا اگر به نامش خوانده نمی شد شناخته نمی شد. پس نخستین اسمی که برای خود اختیار کرد (العلی العظیم) بود، زیرا او برترین همه اشیاء بود، پس معنای او الله بود و نامش العلی العظیم. آن نخستین نام او بود، زیرا که بر همه چیز علو و برتری یافت.

از این روایت شریفه ظاهر می شود که «علی» از اسماء ذاتیه است که خداوند پیش از آفرینش خلق برای خود اختیار کرده است. و به اعتبار دیگر از اسماء صفت است، چنانکه از آخر روایت ظاهر می شود که می فرماید: «بر همه چیز برتری یافت».

عارف کامل محدث کاشانی (قدس الله نفسه) در شرح این حدیث شریف می گوید: «علو حقیقی از آن خدای سبحان است همچنان که علو اضافی نیز از آن اوست. و اولی از خواص خدای سبحان است که غیر او را در آن شرکت نیست. و از این جهت فرمود: العلی العظیم را برای خود اختیار کرد».

من می گویم: هیچ موجودی غیر خدا در حقیقت علو با خدا اصلاً شرکت ندارد، زیرا موجودات از نظر جهات نفسی که اصلاً علوی ندارند، و از نظر جهات حقی، علویشان فانی در علو اوست و حکم و حیثیتی از برای آنان نیست بلکه همگی مستهلک در ذات او هستند.

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ مَّوَدِّهِ، وَ کُلُّ مَّوَدِّ قَدِیْمٍ،
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِمَّوَدِّهِ کُلِّهِ.

«بارالها از تو سؤال می‌کنم به قدیم‌ترین مودت تو، و همه مودت‌های
تو قدیم است، بارالها از تو سؤال می‌کنم به همه مودت‌هایت.»

تلازم قدیم بودن مودت با قدیم بودن فیض

این جمله دعا صریح‌ترین شاهد است بر آنچه پیشوایان حکمت
متعالیه و صاحب‌دلان از اهل معرفت بر آنند که فیض حق تعالی قدیم
است، زیرا خدای تعالی مودت بر موجودات نهاد که به آنان افاضه
وجود فرمود، بلکه وجودی که از اوست آن وجود منبسط بر هیاکل
ممکنات است، و آن وجود بدان اعتبار که ظل قدیم است خود نیز
قدیم است به قدیمی او، و حکمی از برای خود او و ذات او نیست
بلکه اصلاً ذاتی ندارد تا حکمی داشته باشد، هر چند از جهت
یلی‌الخلق حادث است به حدوث ممکنات.

پس حدوث و تغیر و زوال و پوسیدگی و هلاکت از طبایع ماهیات

و سرشت ممکنات و ظلمتکده ماده ستمکار و درخت هیولای تاریک خبیث است. و در مقابل اینها ثبات و قدیم بودن و استقلال و تمام بودن و بی نیازی و وجوب از عالم قضاء الهی و سایه نورانی ربانی است که هیچ تغیر و پوسیدگی و زوال و اضمحلالی به آن راه ندارد. و به وسیله تسویلات کلامی و برهانهای فلسفی امکان ندارد که کسی به این حقایق ایمان آورد بلکه ایمان به آنها نیازمند است به قریحه لطیف و قلب صیقلی شده و صفای باطن که با ریاضت ها و خلوت نشسینی ها به دست می آید.

و قدیم تر بودن در مراتب وجود بدان اعتبار است که به قدیم ذاتی اتصالش شدیدتر و به آن آستان نزدیک تر باشد. پس وجود به هر اندازه که به مبدأش نزدیک تر باشد حکم قدیم بودن در او ظاهرتر خواهد بود، و گرنه بدان اعتبار که هر موجودی با پروردگار و رب خود رابطه خاصی دارد همه فیض حضرتش قدیم است، و از این رو فرمود: «و همه منت های تو قدیم است».

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ اَیَاتِکَ بِاَکْرَمِهَا، وَ کُلُّ اَیَاتِکَ
کَرِیْمَةٌ، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِاَیَاتِکَ کُلِّهَا.

«بارالها من از تو سؤال می‌کنم به کریم‌ترین آیات، و همه آیات تو
کریم است، بارالها من از تو سؤال می‌کنم به همه آیات.»

در حرکت انعطافی است که سالک به مقامی می‌رسد
که همه موجودات را آیات خدا می‌بیند

در قسمتی از مباحث گذشته تو را معلوم شد و در شرح بعضی از
جمله‌های سابق چشم دلت باز شد بر اینکه سلسله وجود از
عنصریات و فلکیات و اشباح و ارواح و غیب و شهود و نزول و
صعودش همگی کتابهای الهی و صحیفه‌های مکرم ربوبی و الواح و
اوراقی هستند که از آسمان احدیت نازل شده‌اند، و هر مرتبه‌ای از
مراتب آن و هر درجه‌ای از درجاتش از سلسله طولی و عرضی آیاتی
هستند که برگوش دل صاحبان یقین قرائت شده، کسانی که دلهاشان
از کدورت عالم هیولی خالص گشته و گرد و غبار آن را از صفحه دل

زدوده‌اند و از خواب آن عالم بیدار شده‌اند، این آیات بر کسانی تلاوت شده که از گورستان عالم طبیعت برخاسته و از زندان تاریک ماده و زنجیرهای دست و پاگیر آن رهایی یافته‌اند و همت نهایی خود را دنیای پست و آرایش و زینت‌های آن قرار نداده‌اند و به زمین دل نبسته و آن را برای خود وطن نساخته‌اند، و اگر به دنیا آمدند برای کاشتن بوده نه برای درو کردن، که دنیا کشتزار آخرت است؛ و ورودشان به دنیا به خاطر حرکت انعطافی بود که انسان به واسطه آن حرکت انسان واقعی می‌شود و از دنیا به وطن اصلی خود که جایگاه پدر ما آدم علیه السلام بود باز می‌گردد.

مولوی بدین معنی اشاره می‌کند که می‌گوید:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند وز جداییها شکایت می‌کند

تا آنجا که گوید:

هر کسی کو باز ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

تا آخر آنچه گفته است. باری صاحب‌دلان در عالم دنیا حرکت انعطافی دارند که مقدمه تکمیل آنان است نه حرکت استقامتی که به فرموده شیخ عارف ما «دام ظلّه» پدر ما آدم می‌خواست چنین حرکتی را داشته باشد. آنان در دنیا مانند مسافری هستند که آماده کوچ و مهبای مسافرت است. نظر آنان به دنیا از آن روست که دنیا نقشی است از آنچه در عالم غیب است، چنانکه امام صادق علیه السلام بنابر آنچه روایت شده فرمود: «من هرچه دیدم خدای را پیش از آن و به همراه

آن و بعد از آن دیدم.»

سالکی که به این مقام برسد همه چیز را نشانی ببند از آنچه در غیب است، زیرا همه موجودات حتی جماد و نبات کتاب الهی است که سالک الی الله و مجاهد فی سبیل الله از صفحات آن کتاب، اسماء و صفات الهی را به اندازه ظرف وجودی خود می خواند.

«در همه چیز نشانی است ز یکتایی او.»

بلکه سالک مجاهد هنگامی که در غیب هویت و مقام جمع احدیت مستهلک می شود خودش وجود جامعی می گردد همه مراتب اسماء و صفات را، و جهان مستقلی می شود که همه چیز در آن است. در روایات ما از امام رضا علیه السلام رسیده است که می فرماید: «صاحب دلان به این مطلب رسیدند که هرچه در آنجاست معلوم نمی شود مگر به آنچه در اینجاست.»

انسان کامل به حکم جامعیت، آیت الله کبری است

و بدان که انسان کامل از آن جهت که کون جامع و خلیفه خدا در زمین و نشانه او در همه عوالم است کریم ترین آیات الهی و بزرگترین حجت های اوست، چنانکه از مولای ما و سرور ما امیرالمؤمنین یا از سرور ما امام صادق (علیهما الصلاة والسلام) نقل شده که فرمود: «همانا صورت انسانی بزرگترین حجت خداست بر خلقش، و اوست همان کتابی که خدایش با دست خود نوشته، و اوست مجموع صورت همه جهانیان» تا آخر روایت که درود و سلام بر گوینده اش باد.

پس انسان به تنهایی واجد همه مراتب غیب و شهادت است، و

با آنکه ذاتش بسیط است جامع همه کتابهای الهی است، چنانکه در آثار علوی آمده بدین مضمون:

مپندار خود را همین خُرد پیکر
که در اندرونِت جهانی نهان است

و شیخ کبیر محیی الدین عربی اندلسی گوید:

منم اصل قرآن، منم سورة حمد
منم جان جانان، نه آن جان تنها

ای برادر راه حقیقت، از خواب غفلت بیدار شو و چشم دل و دیده قلب را باز کن و کتاب نفس خود را قرائت نما که از برای گواهی کافی خواهد بود. خدای تعالی می فرماید: «به زودی آیات خود را در جهان خارج و جان آدمیان به آنان نشان خواهیم داد تا حق برای آنان روشن گردد.» و گفته شده است:

نه دور است از قدرت بی کرانش
که گرد آورد در یکی تن، جهان را

و مادامی که در حال غشوه عالم طبع، و مستی شراب هیولی هستی نمی توانی خود و خودیت خود را شهود کنی و کتاب ذات را بخوانی و زبور حقیقت وجودت را قرائت کنی. پس ای عزیز، از این ستم آباد تاریک و خانه وحشتناک وحشتزا و نشاء تنگ و تاریک به درآی و بخوان و پرواز کن.

تو را ز کنگره عرش می زنند صفیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

و حجاب طبع و طبیعت را پاره کن که تو از جهان قدس و طهارتی و
از جایگاه نور و کرامت، چنانکه عارف شیرازی (قدس سرّه) می گوید:

چاک خواهم زدن این دلق ریایی چکنم

روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

و چون حجابهای ظلمانی را پاره کردی ظهور حق را در همه اشیاء
و احاطه اش را بر آنها خواهی دید، و مشاهده خواهی نمود که آنها
همه نشانه های اویند و دلیل های روشن او که با کمالاتشان بر کمال
آفریننده و ایجاد کننده خود دلالت دارند.



اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَا أَنْتَ فِيهِ مِنَ الشَّأْنِ وَالْجَبْرُوتِ،
وَأَسْأَلُكَ بِكُلِّ شَأْنٍ وَخَدَهٍ وَجَبْرُوتٍ وَخَدَهَا.

«بارالها از تو سؤال می‌کنم به آنچه تو راست از شأن و جبروت، و سؤال می‌کنم از تو به هر شأنی به تنهایی و به هر جبروتی به تنهایی.»

تجلی به اسم جامع و کل شئون، تنها
برای انسان کامل امکان دارد

بدان ای سالک طالب، که خدای تعالی را به مقتضای «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» در هر آنی از زمان شأنی است؛ و تجلی به جمیع شئونات جز برای انسان کامل امکان ندارد، زیرا هر یک از موجودات از عوالم عقول مجرده و فرشتگان مهیمن و فرشتگان به صف کشیده گرفته تا نفوس کلیه الهیه و ملائکه مدبره که به تدبیر امور مأمورند و ساکنان ملکوت علیا و سایر مراتب ملکوت از فرشتگان زمینی، همه و همه مظهر اسم خاصی هستند که پروردگارشان به همان اسم بر آنان تجلی می‌کند؛ و هر یک از آنان را مقامی است معلوم و معین، چنانکه در

روایت است که «برخی از فرشتگان همیشه در رکوعند و به سجده نمی‌روند، و برخی دیگر همیشه در سجده‌اند و رکوع نمی‌کنند.» و این اشاره به آن است که تجاوز از مقام خود نتوانند کرد و قدم از محلی که دارند فراتر نتوانند گذاشت. و از این جهت بود که جبرئیل علیه السلام در جواب رسول خدا که پرسید چرا به همراه من نمی‌آیی عرض کرد:

اگر بسند انگشت برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم

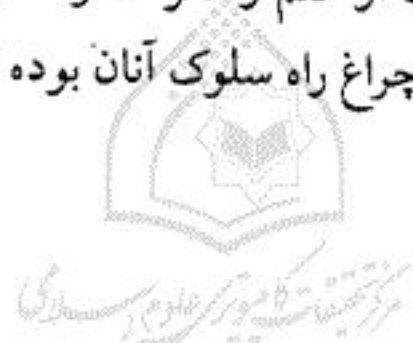
و اما اهل یثرب انسانیت و مدینه نبوت را مقام معین و محدودی نیست، و از این جهت بود که ولایت مطلقه علویه را که همه شئون الهیه بود حامل گردید و استحقاق خلافت تامه کبری را یافت و صاحب مقام ظلومیت شد^۱ که درباره‌اش گفته شده است: مقام ظلومیت عبارت است از تجاوز از همه مقامات، و شکستن بتهای آنانیات و انبیات؛ و صاحب مقام جهولیت شد که عبارت است از فناء در فنا و مرتبه جهل مطلق و عدم محض.

پس هنگامی که پروردگار با یکایک اسمائش بر سالک تجلی کرد و به مقام هر یک از اسماء خاص تحقق یافت قلبش قابلیت می‌یابد که اسم جامع که دارای همه شئون است و تمام جبروت و سلطان در آن است در آن قلب تجلی نماید اولاً به وحدت جمعی و کثرت در وحدت، و ثانیاً به کثرت تفصیلی و بقاء بعد از فناء. و وحدت در کثرت آن‌گاه است که از پروردگار خود سؤال می‌کند به آنچه اوراست از شأن و جبروت در حضرت جمع به طریق وحدت، و به هر شانی

۱. اشاره به آیه شریفه است: **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.** (احزاب / ۷۲).

به تنهایی و به هر جبروتی به تنهایی در حضرت واحدیت و تجلی اسمایی و صفاتی و افعالی به طریق بسط و تفصیل.

و با رسیدن به این مرتبه مراتب سیر و ترقی پایان می پذیرد. و این آخرین مرتبه سیر الی الله است و سفر چهارم است که عبارت است از بقاء بعد از فناء پس از استهلاك تام سالک، زیرا حفظ نمودن حضرات و تمکن یافتن در مقام جمع و تفصیل و وحدت و کثرت از بالاترین مراتب انسانیت است و از تمام ترین مراحل سیر و سلوک است.^۱ و حقیقت این مقام برای هیچ کس از اهل سلوک و اصحاب معرفت اتفاق نیفتاده مگر از برای پیغمبر اکرم و رسول مکرم ما و اولیاء آن حضرت که از مشکات او علم و معرفت را اقتباس نموده اند، و مصباح ذات و صفاتش چراغ راه سلوک آنان بوده است.



۱. برای تمکن در این مقام و محو شدن تلوین بود که آیه شریفه فَاَسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتَ (هود/۱۱۲) نازل شد و پیغمبر فرمود: سوره هود مرا پیر کرد. گفته شده است که به خاطر این آیه بود، هرچند شیخ عارف کامل مرحوم شاه آبادی فرموده است که این روایت نظر به آن دارد که استقامت امت نیز از آن حضرت خواسته شده، زیرا این آیه در دو سوره از قرآن است، سوره شوری و سوره هود، و در سوره هود است که جمله: وَمَنْ تَابَ مَعَكَ رَا بِهِ دَنَابًا دارد. و چون امت از فروع شجره نبوتند از این رو آن حضرت مأمور به استقامت امت نیز شده است. (مترجم)

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِمَا تُجِیْبُنِیْ [بِه] حِیْنَ اَسْئَلُكَ فَاَجِبْنِیْ
یا اَللّٰهُ .

«بارالها از تو سؤال می‌کنم به آنچه که هرگاه به آن از تو سؤال کنم
مرا اجابت خواهی کرد، پس اجابت‌م فرما ای الله.»

اجابت دعای سالک در آغاز سلوک و
انجام آن به وسیله اسم اعظم است

از آنجایی که اسماء الهی همگی از مظاهر اسم اعظم‌اند که اسم
اعظم محیط بر آنها و جامع همه آنهاست به‌طور وحدت و بساطت و
بر همه اسماء حکومت دارد و بر کلیه آنها غلبه و سلطنت دارد، چون
این مطلب بر قلب سالکی که به مقام اسم اعظم تحقق فعلی یافته
منکشف شد می‌بیند که در ابتدای سلوکش مظاهر اسم اعظم بودند
که دعای او را اجابت می‌کردند و در پایان سلوکش خود اسم اعظم
اجابت او را می‌کند. از این روست که می‌گوید: «بارالها من از تو سؤال
می‌کنم به آنچه اجابت‌م می‌کنی آن گاه که از تو سؤال کنم به آن» از

اسماء الهی که همه آنها به اسم اعظم باز می گردند، و لذا به دنبال آن می گوید: «اجابت کن ای الله» که اجابت را از اسم اعظم می خواهد، زیرا اسم اعظم است که حافظ مراتب اوست و او را تحت تربیت خود گرفته و نمی گذارد دست دزدان راه و وسوسه کنندگان در دلش به او راه یابد. و چون اجابت خواستن از الله اشاره به آن است که اسم اعظم الهی است که به همه اسماء احاطه دارد و اوست اجابت کننده در اول و آخر و اوست ظاهر و باطن، افتتاح سخن با «اللهم» (به معنی یا الله) کرد و ختم سخن را نیز با الله کرد و گفت: «فاجبني يا الله». پایان آنچه می خواستیم از شرح این دعا؛ و سپاس خدای را در اول و آخر و در ظاهر و باطن، و درود خدا بر محمد و اولاد پاکش باد. به تاریخ یک هزار و سیصد و چهل و هفت هجری قمری این شرح پایان یافت.



تذکر: به منظور حفظ مقام ادب نسبت به استاد الهی و امام امت اسلامی ایران جملاتی از آخر کتاب ترجمه نشد که این گونه تعبیرات از زبان خود آن حضرت زیباست و ما را نرسد که چنین جسارتی در ترجمه آن داشته باشیم. والحمد لله أولاً و آخراً. ترجمه این سفر شریف در هشتم ماه شعبان ۱۴۰۰ هجری قمری انجام یافت.

خدایا چنان کن در انجام کار تو خشنود باشی و ما رستگار

العبد المفتاق الى رحمة ربه: السيد احمد الفهری



مختصر في شرح الدعاء المتعلق بالأسحار



سماحة آية الله العظمى الامام الخميني

(رضوان الله تعالى عليه)



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله، الباسط بهائه على سكان الملك والملكوت، والساطع بسنائه على قطان الجبروت واللاهوت، تجلّى من غيب الهوية بجماله الأجل ولا حجاب له إلا جلاله، واختفى في ظهوره الأظهر ولا ظهور لشيء إلا جماله، ظهر بذاته من عين الجمع في مجالى صفاته، وبصفاته من الكنزية المخفية في ملابس آياته، وعنده مفاتيح غيب الأرواح وشهود الأشباح. فسبحان من اله صعد الى السماء العليا، وهبط الى الأرض السفلى، وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ ۚ وَلَوْ دُلِيتُمْ إِلَى الْأَرْضِ السُّفْلَى لَنَهَبْتُمُ عَلَى اللَّهِ.

والصلوة والسلام على مفتاح الوجود، والرابط بين الشاهد والمشهود، باب الأبواب بغيب الهوية، المتردّي بردائه العمانية، الحافظ للحضرات الخمس الالهية، الذي تدلّى وافترق، واستقام بأمره كما أمر. مفتاح الدائرة ومختمها، ومؤخر السلسلة ومقدمها، محمد صلى الله عليه وآله المصطفى من الله، الذين بهم فتح الله، وبمعرفتهم عرف الله، الأسباب المتصلة بين سماء الالهية وأراضى الخلقية، الظاهر فيهم

الولاية، والباطن فيهم النبوة والرسالة، الهادين بالهداية التكوينية سرّاً،
والتشريعية جهراً، الآيات التامات، والأنوار الباهرات.
واللعن على أعدائهم، مظاهر الشيطان والبهائم على هيكल الانسان،
سيماً أصل الشجرة الحبيثة، الى يوم يحشرون على صور تحسن عندها
القردة، جزاء بما كانوا يعملون.

أما بعد، فيقول المفتقر الى الرب العظيم، والمفتخر بالانتساب الى
الرسول الكريم، السيد روح الله بن السيد مصطفى الموسوي الخميني -
عفى عنهما -: لما كان من أعظم النعم على العباد، والرحمة الواسعة
في البلاد، الأدعية الماثورة من خزائن الوحي والشرعة، و حملة العلم
والحكمة، لأنها الرابطة المعنوية بين الخالق والمخلوق، والحبل المتصل بين
العاشق والمعشوق، والوسيلة للدخول بحصنه الحصين، والتمسك
بالعروة الوثقى والحبل المتين؛ و من المستبين عدم امكان الوصول بهذا
الغرض الأقصى والمقصد الأعلى الآ مع التوجه بقدر الاستطاعة الى
معناها، و بمقدار القدرة الى سرّها و مغزاها؛ و رأيت أن الدعاء
المشهور الموسوم بالمباهلة الماثور من الأئمة الأطهار للتوسل به في
الأسحار الى نور الانوار، من أجل الادعية قدراً، و أرفعها منزلة،
لاشتماله على الصفات الحسنى الالهية، والأمثال العليا الربوبية، و فيه
الاسم الأعظم، و التجلّي الأتمّ الأقدم، فأردت أن أشرحه من بعض
الوجوه بمقدار الاستعداد، مع قلة الباع و قصور الاطلاع. فيا من خرباء
أراد أن يصف البيضاء! و عامش قصد أن ينظر الى اشراق الضياء!
ولكن أقول و بالحق أقول:

جاءت سليمان يوم العيد قبراً أتت بفخذ جراد كان في فيها
تَرَنَّمْتُ بفصيح القول و اعتذرت انّ الهدايا على مقدار مُهديها

فها أنا أشرع في المقصود، مع الاستنفاق من الرب الودود،
والاستمداد من الأرواح المطهرة والأنفاس الطاهرة من الأنبياء العظام
والأولياء الكرام عليهم السلام.



اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَنْبَاهِ، وَكُلُّ بَهَائِكَ بِهِيُّ،
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِبَهَائِكَ كُلِّهِ.

قول الداعي: «اللَّهُمَّ» أصله «يا الله». واعلم أن الانسان هو الكون الجامع لجميع المراتب العينية والمثالية والحسية، منطوقه العوالم الغيبية والشهادية وما فيها، كما قال الله تعالى: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. ١ و قال مولينا و مولى الموحدين - صلوات الله عليه - على ما نقل:

أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

فهو مع الملك مُلْك، و مع الملكوت ملكوت، و مع الجبروت جبروت. و روى عنه و عن الصادق عليه السلام: إَعْلَمُ أَنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ أَكْبَرُ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَ هِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ، وَ هِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ، وَ هِيَ مَجْمُوعُ صُورَةِ الْعَالَمِينَ، وَ هِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ، وَ هِيَ الشَّاهِدُ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ، وَ هِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ، وَالصِّرَاطُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ. انتهى.

فهو خليفة الله على خلقه، مخلوق على صورته، متصرف في بلاده، مخْلَعٌ بخلق أسمائه و صفاته، نافذ في خزائن ملكه و ملكوته، منفوخ فيه الروح من الحضرة الالهية، ظاهره نسخة الملك والملكوت، وباطنه خزانة الحى الذى لا يموت.

و لما كان جامعاً لجميع الصور الكونية الالهية كان مربّى بالاسم الأعظم، المحيط لجميع الأسماء والصفات، الحاكم على جميع الرسوم والتعينات. فالحضرة الالهية رب الانسان الجامع الكامل. و ينبغي له أن يدعو ربه بالاسم المناسب لمقامه، والحافظ له من منافراته. و لهذا استعيز بالله من الشيطان الرجيم^١ دون ساير الأسماء، و صار مأموراً بالاستعاذة برّب الناس في قوله تعالى: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ»^٢ من شر الذى ينافر مرتبته و كمالاته، وهو الوسوسة في صدره من الموسوس القاطع لطريقه في سلوك المعرفة.

قال العارف الكامل كمال الدين عبدالرزاق الكاشاني في تأويلاته: «الانسان هو الكون الجامع الحاصر لجميع مراتب الوجود. فربه الذى أوجده فأفاض عليه كماله هو الذات باعتبار جميع الأسماء بحسب البداية المعبر عنه بـ «الله»، ولهذا قال تعالى: ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيَّ^٣ بالمتقابلين كاللطف والقهر، والجلال والجمال الشاملين لجميعها». انتهى بعين ألفاظه.

فالمتكفل لعوده من أسفل السافلين، واسترجاعه من الهاوية المظلمة الى دار كرامته و أمانه، واخراجه من الظلمات الى النور، و حفظه من

١. قال تعالى: فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم. (النحل / ٩٨)

٢. الناس / ١.

٣. ص / ٧٥.

قطاع طريقه في السلوك هو الله، كما قال تعالى: **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ**^١ فالسالك في سلوكه يقدم المعرفة الى الله بمنزلة مسافر يسافر في الطريق الموحش المظلم الى حبيبه، والشيطان قاطع الطريق في هذا المسلك، والله تعالى هو الحافظ باسمه الجامع المحيط. فلا بد للداعي والسالك من التوسل و التضرع الى حافظه و مربيّه بقوله: «اللَّهُمَّ» أو «يا الله». و هذا سرّ تصدر أكثر الأدعية به، و ان كان التمسك بسائر الأسماء الإلهية أيضاً حسن بنظر آخر، و هو استهلاك التعيينات الأسمائية والصفاتية في أحدية الجمع على ما سيجيء في سرّ الرجوع عن اثبات الأفضلية في فقرات الدعاء الى قوله: «وَكُلُّ بَهَائِكَ بُهًى» الى غير ذلك.

«إِنِّي» لم يكن هذا في الحقيقة اثبات الأنانية، لأن الأنانية تنافي السؤال، والداعي يقول: «إِنِّي أَسْأَلُكَ». و هذا نظير قوله تعالى: **أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ**^٢، مع أن أنتمية السوائية مدار الاستغناء لا الفقر. فما كان منافياً لمقام السالك الى الله تعالى اثبات الاستقلال و الاستغناء كتسمية أنتم في قوله تعالى: **إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ**^٣ و أما اثبات الأنانية في مقام التذلل و اظهار الفقر فليس مذموماً، بل ليس من اثبات الأنانية. نظير أنتم في قوله: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ**. بل حفظ مقام العبودية والتوجه الى الفقر والفاقة ان كان في الصحو الثاني فهو من أتم مراتب الانسانية، المشار اليه بقوله **وَاللَّهُ وَاسِعٌ** على ما حكى: **كَانَ أَخَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عَيْنُهُ الْيُمْنَى عَمِيَاءَ، وَ أَخَى عَيْسَى عَيْنُهُ الْيُسْرَى عَمِيَاءَ، وَ أَنَا**

١. البقرة / ٢٥٧.

٢. فاطر / ١٥.

٣. النجم / ٢٣.

ذَوَالْعَيْنَيْنِ. فحفظ مقام الكثرة في الوحدة، والوحدة في الكثرة لم يتيسر لأحد من الأنبياء المرسلين إلا لخاتمهم بالأصالة و أوصيائه بالتبعية، صلى الله عليهم أجمعين.

«أَسْأَلُكَ»، السؤال بلسان الاستعداد غير مردود، و دعاؤه مقبول مستجاب، لأن الفاعل تامّ و فوق التمام، والفيض كامل و فوق الكمال، و عدم ظهور الفيض و افاضته من قبل نقصان الاستعداد. فاذا استعدّ القابل لقبوله فيفيض عليه من الخزائن التي لا تنتهي و لاتنفد، و من المعادن التي لا تنتهي و لاتنقص. فينبغي للداعي أن يبالغ في تنزيه باطنه و تخلية قلبه من الأرجاس والملكات الرذيلة حتى يسرى دعاءه قاله الى حاله، و حاله الى استعداده، و علنه الى سرّه، ليستجاب دعاه و يصل الى مناه.

فاجتهد لأن يكون سرّك داعياً، و باطنك طالباً، حتى يفتح على قلبك أبواب الملكوت، و ينكشف على سرّك أسرار الجبروت، و يجري فلك عقلك في بحار الخير و البركات، حتى يصل الى ساحل النجاة، و ينجى من ورطة الهلكات، و يطير بجناحيه الى عالم الأنوار عن هذه القرية الظلمانية و دارالبوار. و اياك و أن تجعل الغاية لهذه الصفات الحسنى والأمثال العليا التي بها تقوم السموات والأرضون، و بنورها تنوّرت العالمون، الشهوات الدنيّة الدائرة البالية، و الأغراض الحيوانية، و الكمالات البهيمية والسبعية. و عليك بطلب الكرامات الالهية، و الأنوار العقلية، و الكمالات اللاتقة بالانسان بما هو الانسان، و الجنّات التي عرضها كعرض السموات والأرض. و هذه أيضاً في بدوالسلوك والسير، و الآفحسنيات الأبرار سيئات المقرّبين. فالعارف الكامل من جعل قلبه هيولى لكل صورة أورد عليه المحبوب، فلا يطلب

صورة و فعلية، و تجاوز عن الكونين، و ارتفع عن النشاطين، كما قال العارف الشيرازی:

در ضمیر ما نمی گنجد به غیر از دوست کس

هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس

و قال فی موضع آخر:

نیست در لوح دلم جز الف قامت دوست

چکنم حرف دگر یاد نداد استاد

و هذا هو حقيقة الاخلاص الذي أشار اليه بقوله: مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ
أَرْبَعِينَ صَبَاحًا جَرَتْ يَتَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ^١.

و فی الکافی عن ابي الحسن الرضا عليه السلام: إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
(صلوات الله عليه) كَانَ يَقُولُ: طُوبَى لِمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ الْعِبَادَةَ وَالْدُّعَاءَ، وَلَمْ
يَشْغَلْ قَلْبُهُ بِمَا تَرَى عَيْنَاهُ، وَلَمْ يَنْسَ ذِكْرَ اللَّهِ بِمَا تَسْمَعُ أُذُنَاهُ، وَلَمْ يَحْزَنْ
صَدْرُهُ بِمَا أُعْطِيَ غَيْرُهُ^٢.

هذا، فتباً لعبد يدعى العبودية ثم دعا سيده و مولاه بالأسماء و
الصفات التي قامت بها سموات الأرواح و أراضى الأشباح، و كان
مسؤوله الشهوات النفسانية، و الرذائل الحيوانية، و الظلمات التي بعضها
فوق بعض، و الرياسات الباطلة، و بسط اليد في البلاد، و التسلط
على العباد.

١. راجع الکافی ١٥/٢ و عوارف المعارف للسهروردی هامش ص ٢٥٦ من ج ٢ من
احیاء العلوم.

٢. الکافی ١٥/٢.

تو را ز کنگره عرش می زنند صغیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است؟

و طوبی لعبد عبد الرب له، وأخلص لله، ولا ينظر إلا إليه، و
لا يكون مشترياً للشهوات الدنيوية، أو للمقامات الاخرية.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچهرنگ تعلق پذیرد آزاد است



مِنْ بَهَائِكَ بِأَنْبَاهُ وَكُلُّ بَهَائِكَ بِهِيَّ، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ
بِبَهَائِكَ كُلِّهِ .

«مِنْ بَهَائِكَ» متعلق بـ «أَنْبَاهُ»، و هو متعلق بـ «أَسْئَلُكَ». أى
أَسْئَلُكَ بِأَبْهَى مِنْ بَهَائِكَ؛ وَ كَذَلِكَ سَائِرُ الْفَقَرَاتِ.
وَ اعْلَمْ أَنَّ السَّالِكَ بِقَدَمِ الْمَعْرِفَةِ إِلَى اللَّهِ لَا يَصِلُ إِلَى الْغَايَةِ الْقَصْوَى وَ
لَا يَسْتَهْلِكُ فِي أَحَدِيَةِ الْجَمْعِ وَ لَا يَشَاهِدُ رَبَّهُ الْمَطْلُوقَ الْآبَعْدَ تَدْرَجِهِ فِي
السَّيْرِ إِلَى مَنَازِلٍ وَ مَدَارِجٍ وَ مَرَاحِلٍ وَ مَعَارِجٍ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ
الْمَقِيدِ، وَ يَزِيلُ الْقَيْدَ يَسِيرًا يَسِيرًا، وَ يَنْتَقِلُ مِنْ نَشْأَةٍ إِلَى نَشْأَةٍ وَ مِنْ
مَنْزِلٍ إِلَى مَنْزِلٍ حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى الْحَقِّ الْمَطْلُوقِ، كَمَا هُوَ الْمَشَارَالِيهِ فِي
الْكِتَابِ الْإِلَهِيِّ لَطَرِيقَةِ شَيْخِ الْأَنْبِيَاءِ (عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ)
بِقَوْلِهِ تَعَالَى: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي - إِلَى قَوْلِهِ - إِنِّي
وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَ مَا أَنَا مِنَ
الْمُشْرِكِينَ^١ فَتَدْرَجُ مِنْ ظِلْمَاتِ عَالَمِ الطَّبِيعَةِ مُتَدَرِّجًا مُرْتَقِيًا إِلَى عَالَمِ
الرَّبُوبِيَّةِ.

فطلوع ربوبية النفس متجلية بصورة الزهرة. فارتقى عنها فرأى
لاقول والغروب لها، فانتقل من هذا المنزل الى منزل القلب الطالع
قمرالقلب من افق وجوده، فرأى ربوبيته، فتدرج عن هذا المقام الى
طلوع شمس الروح. فلما أفلت بسطوع نورالحق و طلوع الشمس
الحقيقي نفي الربوبية فيها و توجه الى فاطرها و خلص عن كل اسم و
رسم و تعين و رسم، و أناخ راحلته عندالرب المطلق.

فالعبور عن منازل الحواس و التخيلات والتعقّلات، والتجاوز عن
دارالغرور الى غاية الغايات، والتحقق بنفي الصفات و الرسوم والجهات
عيناً و علماً لايمكن إلا بعدالتدرج في الأوساط من البرازخ السافلة
والعالية الى عالم الاخرة، و منها الى عالم الأسماء والصفات، من التي
كانت أقلّ حيلة الى أكثر حيلة، الى الالهية المطلقة، الى أحدية عين
الجمع المستهلك فيها كل التجليات الخلقية و الأسمائية والصفائية
الفانية فيها التعيينات العلمية والعينية. و أشارالمولوى الى هذا التدرج
بقوله:

از جمادى مُردم و نامى شدم وز نما مُردم ز حيوان سر زدم
الى قوله:

پس عدم مگردم چون ارغنون گویدم کائنا اليه راجعون
و هذا هو الظلومية المشار اليها بقوله تعالى: إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا^١ و
هذا مقام «أَوْ أَدْنَى»^٢ أخيرة مقامات الانسان. بل لم يكن ههنا مقام

١. الاحزاب / ٧٢.

٢. النجم / ٩.

ولاصحاب مقام. وهذا مقام الهيمان المشار اليه بقوله تعالى: ن، وَالْقَلَمِ وَ
مَا يَسْطُرُونَ^١ على بعض الاحتمالات. فاذا بلغ السالك الى الحضرة
الالهية، و رأى بعين البصيرة الحضرة الواحدية، و تجلّى له ربه
بالتجليات الاسماءية والصفاتية، و توجه الى محيطية بعض الاسماء
والصفات، و محاطية بعضها، و فضيلة بعضها، و افضلية الاخرى،
يسأل ربه باللسان المناسب لنشأته، و يدعو بالدعاء اللائق بحضرته
بأبهى الصفات و أجملها، و أشرف الآيات و أكملها، فيسرى من لسان
حاله الى قاله و من سرّه الى مقاله، فيقول: «أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَنْبَاءِ»
الى غير ذلك.

والسؤال في الحضرة الالهية بطور يخالف طور السؤال في الحضرة
الغيب المقيد، و هو يخالف السؤال في الشهادة، و مسؤولاتها أيضاً
متفاوتة بمناسبة النشآت، كما سيجىء في قوله عليه السلام: «اللهم انى أسئلك
من مسائلك بأحبها اليك». هذا؛ و اذا تجاوز عن الحضرة الالهية الى
حضرة الأحدية الجمعية المستهلكة فيها الحضرات، الفانية فيها
التعينات والتكثرات، و تجلّى عليه بالمالكية المطلقة، كما قال: لِمَنْ الْمَكُ
الْيَوْمَ؟^٢ و حيث لم يكن في هذا اليوم خلق و أمر ولا اسم و رسم، ورد
أن لا يجيبه الا نفسه، فقال: لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ^٣ فى هذا المقام لم يكن
سؤال و لامسؤول و لاسائل، و هو السكر الذى هو هيمان و دهشة و
اضطراب بمشاهدة جمال المحبوب فجأة.

فاذا أفاق بتوفيقات محبوبه عن هذا الهيمان والدهش، و صحا عن

١. القلم / ١.

٢. غافر / ١٦.

٣. النجم / ٨.

المحو و أمكنه التميز والتفرقة لتمكن الشهود فيه و استقامته و استقراره و حفظه الحضرات الخمس، يرى أن الصفات التي يراها في الصحو الأول بعضها أبهى و بعضها بهي، و بعضها أكمل، و بعضها كامل، كلها من تجليات ذات إحدى محض، و لمعات جمال نور حقيقى بحت. فلا يرى في هذا المقام أفضلية و أشرفية، بل يرى كلها شرف و بهاء و جمال و ضياء، فيقول: «كُلُّ بَهَائِكَ بَهِيٌّ، وَكُلُّ شَرَفِكَ شَرِيفٌ» لم يكن أشرفية في البين، و تكون كلها أمواج بحر وجودك، و لمعات نور ذاتك، و كلها متحدة مع الكل، و كلها مع الذات. فاثبات التفضيل في الصحو الأول، و نفيها في الصحو بعد المحو مع ارجاع الكثرات اليه.

هذا اذا كان النظر الى التجليات الصفاتية و الأسماوية و أما اذا كان المنظور التجليات الخلقية و المظاهر الحسنى الفعلية فالعروج الى مقام التحقق بالمشيئة المطلقة المستهلكة فيها التعيينات الفعلية لا يمكن الا بعد التدرج في مراتب التعيينات، فمن عالم الطبيعة يعرج الى عالم المثال و الملكوت متدرجاً في مراتبها، و منها الى عالم الأرواح المقدسة بمراتبها، و منه الى مقام المشيئة التي استهلك في عينها جميع الموجودات الخاصة و التعيينات الفعلية. و هذا هو مقام التدلى في قوله تعالى: دَنَا قَتَدَلْنِي^١ فالمتدلى بذاته الذى لم يكن حيثيته الا التدلى، ولم يكن ذاتاً يعرض لها التدلى، والفقر الذى هو الفقر المطلق، و هو المشيئة المطلقة المعبر عنها بالفيض المقدس والرحمة الواسعة والاسم الأعظم والولاية المطلقة المحمدية أو المقام العلوى، و هو اللواء التي آدم و من دونه تحتها، و المشار اليه بقوله: كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ - أَوْ بَيْنَ الْجَسَدِ وَ الرُّوحِ، أى لاروح و لاجسد؛ و هو العروة الوثقى والحبل الممدود بين

سما الإلهية و اراضى الخلقية. و فى دعاء الندبة قوله عليه السلام: أَيْنَ بَابُ اللَّهِ الَّذِى مِنْهُ يُؤْتَنَى؟ أَيْنَ وَجْهُ اللَّهِ الَّذِى إِلَيْهِ يَتَوَجَّهُ الْأَوْلِيَاءُ؟ أَيْنَ السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ.

و فى الكافى عن المفضل: «قال: قلت لأبى عبد الله عليه السلام: كيف كنتم حيث كنتم فى الأظلة؟ فقال: يا مفضل، كنّا عند ربّنا، ليس عنده أحدٌ غيرنا فى ظِلِّهِ خَضَاءٌ، نُسَبِّحُهُ وَنُقَدِّسُهُ وَنُهَلِّلُهُ وَنُتَجَدُّهُ. وما من ملكٍ مقربٍ ولا ذى روحٍ غيرنا، حتّى بدا له فى خلقِ الأشياءِ، فخلق ما شاء، كيف شاء، مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَغَيْرِهِمْ. ثُمَّ أَنَّهُى عِلْمَ ذَلِكَ إِلَيْنَا^١. والأخبار من طريق أهل البيت عليهم السلام بهذا المضمون كثيرة.

فشهود هذا المقام أو التحقق به لا ييسر إلا بعد التدرج فى مراقب التعيّنات، فقبل الوصول الى هذا المقام يرى السالك بعض الأسماء الإلهية أبهى من بعض، كالعقول المجردة و الملائكة المهيمنة^٢، فيسأل بأبهى و أجمل و أكمل. فاذا وصل الى مقام القرب المطلق، و شهد الرحمة الواسعة والوجود المطلق والظل المنبسط والوجه الباقي، الفانى فيه كل الوجودات والمستهلك فيه كل العوالم من الأجساد المظلمة و الأرواح المنورة يرى أن نسبة المشيئة الى كلّها على السواء. فهى مع كل شىء: أَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ^٣، وَهُوَ مَعَكُمْ^٤، وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ^٥. وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ^٦. فعند ذلك ينشأ الأفضلية

١. الكافى ١/ ٤٤١.

٢. الصواب: المهيمنة من هام لا هيمن؛ وهكذا فيما يأتى. (م)

٣. البقرة / ١١٥.

٤. الواقعة / ٨٥.

٥. الحديد / ٤.

٦. ق / ١٦.

ويقول: «كُلُّ بَهَائِكَ بَهِيٌّ، وَكُلُّ جَمَالِكَ جَمِيلٌ». وما ذكرنا مشترك بين جميع الفقرات وان كان بعضها بالمقام الأول أنسب وبعضها بالثاني أليق. و أما ما اختصت به هذه الفقرة، فالبهاء هو الحسن، والحسن هو الوجود. فكل خير و بهاء و حسن و سناء فهو من بركات الوجود و أظلاله، حتى قالوا: «مسألة أن الوجود خير و بهاء بديهية».

فالوجود كله حسن و بهاء و نور و ضياء. وكلما كان الوجود أقوى كان البهاء أتم و أبهى. فالهوى لخشّة وجودها و نقصان فعليتها دار الوحشة والظلمة، و مركز الشرور، و منبع الدنائة، و يدور عليها رحي الذميمة والكدورة. فهي لنقصان وجودها و ضعف نوريتها كالمرأة الذميمة المشفقة عن استعلان قبحها، كما قال الشيخ: «والدنيا لوقوعها في نعال الوجود و أخيرة تنزلاته يدعى بأسفل السافلين»، و ان كانت بنظر أهلها بهيّة حسناء لذيدة، لأن كل حزب بما لديهم فرحون.^١ فاذا ظهر سلطان الآخرة، وانكشفت الحقيقة بارتفاع الحجب عن بصيرة القلب و تنبّهت الأعين عن نوم الغفلة، و بعثت الأنفس عن مراقد الجهالة عرفت حالها و مرجعها و مآلها، وانكشفت دميمتها و قبحها و ظلمتها و وحشتها.

روى عن النبي ﷺ: يُخْشَرُ بَعْضُ النَّاسِ عَلَى صُورٍ تَحْسُنُ عِنْدَهَا الْقِرْدَةُ وَالْخَنَازِيرُ. و هذا الكمال الحيواني والخير البهيمي والسبعي أيضاً من بركات الوجود و خيراته و نوره و بهائه.

فكلما خلص الوجود من شوب الأعدام والفقدانات، و اختلاط الجهل و الظلمات، يصير بمقدار خلوصه بهيّا حسناً. فالعالم المثل أبهى من ظلمات الطبيعة، و عالم الروحانيات و المقربين من المجردات أبهى

منها، و العالم الربوبي أبهى من الكل لخلوصه عن شوب النقص، و تقدسه عن اختلاط الأعدام، و تنزهه عن الماهية ولو احققها، بل لا بهاء الآ منه، ولا حسن و لا ضياء الآ لديه، و هو كل البهاء، و كله البهاء.

قال السيد المحقق الداماد (قدس سره) في القبسات على ما نقل: «و هو تعالى كل الوجود، و كله الوجود، و كل البهاء والكمال، و هو كله البهاء والكمال، و ماسواه على الاطلاق لمعات نوره و رشحات وجوده و ظلال ذاته.» انتهى.

فهو تعالى بهاء بلا شوب الظلمة، كمال بلا غبار النقيصة، سناء بلا اختلاط الكدورة، لكونه وجوداً بلا عدم، و آنية بلا مهية. و العالم باعتبار كونه علاقة له و منتسباً اليه و ظلّه المنبسط على الهياكل الظلمانية و الرحمة الواسعة على الأرض الهيولانية بهاء و نور و اشراق و ظهور، قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ^١ و ظل النور نور، أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ^٢، و باعتبار نفسه هلاك و ظلمة و وحشة و نفرة، كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ^٣ فالوجه الباقي بعد استهلاك التعينات و فناء المهيئات، هو جهة الوجوب المتدلية اليه التي لم تكن مستقلة بالتقوم والتحقيق، و لا حكم لها بجياها، فهي بهذا النظر هو. و روى عن النبي ﷺ: لَوْ دُلِّيتُمْ إِلَى الْأَرْضِ السُّفْلَى لَهَبَطْتُمْ عَلَى اللَّهِ.

فهو هو المطلق والبهاء التام، لاهوية ولا بهاء لغيره، و العالم بجهته السوائية لم يكن له البهاء والهوية، و لا الوجود والحقيقة، فهو خيال في خيال. و الكلى الطبيعي غير موجود. فاذا لم يكن موجوداً فكيف يكون

١. الاسراء / ٨٤.

٢. الفرقان / ٤٥.

٣. القصص / ٨٨.

له البهاء والنور والشرف والظهور؟ بل هو النقصان والقصور والهلاك والدثور.

إبانة

ان من الصفات الالهية ما لها الحيطه التامة على ساير الصفات كالأئمة السبعة. و منها ما لم يكن كذلك و ان كانت له المحيطية والمحاطية أيضاً. و بهذا يمكن تحصيل الفرق بين صفة البهاء والجمال، فان البهاء هو الضياء المأخوذ فيه الظهور والبروز، دون الجمال. فالصفات الثبوتية كلها جمال وبعضها بهاء.

والبهى من أسماء الذات باعتبار، و من أسماء الصفات بآخر، و من أسماء الأفعال باعتبار ثالث، و ان كان بأسماء الصفات والأفعال أشبه. و الجميل من أسماء الذات بوجه، و من أسماء الصفات بوجه دون أسماء الأفعال و ان كان بأسماء الصفات أشبه و أنسب، و سيأتى ان شاء الله فى شرح قوله عليه السلام: «اللهم انى أسئلك من قولك بأرضاه» ما يفيدك فى هذا المقام أيضاً.

فى ذكر كلام بعض المشايخ، نقل وكشف

قال بعض أعظم المشايخ من أهل السير و المعرفة (رضوان الله عليه) فى كتابه الموسوم بأسرار الصلوة فى تفسير «بسم الله الرحمن الرحيم» بحسب أسرار الحروف، بعد ذكر أخبار، منها ما روى فى الكافى و التوحيد و المعانى عن العياشى، عن أبى عبد الله عليه السلام: «ألباء بهاء الله، والسين سناء الله، والميم مجد الله. والقى عن الباقر والصادق والرضا عليهم السلام مثله، ولكن بدل «مجد الله» «ملك الله» بهذه العبارة:

«أقول: يعرف من هذه الأخبار و غيرها مما روى في الأبواب المختلفة أن عالم الحروف عالم في قبال العوالم كلها، و ترتيبها أيضاً مطابق مع ترتيبها. فالألف كأنه يدل على واجب الوجود، والباء على المخلوق الأول، و هو العقل الأول والنور الأول، و هو بعينه نور نبيتنا عليها السلام، ولذا عبر عنه بهاء الله، لأن البهاء بمعنى الحسن والجمال؛ والمخلوق الأول انما هو ظهور جمال الحق. بل التدقيق في معنى البهاء انه عبارة عن النور مع هيبة و وقار، فهو المساوق للجمال والجلال.» انتهى ما رمناه من كلامه (زيد في علو مقامه).

أقول: ان الصفات المتقابلة لاجتماعها في عين الوجود بنحو البساطة والتزاه عن الكثرة، الكل منطوق في الكل، و في كل صفة جمال جلال، و في كل جلال جمال، الا أن بعض الصفات ظهور الجمال و بطون الجلال و بعضها بالعكس. فكل صفة كان الجمال فيها الظاهر فهي صفة الجمال، و كل ما كان الجلال فيه الظاهر فهو صفة الجلال. والبهاء و ان كان النور مع هيبة و وقار، و جامع للجمال و الجلال الا أن الهيبة فيه بمرتبة البطون، والنور بمرتبة الظهور، فهو من صفات الجمال الباطن فيه الجلال. و لما كان الجمال ما تعلق باللفظ بلا اعتبار الظهور و عدمه فيه كان البهاء محاطاً به و هو محيط به. و ما ذكر جار في مرتبة الفعل و التجلي العيني حذواً بالحذو. فالبهاء ظهور جمال الحق والجلال مخفف فيه، والعقل ظهور جمال الحق، و الشيطان ظهور جلاله، والجنة و مقاماتها ظهور الجمال و بطون الجلال، والنار و دركاتها بالعكس.

ان قلت: أليس قد ورد في بعض الأخبار من طريق أهل البيت الأطهار صلوات الله عليهم: **بِأَلْبَاءِ ظَهَرَ الْوُجُودُ**، وبالنقطة تحت الباء تميز العابد عن المعبود؟ و ظهور الوجود بالمشيئة فإنه الحق المخلوق به؟ و في

بعض الأخبار: خَلَقَ اللَّهُ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيَّةِ، وَالْمَشِيَّةُ بِنَفْسِهَا. فما وجه جعل الباء [باء - ظ] البهاء عالم العقل؟
قلت: هذا أيضاً صحيح بوجه، فان العقل بوجه مقام المشية لكونه ظهورها و مقام اجمال العوالم، كما تحقق في محله أن شيئية الشيء بصورة تمامه وكماله.



اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ جَمَالِکَ بِاَجْمَلِهِ، وَکُلُّ جَمَالِکَ
جَمِیْلٌ، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِجَمَالِکَ کُلِّهِ. اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ
مِنْ جَلَالِکَ بِاَجْمَلِهِ، وَکُلُّ جَلَالِکَ جَلِیْلٌ، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ
اَسْئَلُكَ بِجَلَالِکَ کُلِّهِ.

واعلم أن الوجود کلّما کان أبسط، وبالوحدة أقرب، کان اشتماله على
الکثرات أكثر، وحيطته على المتضادات أتمّ. والمتفرقات في عالم الزمان
مجتمعات في عالم الدهر، والمتضادات في وعاء الخارج ملائمتان في
وعاء الذهن، والمختلفات في النشأة الاولى متّفقات في النشأة الآخرة. کل
ذلك لأوسعیه الأوعية و قربهن لعالم الوحدة و البساطة.

سمعت من أحد المشايخ من أرباب المعرفة (رضوان الله عليه) يقول:
«ان في الجنة شربة من الماء فيها کل اللذات من المسموعات بفنونها من
أنواع الموسيقى والألحان المختلفة، و من المبصرات بأجمعها من أقسام
لذات الأوجه الحسان و سايرها من الأشکال و الألوان، و من ساير
الحواس على ذاک القياس حتى الوقاعات و ساير الشهوات، کل یمتاز

عن الآخر.

و سمعت من أحد أهل النظر (رحمه الله تعالى) يقول: «ان مقتضى تجسم الملكات و بروزها في النشأ الآخرة ان بعض الناس يحشر على صور مختلفة، فيكون خنزيراً وفارة و كلباً الى غير ذلك في آن واحد.» و معلوم أن ذلك لسعة الوعاء و قربها من عالم الوحدة و التجرد، و تنزهها عن تراحم عالم الطبيعة والهيولى. فحقيقة الوجود المجردة عن كافة التعلقات، و عين الوحدة و صرف النورية، لما كانت بسيطة الحقيقة و عين الوحدة و صرف النورية بلاشوب ظلمة العدم و كدورة النقص فهي كل الأشياء و ليست بشيء منها.

فالصفات المتقابلة موجودة في حضرتها بوجود واحد مقدس عن الكثرة العينية والعلمية، منزّه عن التعيين الخارجى و الذهنى. فهي تعالى في ظهورها بطون و في بطونها ظهور، في رحمتها غضب و في غضبها رحمة. فهي اللطيف القاهر الضار النافع. و عن أمير المؤمنين عليه السلام:

سُبْحَانَ مَنْ اتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ لِأَوْلِيَائِهِ فِى شِدَّةِ نِقْمَتِهِ،
وَاشْتَدَّتْ نِقْمَتُهُ لِأَعْدَائِهِ فِى سَعَةِ رَحْمَتِهِ.

فهو تعالى بحسب مقام الالهية مستجمع للصفات المتقابلة، كالرحمة والغضب، والبطون والظهور، والأولية والآخرة، والسخط والرضا؛ و خليفته لقربه اليه و دنوّه بعالم الوحدة و البساطة مخلوق بيديه اللطف والقهر، و هو مستجمع للصفات المتقابلة كحضرة المستخلف عنه. و لهذا اعترض على ابليس بقوله تعالى: مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيدَىٰٓىٓ١، مع أنك مخلوق بيد واحدة.

فكل صفة متعلق باللفظ فهي [من] صفة الجمال، و كل ما يتعلق بالقهر فهو من صفة الجلال. فظهور العالم و نورانيته و بهاؤه من الجمال، و انقهاره تحت سطوع نوره و سلطة كبريائه من الجلال؛ و ظهور الجلال بالجمال، و اختفاء الجمال بالجلال.

جمالک فی کل الحقایق سائر و ليس له إلا جلالک ساتر

و كل أنس و خلوة و صحبة من الجمال، و كل دهش و هيبة و وحشة من الجلال. فاذا تجلّى على قلب السالك باللفظ والمؤانسة تذكر الجمال و يقول: «اللَّهُمَّ اِنِّیْ اُسْئِلُکَ مِنْ جِمالِکَ بِأَجْمَلِهِ» الى آخره. و اذا تجلّى عليه بالقهر و العظمة والكبرياء والسلطنة تذكر الجلال بقوله: «اللَّهُمَّ اِنِّیْ اُسْئِلُکَ مِنْ جِلالِکَ بِأَجْمَلِهِ» الى آخره.

فلأولياء والسالكين الى الله و المهاجرين اليه والمطيفين حول حريم كبريائه أحوال و أوقات و واردات و مشاهدات و خطورات و اتصالات، و من محبوبهم و معشوقهم تجليات و ظهورات و ألطاف و كرامات و اشارات و جذبات و جذوات، و في كل وقت و حال تجلّى لهم محبوبهم بمناسبة حالهم. و قد تكون التجليات على خلاف التنسيق و الترتيب، اللطف أولاً والقهر ثانياً واللطف ثالثاً. و لهذا وقعت الفقرات في الأدعية على خلاف الترتيب، فان الظاهر عنوان الباطن، والدنيا مربوطة بالآخرة.

لمحة

فی بیان اختلاف قلوب الاولياء

ان قلوب الأولياء والسالكين مرآت تجليات الحق و محل ظهوره،

كما قال تعالى: يا موسى لا تسعني أرضي ولا سمائي، وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ. إلا أن القلوب مختلفة في بروز التجليات فيها، فرب قلب عشق ذوق تجلي عليه ربه بالجمال والحسن والبهاء، و قلب خوفي تجلي عليه بالجلال والعظمة والكبرياء والهيبة، و قلب ذوجهتين تجلي عليه بالجلال والجمال والصفات المتقابلة، أو تجلي عليه بالاسم الأعظم الجامع. وهذا المقام يختص بخاتم الأنبياء وأوصيائه عليهم السلام. ولهذا خص الشيخ الأعرابي حكمته بالفردية لانفراده بمقام الجمعية الالهية دون ساير الأولياء، فان كل واحد منهم تجلي عليه ربه باسم مناسب بحاله: إما بصفة الجلال كشيخ الأنبياء والمرسلين (صلوات الله عليه و عليهم أجمعين) فانه عليه السلام لاستغراقه في بحر عشقه تعالى و هيمانه في نور جماله تجلي عليه ربه بالجمال من وراء الجلال، و لهذا اختص بالخلّة و صارت حكمته مهيمنة. و كيحيى عليه السلام، فان قلبه كان خاضعاً خاشعاً منقبضاً، فتجلى عليه ربه بصفة الجلال من العظمة والكبرياء والقهر والسلطنة. و لهذا خصت حكمته بالجلالية. وإما تجلي عليه ربه بالجمال كعيسى عليه السلام، ولهذا قال في جواب يحيى عليه السلام حين اعترض عليه معاتباً حين رآه يضحك فقال: كَأَنَّكَ قَدْ أَمِنْتَ مَكْرَ اللَّهِ وَعَذَابَهُ؟ بقوله عليه السلام: كَأَنَّكَ قَدْ أَيْسَتْ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَرَحْمَتِهِ؟ فأوحى اليهما: أَحَبُّكُمَا إِلَيَّ أَحْسَنُكُمَا ظَنًّا بِي.

فيحيى عليه السلام بمناسبة قلبه و نشأته تجلي عليه ربه بالقهر و السلطنة، فاعترض بما اعترض؛ و عيسى عليه السلام بمقتضى نشأته و مقامه تجلي عليه باللطف والرحمة، فأجاب بما أجاب، و وحيه تعالى بأن «أَحَبُّكُمَا إِلَيَّ أَحْسَنُكُمَا ظَنًّا بِي» بمناسبة سبق الرحمة على الغضب و ظهور المحبة الالهية في مظاهر الجمال أولاً كما ورد: يَأْمَنُ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبُهُ.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عَظَمَتِكَ بِأَعْظَمِهَا، وَكُلُّ
عَظَمَتِكَ عَظِيمَةٌ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِعَظَمَتِكَ كُلِّهَا.

ألم ينكشف على سرِّ قلبك و بصيرة عقلك أن الموجودات بمجملتها
من سماوات عوالم العقول و الأرواح و أراضى سكنة الأجساد و
الأشباح من حضرة الرحموت التى وسعت كل شىء، و أضاءت بظللها
ظلمات عالم المهيئات، و أنارت ببسط نورها غواسق هياكل القابلات، و
لا طاقة لواحد من عوالم العقول المجردة، و الأنوار الاسفهبديّة، و المثل
النورية، و الطبيعة السافلة، أن يشاهد نور العظمة و الجلال، و أن ينظر
الى حضرة الكبرياء المتعال، فان تجلّى الغفار عليها بنور العظمة و الهيبة
لاندكت إنيات الكل فى نور عظمته و قهره جلّ و علا، و تزلزلت أركان
السماوات العلى، و خرّت الموجودات لعظمته صعقاً، و يوم تجلّى نور
العظمة يهلك الكل فى سطوع نور عظمته. و ذلك يوم الرجوع التام و
بروز الأحديّة و المالكية المطلقة، فيقول: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ^١ فلم يكن
من مجيب يجيبه لسطوع نور الجلال و ظهور السلطنة المطلقة، فأجاب

نفسه بقوله: لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ. والتوصيف بالوحدانية والقهارية دون التوصيف بالرحمانية والرحيمية، وذلك اليوم يوم حكومتها وسلطنتها، فيوم الرحمة يوم بسط الوجود و افاضته، ولهذا وصف الله نفسه عند انفتاح الباب و فاتحة الكتاب بالرحمن الرحيم. و يوم العظمة والقهارية يوم قبضه و نزعها بالوحدانية والقهارية، و بالمالكية في خاتمة الدفتر فقال: مَا لِكَ يَوْمِ الدِّينِ.^١

ولا بد من يوم تجلّى الرب بالعظمة والمالكية و بلغت دولتها، فان لكل اسم دولة لا بد من ظهورها، و ظهور دولة المعيد والمالك و أمثالهما من الأسماء يوم الرجوع التام والنزع المطلق. ولا يختص هذا بالعوالم النازلة، بل جارٍ في عوالم المجردات من العقول المقدسة والملائكة المقربين. و لهذا ورد أن عزرائيل يصير بعد قبض أرواح جمع الموجودات مقبوضاً بيده تعالى. و قال تعالى: يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ،^٢ وقال تعالى: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً،^٣ و قال تعالى: كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ،^٤ الى غير ذلك. والعظمة من صفات الجلال. و قد ذكرنا أن لكل صفة جلال جمالاً. ولولا أن العظمة والقهر محتفٍ فيها اللطف والرحمة لما أفاق موسى عليه السلام من غشوته، ولما يتمكن قلب سالك شهودهما، ولا عين عارف النظر اليهما، ولكن الرحمة وسعت كل شيء. وَبِعَظَمَتِكَ الَّتِي مَلَأَتْ كُلَّ شَيْءٍ. والعظيم من الأسماء الذاتية باعتبار علوه و كبريائه؛ و معلوم أن لا قدر للموجودات بالنسبة الى عظمة قدره، بل لاشبيه له في عظمته؛ و

١. الحمد / ٤.

٢. الانبياء / ١٠٤.

٣. الفجر / ٢٧ و ٢٨.

٤. الاعراف / ٢٩.

تواضع لعظمته العظاء، و عظمة كل عظيم من عظمته؛ و من الأسماء الصفية باعتبار قهره و سلطنته على ملكوت الأشياء و كون مفاتيح الغيب والشهادة بيده. فهو تعالى عظيم ذاتاً، عظيم صفةً، عظيم فعلاً. و من عظمة فعله يعلم عظمة الاسم المربى له، و من عظمته يعلم عظمة الذات التي هو من تجلياته بقدر الاستطاعة.

و كفى في عظمة فعله أنه من المقرر أن عوالم الأشباح و الأجساد بما فيها بالنسبة الى الملكوت كالآن في قبال الزمان، وهى بالنسبة الى الجبروت كذلك، بل لانسبة بينهما. و ما ثبت الى الآن من النظام الشمسى يبلغ أربعة عشر مليوناً، كل كنظام شمسن بأفلاكها و كراتها السيارة حولها التابعة لها أو أعظم بكثير. حتى ان نظامنا الشمسى سيارة حول واحد منها، مع أن كرة نبتون أبعد السيارات عن شمسن حسب ما استكشف يبلغ بعده ٢٧٤٦٥ مليون ميلاً حسب الآراء الحديثة. ولعل مالم يستكشف أكثر بكثير مما استكشف الى الآن.

قال السيد الكبير هبة الدين الشهرستانى (دام عمره و توفيقه) فى كتاب «الهيئة والاسلام» فى المسألة الرابع عشر فى تعدد العوالم و النظامات: «و أما علماء الهيئة العصرية فقد ثبت لديهم أن سيارات شمسن و أقمارها تكتسب الأنوار طراً من شمسن، و أن سعة عالم شمسن المحدود بمدار نبتون ألف و خمسمائة مليون فرسخاً، فترى شمسن العظيمة عند نبتون كنجمة صغيرة، و مقتضى ذلك اضمحلال نورها فيما بعد نبتون، و عليها يستحيل أن تكتسب الكواكب الثابتة أنوارها من شمسن، اذ هى فى منتهى البعد البعيد عن نبتون. ألا ترى أن بعض المذنبات يبتعد عن شمسن أكثر من بعد نبتون منها عشر مرة و هو مع ذلك مجذوب لشمسن لا تغلب عليه جاذبة كوكب آخر لكثرة ما بقى

من البعد بينه وبين الكواكب الاخر؟ وحسبك أن النظارات التي تكبر الزحل من بعده البعيد في منظرنا أضعاف ما يبصر بألف مرة ولا تتمكن من تكبير الثوابت بما ترى بالبصر، غاية الأمر تجليها وتظهر خافيتها لكثرة البعد. قال فاندريك في ارواء الظماء: «ان أقرب الثوابت الى شمسنا بعيد عنا أكثر من بعدنا عن شمسنا بتسع مائة ألف مرة. وفي مجلة الهلال المصرية صفحة ٤٧٨ من سنة ١٩٠٩: ان أقرب الثوابت الى أرضنا دلفا و هي بعد الدقة الأكيدة تتخذ فرقاً في موقعها باختلاف المنظر السنوى بمقدار الثانية، فعلم أن بعدها عنا (٢٠/٠٠٠/٠٠٠/٠٠٠/٠٠٠) ميلاً أى عشرين مليون مليون ميلاً، و توصل نورها إلينا في ثلاث سنين، والنور يسير في الثانية مائة و تسعين ألف ميل» انتهى. فما تقول في ثابتة يصل نورها إلينا في مائة سنة أو أكثر.

ففي ارواء الظماء: «ان النجم من القدر السادس عشر لا يكون بعده عنا أقل من ثلاث مائة و ثلاثة و ستين مثل بعد الشعرى، فينتهى نوره إلينا في خمسة آلاف سنة» انتهى. أقول: فما ظنك بالنجم من القدر الثامن والعشرين؟! انتهى كلام السيد بطوله.

و ايراده مع طوله يجلب توجه الداعى الى عظمة ملك الله و كلماته، قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّى لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّى وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا^١ فاذا كان أسفل العوالم و أضيقتها كذلك، فكيف الحال في العوالم المتسعة العظيمة التي لم تكن العوالم الأجساد و ما فيها بالنسبة اليها إلا كالقطرة بالنسبة الى البحر المحيط، بل لانسبة بينهما، و ليست هذه العوالم في جنبها شيئاً مذكوراً.

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ نُّوْرِكَ بِاَنْوَرِهِ، وَكُلُّ نُّوْرِكَ نُّیِّرُ،
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِنُّوْرِكَ كُلِّهِ .

واعلم أن من أجل ما يرد على السالك بقدم المعرفة الى الله من عالم الملكوت، و أعظم ما يفاض على المهاجر عن القرية الظالم أهلها من حضرة الجبروت، و أكرم خلعة ألبست عليه بعد خلع نعل الناسوت من الوادی المقدس و البقعة المباركة، و أحلى ما يذوقه من الشجرة المباركة في الجنة الفردوس بعد قلع الشجرة الملعونة من عالم الطبيعة، انشراح صدره لأرواح المعاني و بطونها، و سر الحقائق و مكنونها، و انفتاح قلبه على تجريدها عن قشور التعينات، و بعثها عن قبور المهيئات المظلمات، و رفضها عن غبار عالم الطبيعة، و ارجاعها عن الدنيا الى الآخرة، و خلاصها عن ظلمة التعین الى نورانية الارسال، و من دركات النقص الى درجات الكمال. و من هذه الشجرة المباركة والعين الصافية انفتاح أبواب التأويل على قلوب السالكين، و الدخول في مدينة العلماء الراسخين، و السفر من طريق المحس الى منازل الكتاب الالهي، فان للقرآن منازل و مراحل و ظواهر و بواطن أدناها ما يكون

في قشور الألفاظ و قبور التعينات، كما ورد: إن للقرآن ظهراً و بطناً و
حدّاً و مُطْلَعاً.

و هذا المنزل الأدنى رزق المسجونين في ظلمات عالم الطبيعة،
ولا يمس ساير مراتبه إلا المطهرون عن أرجاس عالم الطبيعة و حدثه، و
المتوضئون بماء الحياة من العيون الصافية، والمتوصلون بأذيال أهل بيت
العصمة و الطهارة، والمتصلون بالشجرة المباركة الميمونة، والمتمسكون
بالعروة الوثقى التي لا انفصام لها، والحبل المتين الذي لا نقض له، حتى
لا يكون تأويله أو تفسيره بالرأى و من قَبْلِ نفسه، فانه لا يعلم تأويله
إلا الله والراسخون في العلم.

فاذا انشرح صدره للاسلام، و صار على هدى و نور من ربه، علم
أن النور لم يكن محصوراً في هذه المصاديق العرفية من الأعراض التي
لا يظهر به إلا سطوح الأجسام الكثيفة، و لا يظهرها إلا على العضو
البصرى مع الشرايط المقررة دون ساير المدارك، و لم يبق نفسه في آئين،
بل يظهر له أن العلم أيضاً نور يقذفه الله في قلب من يشاء من عباده. و
حقيقة النور التي هي الظهور بذاتها و الاظهار لغيرها متجلية فيه
بالطريق الأتم و السبيل الأوضح والأقوم.

فنور العلم متجلّ في مجالى جميع المدارك بل من [في - ظ] المرائى
التي فوق المدارك، من النفوس الكلية الالهية والعقول المجردة القدسية و
الملائكة المنزهة المقدسة، و يظهر به بواطن الأشياء كظواهرها، و ينفذ
على تخوم الأرض و سحق السماء، و يبقى نفسه مرّ الليالى و الأيام، بل
يحيط بعض مراتبه على الزمان و الزمانيات، و ينطوى لديه المكان و
المكانيات.

بل بعض مراتبه واجب به، و عمّت الأرضى والسماوات، و هو

أحاط بكل شيء علماً.

و عند ذلك قد ينكشف على قلب السالك بفضل الله و موهبته أن
النور هو الوجود، و ليس في الدار غيره نور و ظهور، يا مُنَوِّرَ النُّورِ. يا
جَاعِلَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورِ. اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ. و نورانية الأنوار
العرفية و العلوم بمراتبها منه، و الآفا فهاياتها ظلمات بعضها فوق
بعض، و كدورات متراكمة بعضها في بعض. فنورانية عالم الملك و
الملكوت، و ظهور سرادقات القدس و الجبروت بنوره، و هو النور
المطلق، و الظهور الصرف بلاشوب ظلمة و كدورة، و ساير مراتب
الأنوار من نوره. و في دعاء كميل: وَ يَنُورِ وَجْهَكَ الَّذِي أَضَاءَ لَهُ كُلُّ
شَيْءٍ. و في الكافي عن القمي، عن حسين بن عبدالله الصغير، عن محمد
بن ابراهيم الجعفري، عن أحمد بن علي بن محمد بن عبدالله بن عمر بن
علي بن أبي طالب، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إِنَّ اللَّهَ كَانَ إِذْ لَمْ يَكُنْ، فَخَلَقَ
الْكَانَ وَ الْمَكَانَ، (وَ خَلَقَ الْأَنْوَارَ)، وَ خَلَقَ نُورَ الْأَنْوَارِ الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ
الْأَنْوَارُ، وَ أَجْرَى فِيهِ مِنْ نُورِهِ الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ، وَ هُوَ النُّورُ الَّذِي
خَلَقَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا، فَلَمْ يَزَلَا نَوْرَيْنِ (نَيِّرَيْنِ) أَوَّلَيْنِ، إِذْ لَمْ يَكُنْ كُؤُنَ
قَبْلَهُمَا، فَلَمْ يَزَلَا يَجْرِيَانِ طَاهِرَيْنِ مُطَهَّرَيْنِ فِي الْأَصْلَابِ الطَّاهِرَةِ حَتَّى
افْتَرَقَا فِي أَطْهَرِ طَاهِرَيْنِ، فِي عَبْدِ اللَّهِ وَ أَبِي طَالِبٍ.^١

نور

في نقل الكلام المنسوب الى الشيخ محيي الدين

قد نسب داود بن محمود القيصرى شارح فصوص الحکم و محمد بن

حمزة ابن الفنارى شارح مفتاح الغيب والوجود للمحقق العارف محمد بن اسحاق القنوى فى شرحيهما الى الشيخ الكبير محيى الدين العربى الاندلسى: «ان النور من أسماء الذات، وقد جعل الاسم الذى دلالة على الذات أظهر من أسماء الذات، والذى دلالة على الصفات أو الأفعال أظهر منها.»

قال ابن الفنارى: «قلت: الشيخ الكبير بعد ما ضبطها بهذا الجدول (ثم كتب الجدول و ذكر فى الأسماء الذات النور) قال: وهذه الأسماء المحسنى منها ما يدل على ذاته (جلّ جلاله) و قد يدلّ مع ذلك على صفاته أو أفعاله أو معاً. فما كان دلالة على الذات أظهر جعلناه من أسماء الذات، و هكذا فعلناه فى أسماء الصفات و أسماء الأفعال من جهة الأظهر، لا أنه ليس له مدخل فى غير جدولها. كالرب، فان معناه الثابت، فهو للذات؛ والمصلح فهو من أسماء الأفعال، و بمعنى المالك فهو من أسماء الصفات.»

و قال فيه أيضاً: «واعلم أنا ما قصدنا بها (أى الأسماء المذكورة فى الجدول) حصر الأسماء، و لا أنه ليس ثمة غيرها، بل سبقنا هذا الترتيب بينها. فتن رأيت اسماً من أسماء المحسنى فالحقه بالأظهر فيه.» انتهى ما نسب الى الشيخ.

أقول: كون النور من أسماء الصفات بل من أسماء الأفعال أظهر، لأنه فى مفهومه مأخوذ مظهرية الغير، فاذا اعتبر فى الغير الأسماء و الصفات فى الحضرة الالهية كان من أسماء الصفات، واذا اعتبر به مراتب الظهورات العينية كان من أسماء الأفعال، كما فى قوله تعالى: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ**^١ و قوله تعالى: **يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ**^١. و قول

سیدالموحدين أمير المؤمنين عليه السلام في دعاء كميل: وَبُنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي
 أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ. وَ فِي دَعَاءِ سَمَات: وَبُنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ
 لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكَاً وَخَرَّ مُوسَى صَعِقاً. فهو تحت اسم الظاهر و رب
 الشهادة المطلقة أو الشهادة المقيدة و كذلك الرب الذي عين الشيخ من
 أسماء الذات، فهو أيضاً بأسماء الأفعال أشبه. ولأمثال هذه المقامات
 زيادة ايضاح و بيان لا يناسب وضع هذه الأوراق والصفحات مع ضيق
 المجال و الأوقات و كثرة تهاجم البلايا و تراكم النقمات. اللهم أصلح
 العاقبة، و أقلع شجرة الظلمة.



اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ رَحْمَتِكَ بِأَوْسَعِهَا، وَكُلُّ رَحْمَتِكَ
وَاسِعَةٌ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ كُلِّهَا.

الرحمة الرحمانية مقام بسط الوجود، والرحمة الرحيمية مقام بسط
كمال الوجود. فبالرحمة الرحمانية ظهر الوجود، وبالرحمة الرحيمية يصل
كلُّ الى كماله المعنوي و هدايته الباطنية. و لهذا ورد: يَا رَحْمَنُ الدُّنْيَا وَ
رَحِيمُ الْآخِرَةِ، وَالرَّحْمَنُ بِجَمِيعِ خَلْقِهِ، وَالرَّحِيمُ بِالْمُؤْمِنِينَ خَاصَّةً.
فبحقيقة الرحمانية أفاض الوجود على الماهية المعدومة واهيا كل
الهالكة، و بحقيقة الرحيمية أفاض الكمال عليها، و طلوع دولتها في
النشأة الآخرة أكثر.

و في بعض الآثار: يَا رَحْمَنُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَرَحِيمُهُمَا. و ذلك
باعتبار ايجاد العشق الطبيعي في كل موجود للسير الى كماله و التدرج
الى مقامه، و في النشأة الآخرة و بروز يوم الحصاد و ايصال كلُّ الى
فعليته و كماله، من النفوس الطاهرة الزكية و ايصالها الى مقامات القرب
و الكرامات و الجنات التي عرضها كعرض السموات، و من النفوس
المنكوسة السبعية و البهيمية و الشيطانية و ايصالها الى النيران و دركاتها

و عقاربها و حياتها، كلُّ بحسب زرعه، فان الوصول الى هذه المراتب كمال بالنسبة الى النفوس المنكوسة الشيطانية و ان كان نقصاً بالنسبة الى النفوس الزكية المستقيمة الانسانية.

هذا؛ و على طريقة الشيخ محيي الدين الأعرابي فالأمر في رحيميته في الدارين واضح، فان أرحم الراحمين يشفع عند المنتقم و يصير الدولة دولته، و المنتقم تحت سلطنته و حكمه.

والرحمانية و الرحيمية اما فعلية أو ذاتية. فهو تعالى ذوالرحمة الرحمانية و الرحيمية الذاتيتين، و هي تجلّي الذات على ذاته، و ظهور صفاته و أسمائه و لوازمها من الأعيان الثابتة بالظهور العلمي و الكشف التفصيلي في عين العلم الاجمالي في الحضرة الواحدية كما أنه تعالى ذوالرحمة الرحمانية و الرحيمية الفعليتين، و هي تجلّي الذات في ملابس الأفعال ببسط الفيض و كماله على الأعيان و اظهارها عيناً طبقاً للغاية الكاملة و النظام الأتم.

و هذا أحد الوجوه في تكرار «الرحمن الرحيم» في فاتحة الكتاب التدويني للتطابق بينه و بين الكتاب التكويني، فان الظاهر عنوان الباطن، و اللفظ و العبارة عبارة عن تجلّي المعنى و الحقيقة في ملابس الأصوات و الأشكال، و اكتسائه كسوة القشور و الهيئات.

فان جعل «الرحمن الرحيم» في «بسم الله» صفة للفظ الجلالة كانا اشارة الى الرحمانية و الرحيمية الذاتيتين، و كان اللذان بعدها اشارة الى الفعلية منهما، و «الله» في «الحمد لله» هو الالوهية الفعلية و جمع تفصيل الرحمن الرحيم الفعليين. و «الحمد» عوالم المجردات و النفوس الاسفهبديّة التي لم يكن حيثيته الا الحمد و اظهار كمال المنعم، و لم يكن في سلسله الوجود ما كان حمداً بتمامه بلاحيثية كفران الآ تلك العوالم

النورانية، فانها أنيات صرفة لا ماهية لها عند أهل الذوق و العرفان، و العالمون هي مادون تلك العوالم.

فيصير المعنى: بسم الله الذى هو ذوالرحمة الرحمانية و الرحيمية الذاتية انفتح عوالم الحمد كله التى هي تعين الالهية المطلقة في مقام الفعل، و هي ذوات الربوبية و التربية لساير مراتب الموجودات النازلة عن مقام المقدسين من الملائكة الروحانيين و الصافات صفاء و المدبرات أمراً؛ و ذات الرحمة الرحمانية و الرحيمية الفعلية، أى لها مقام بسط الوجود و بسط كماله عيناً في حضرة الشهادة؛ و ذات المالكية و القابضية في يوم رجوع الكل اليها، و الرجوع اليها رجوع الى الله، اذ ظهور الشيء ليس يباينه بل هو هو.

و ان جعل «الرحمن الرحيم» صفة «بسم» في البسملة يصير الأمر بالعكس و صار بمعنى المشيئة لله التى بها الرحمانية و الرحيمية الفعليتان، و «الله» في «الحمد لله» هو الالهية الذاتية، و «الرحمن الرحيم» من صفاته الذاتية و كذا الرب و المالك. و سيأتى اشارة الى تفسير الاسم حسب ما يستفاد من طريق أهل بيت العصمة و الطهارة و مهبط الوحي و الملائكة عند قوله: «اللهم انى أسئلك من أسمائك».

تنبيه و اعتراض:

قال القيصرى في مقدمات شرح الفصوص: «و اذا أخذت (أى حقيقة الوجود) بشرط كليات الأشياء فقط، فهي مرتبة الاسم الرحمن رب العقل الأول المسمى بلوح القضا و ام الكتاب و القلم الأعلى. و اذا أخذت بشرط أن يكون الكليات فيها جزئيات مفصلة ثابتة من غير احتجابها عن كلياتها، فهي مرتبة الاسم الرحيم رب النفس الكلية

المستامة بلوح القدر و هو اللوح المحفوظ والكتاب المبين.» انتهى بعين ألفاظه.

أقول: هذا و ان كان صحيحاً بوجه، إلا أن الأنسب جعل مرتبة الاسم الرحمن مرتبة بسط الوجود على جميع العوالم كلياتها و جزئياتها، و مرتبة الاسم الرحيم مرتبة بسط كماله كذلك، فان الرحمة الرحمانية و الرحيمية وسعت كل شيء و أحاطت بكل العوالم، فهما تعين المشية والعقل، والنفس تعين في تعين، فالأولى أن يقال: و اذا أخذت بشرط بسط أصل الوجود فهي مرتبة الاسم الرحمن، و اذا أخذت بشرط بسط كمال الوجود فهي مرتبة الاسم الرحيم. و لهذا ورد في الأدعية: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ.** و عن النبي ﷺ: **إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى مِائَةَ رَحْمَةٍ أَنْزَلَ مِنْهَا وَاحِدَةً إِلَى الْأَرْضِ فَقَسَمَهَا بَيْنَ خَلْقِهِ، فَبِهَا يَتَعَاطَفُونَ وَيَتَرَاحَمُونَ، وَ آخَرُ تِسْعًا وَ تِسْعِينَ يَرْحَمُ بِهَا عِبَادَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.**

قال بعض المشايخ من أصحاب السلوك والمعرفة (رضي الله تعالى عنه) في أسرار الصلوة في تفسير سورة الفاتحة بعد ذكر هذا النبوي المقدم ذكره بهذه العبارة: «فاطلاق الرحمن والرحيم على الله تعالى باعتبار خلقه الرحمة الرحمانية و الرحيمية باعتبار قيامها به قيام صدور لا قيام حلول. فرحمته الرحمانية افاضة الوجود المنبسط على جميع المخلوقات، فايجاده رحمانيته والموجودات رحمته. و رحمته الرحيمية افاضة الهداية و الكمال لعباده المؤمنين في الدنيا، و منه بالجزاء و الثواب في الآخرة. فايجاده عام للبرّ و الفاجر - الى أن قال - فمن نظر الى العالم من حيث قيامه بايجاد الحق تعالى فكأنه نظر الى رحمانيته، و كأنه لم يرقى الخارج إلا الرحمن و رحمته. و من نظر اليه باعتبار ايجاده فكأنه لم ينظر إلا الى الرحمن.» انتهى كلامه رفع في الخلد مقامه.

أقول: ان أراد من الوجود المنبسط ما شاع بين أهل المعرفة و هو مقام المشية و الالهية المطلقة و مقام الولاية المحمدية الى غير ذلك من الألقاب بحسب الأنظار و المقامات فهو غير مناسب لمقام الرحمانية المذكورة في بسم الله الرحمن الرحيم، فانها تابعان للاسم الله و من تعيناته؛ و الظل المنبسط ظل الله لا ظل الرحمن، فان حقيقته حقيقة الانسان الكامل و رب الانسان الكامل. والكون الجامع هو الاسم الأعظم الالهى و هو محيط بالرحمن الرحيم، و لهذا جعل [جعلاً - ظ] في فاتحة الكتاب الالهى أيضاً تابعين. و ان أراد منه مقام بسط الوجود فهو مناسب للمقام و موافق للتدوين و التكوين ولكنه مخالف لظاهر كلامه، و ما ذكره أيضاً صحيح باعتبار فناء المظهر في الظاهر، فمقام الرحمانية هو مقام الالهية بهذا النظر، كما قال الله تعالى: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيَّاماً تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى،^١ و قال تعالى: الرَّحْمَنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ،^٢ و قال تعالى: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ... هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ.^٣

تذكرة

اعلم أن تجليّه تعالى بالتجلى الرحمانى الذاتى فى عالم الأسماء والصفات و ان كان أبهى و أجلى، و رحمته فى ذلك المقام الشايع أوسع، فان العالم الربوبى فسيح جداً، لكن الظاهر من فقرة الدعاء هو الرحمة الفعلية و الفيض الناشى من مقام الرحمانية الذاتية على المرحومات، و

١. الاسراء / ١١٠.

٢. الرحمن / ١ - ٣.

٣. الحشر / ٢٢.

الغيث النازل من سماء الالهية على الاراضى القاعة.

وليعلم أن كل مرتبة من التعينات و كل موجود من الموجودات له وجهة الى عالم الغيب و النور، و وجهة الى عالم الظلمة و القصور من أنفسها المكدرة و ماهياتها المظلمة. فباعتبار الوجهة النورية الى عالم الرحمة و المغفرة يكون مرتبة من مراتب الرحمة الالهية، و باعتبار الوجهة المنكسة الى نفسه يكون مرحوماً. فكما أن للمرحومات تكثراً عرضياً بالذات، و طولياً بالعرض، كذلك للرحمة تكثر عرضي بالعرض، و طولى بالذات، بعضها وسيع و بعضها أوسع، بعضها محيط و بعضها محاط، على ما تقرر فى الحكمة المتعالية. و معلوم أن المناسب لحال الداعى أن يسأل الله تعالى بالجهات المنتسبة اليه تعالى و هى جهات الرحمة و الظل النوراني الباقي. فالمرحوم الفقير يسأل الرحيم الغنى بالرحمة الواسعة الالهية.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ كَلِمَاتِكَ بِأَمِّهَا، وَكُلُّ كَلِمَاتِكَ
تَامَّةٌ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِكَلِمَاتِكَ كُلِّهَا.

لعلك بعد انفتاح بصيرة قلبك و خروجك عن سجن طبيعتك
والرجوع الى ما سبق من الكلام، في غنى عن حقيقة الكلمة و الكلام و
فهم روحهما، و على بيّنة من ربك في تخريج لباب المعاني عن قشورها
و بعثها عن قبورها، و قد تَفَطَّنت مما تلى على أذن قلبك، و أُملى على
روحك و عقلك، أن عوالم الوجود و اقليم الكون من الغيب و الشهود
كتاب و آيات و كلام و كلمات، و له أبواب مبنية، و فصول مفصلة، و
مفاتيح يفتح بها الأبواب، و مخاتيم يختم بها الكتاب؛ و لكل مفتاح
أبواب، و لكل باب فصول، و لكل فصل آيات، و لكل آية كلمات، و
لكل كلمة حروف، و لكل حرف كلمة زبر و بينات.

ففاتحة الكتاب التكويني الالهي الذي صنفه (تعالى جده) بيد قدرته
الكاملة، التي فيها كل الكتاب بالوجود الجمعي الالهي المنزه عن
الكثرة، المقدس عن الشين و الكدورة، بوجه هو عالم العقول المجردة و
الروحانيين من الملائكة، و التعيين الاول للمشية؛ و بوجه عبارة عن

نفس المشية، فانها مفتاح غيب الوجود. و في الزيارة الجامعة: يَكُم فَتَحَ
 اللَّهُ، لتوافق أفقهم عليهم السلام لافق المشية، كما قال الله تعالى حكاية عن هذا
 المعنى: ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى. ^١ و هم عليهم السلام من جهة
 الولاية متحدون، أَوْلْنَا مُحَمَّدٌ، أَوْسَطْنَا مُحَمَّدٌ، أَخْرَجْنَا مُحَمَّدٌ. كُلُّنَا نُورٌ
 وَاحِدٌ. ولكون فاتحة الكتاب فيها كل الكتاب، والفاتحة باعتبار الوجود
 الجمعي في بسم الله الرحمن الرحيم، و هو في باء بسم الله، و هو في نقطة
 تحت الباء، قال علي عليه السلام: أنا النقطة، وورد: بالباء ظَهَرَ الوجود، وبالنقطة
 تَمَيَّزَ العابدُ عن المعبود.

و خاتمة الكتاب الالهى والتصنيف الربانى عالم الطبيعة و سجل
 الكون بحسب قوس النزول، والآ فالختم والفتح واحد، فان ما ينزل من
 سماء الالهية يعرج اليه في يوم كان مقداره ألف سنة مما تعدون. و هذا
 وجه خاتمية النبي المكرم و الرسول الهاشمى المعظم الذى هو أول
 الوجود، كما ورد: نَحْنُ السَّابِقُونَ الْآخِرُونَ.

و بين فاتحة الكتاب و خاتمة سور و أبواب و آيات و فصول. فان
 اعتبر الوجود المطلق و التصنيف الالهى المنسق بمراتبه و منازل كتاباً
 واحداً يكون كل عالم من العوالم الكلية باباً و جزواً من أبوابه و
 جزواته. و كل عالم من العوالم الجزئية سورة و فصلاً، و كل مرتبة من
 مراتب كل عالم أو كل جزء من أجزائه آية و كلمة. و كان قوله تعالى:
 وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ ^٢ الى آخر
 الآيات، راجع الى هذا الاعتبار. و ان اعتبرت سلسلة الوجود كتباً
 متعددة و تصانيف متكررة، يكون كل عالم كتاباً مستقلاً له أبواب و

١. النجم / ٨ و ٩.

٢. الروم / ٢٠.

آيات و كلمات باعتبار المراتب و الأنواع و الأفراد و كان قوله تعالى:
لَارْطَبُ وَلَا يَاسِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ^١ بحسب هذا الاعتبار. و ان جمعنا
بين الاعتبارين، يكون الوجود المطلق كتاباً له مجلدات، كل جلد كتاب
له أبواب و فصول و آيات بينات.

تبيين و توضيح

في الكلمات التامات الالهية

يجب عليك أن تعلم أن تمامية كل شيء بحسبه، فتمامية العلم بأن
يكون كشفه للحقايق تاماً لا يخلطه الجهل و السترة والحجاب، و تمامية
النور بأن لا يخلطه الظلمة و الكدورة. و بعبارة اخرى: خلوصه عما
يقابله و محوضته في حيثيات نفسه و كمالاته. و بذاك القياس يمكن لك
أن تعرف تمامية الكلام و الكلمة و أتميتها، و أن التمامية فيها باعتبار
وضوح الدلالة و عدم الاجمال والتشابه، و بالأخرة خلوصها عما عدا
جنس الكلام و الكلمة. فهذا الكتاب الالهى بعض كلماته تام، و بعضها
أتم، و بعضها ناقص، و بعضها أنقص. والتمام فيه باعتبار المراتبة لعالم
الغيب الالهى و السرامكنون و الكنز الخفى. فكلما كان تجلى الحق في
مرآت ذاته أتم كان على العالم الغيب أدل. فعالم العقول المجردة والنفوس
الاسفهبديّة لتزهرها عن ظلمة المادة، و تقدسها عن كدورة الهوى، و
خلوصها عن غبار تعين الماهية كلمات تامات الهية؛ ولكن لكون كل
واحد منها مرآة صفة واحدة أو اسم فارد الهى ناقص، كما قال: فَمِنْهُمْ
رُكَّعٌ لَا يُسْجُدُونَ، وَمِنْهُمْ سُجَّدٌ لَا يَؤْكُفُونَ. والانسان الكامل لكونه كوناً

جامعاً و مرآة تاماً لجميع الأسماء و الصفات الالهية أتم الكلمات الالهية،
بل هو الكتاب الالهى الذى فيه كل الكتب الالهية، كما عن مولينا
أمير المؤمنين و سيد الموحدين (صلوات الله و سلامه عليه):

أترزعم أنك جرم صغير و فيك انطوى العالم الأكبر
و أنت الكتاب المبين الذى بأحرفه يظهر المضر

و قال الله تعالى: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ، ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ
سَافِلِينَ. ^١ و هذا بسحب القوس النزولى، و يدل على الكينونة السابقة
قبل عالم الطبيعة كما هو المحقق عندهم. و الرد من أعلى عليين إلى أسفل
السافلين لا يمكن إلا بالعبور على المنازل المتوسطة، فمن حضرة
الواحدية والعين الثابتة فى العلم الالهى تنزل الى عالم المشية، و منه الى
عالم العقول و الروحانيين من الملائكة المقربين، و منه الى عالم الملكوت
العليا من النفوس الكلية، و منها الى البرازخ و عالم المثال، و منها الى
عالم الطبيعة بمراتبه الى أسفل السافلين الذى هو عالم الهيولى و هو
الأرض الأولى، و باعتبار هو الأرض السابعة والطبيعة النازلة. و هذا
غاية نزول الانسان. ثم تدرج فى السير من الهيولى التى هى مقبض
القوس الى أن دنا فتدلى فكان قاب قوسين أو أدنى.

فالانسان الكامل جميع سلسلة الوجود و به يتم الدائرة، و هو الأول
والآخر والظاهر والباطن؛ و هو الكتاب الكلى الالهى. والاعتبارات
الثلاثة يأتى فيه أيضاً. فان اعتبر كتاباً واحداً، كان عقله و نفسه و
خياله و طبعه أبواباً و سوراً، و مراتب كل واحد منها آيات و كلمات
الهيية. و ان اعتبر كتباً متعددة، كان كل واحد منها كتاباً مستقلاً له

أبواب و فصول. و ان جمع بين الاعتبارين كان كتاباً ذا مجلدات، و قرآناً
ذا سور و آيات. فهو بالوجود التفريق و باعتبار التكثر فرقان، كما
ورد: إِنَّ عَلِيّاً فَيُصَلُّ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ؛ و باعتبار الوجود الجمعي قرآن.

تمثيل

اعلم أن الانسان الكامل هو مثل الله الأعلى، و آيته الكبرى و كتابه
المستبين و النبأ العظيم، و هو مخلوق على صورته، و مُنشأً بيدي
قدرته، و خليفة الله على خليقته و مفتاح باب معرفته، من عرفه فقد
عرف الله، و هو بكل صفة من صفاته و تجلّ من تجلياته آية من
آيات الله.

و من الأمثال العليا على معرفة باريه معرفة كلامه. فليعلم أن الكلام
عبارة عن تعين الهواء الخارج من باطن الانسان بالسير الى منازل
الخارج، والعبور عن مراحل السير الى الخارج، و الظهور من عالم
الغيب الى الشهادة، الكاشف عما في ضمير المتكلم و سره، و عن بطون
مقصده و أمره. فانشاء المتكلم لكلام و ايجاده له و انزاله من عالم الغيب
الى الشهادة، و من سماء السر الى العلن، لتعلق الحب الذاتي على ابراز
كمالاته الباطنة و اظهار ملكاته الكامنة. فقبل التكلم و الانشاء كانت
كمالاته في مرتبة الخفاء، فحبّ اظهارها، و عشق اعلانها، فأوجد و
أنشأ لكي عرف قدره و شأنه.

و أنت اذا كنت ذا قلب متنور بالأنوار الالهية، و ذا روح مستضيء
بالأشعة الروحانية، و أضاء زيت قلبك و لو لم تنسسه نار التعاليم
الخارجية، و كنت مستكفياً بالنور الباطني الذي يسعى بين يديك،

لأنكشف لك سر الكتاب الالهى بشرط الطهارة اللازمة في
مس الكتاب الالهى [و تعرفت في مرآة المثل الأعلى و الآية الكبرى
حقيقة الكلمة الالهى] و غاية تكلمه تعالى، و ان مراتب الوجود و
عوالم الغيب و الشهود كلام الهى خارج بالهواء الذى هو المرتبة العمانية
عن مرتبة الهوية العينية، نازل عن السماء الالهية، للحب الذاتى على
اظهار كماله والتجلى بأسمائه و صفاته، لكى عرف شأنه، كما فى الحديث:
كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.

و عن على (عليه الصلاة والسلام): لَقَدْ تَجَلَّى [اللَّهُ] لِعِبَادِهِ فِي كَلَامِهِ
وَلَكِنْ لَا يُبْصَرُونَ.

و عنه عليه السلام: إِنَّمَا يَقُولُ لِمَا أَرَادَ كَوْنُهُ: كُنْ، فَيَكُونُ، لَا بَصَوْتٍ يُقْرَعُ، وَلَا
بِنِدَاءٍ يُسْمَعُ، وَإِنَّمَا كَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلُهُ.

و قال أهل المعرفة، تكلمه عبارة عن تجلّى الحق الحاصل من تعلق
الارادة والقدرة لاظهار ما فى الغيب و ايجاده.

بشارة

فى نقل كلام صدر المتألهين

قال صدر الحكماء المتألهين، و شيخ العرفاء الكاملين فى الأسفار:
«اعلم أيها المسكين، أن هذا القرآن أنزل من الحق الى الخلق مع ألف
حجاب لأجل ضعفاء عيون القلوب، و أخافيش أبصار البصائر. فلو
فرض أن باء بسم الله مع عظمتها التى كانت له فى اللوح نزل الى العرش
لذاب و اضمحل، فكيف الى السماء الدنيا. و فى قوله تعالى: لَوْ أَنزَلْنَاهَا

الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ^١ اشارة الى هذا المعنى.» انتهى ما أردنا من كلامه (رفع الله علوم مقامه). وهذا الكلام صادر عن معدن العلم والمعرفة، مأخوذ عن مشكاة الوحي والنبوة. و أنا أقول: ان الكتاب التكويني الالهي، والقرآن الناطق الرباني، أيضاً نازل من عالم الغيب، والخزينة المكنونة الالهية مع سبعين ألف حجاب، لحمل هذا الكتاب التدويني الالهي، و خلاص النفوس المنكوسة المسجونة عن سجن الطبيعة و جهنمها و هداية غرباء هذا الديار الموحشة الى أوطانها، و الا فان تجلى هذا الكتاب المقدس و المكتوب السبحاني الأقدس بآشارة من اشاراته، و تغمز من غمزاته برفع بعض الحجب النورية على السموات و الأرضين لأحرقت أركانها، أو على الملائكة المقربين لاندكت آياتها. و نعم ما قيل:

احمد ار بگشايد آن پر جليل تا ابد مدهوش ماند جبرئيل

فهذا الكتاب التكويني الالهي و أولياؤه الذين كلهم كتب سمائية نازلون من لدن حكيم عليم، و حاملون للقرآن التدويني، ولم يكن أحد حاملاً له بظاهره و باطنه الا هؤلاء الأولياء المرضيين، كما ورد من طريقهم عليهم السلام:

فمن طريق الكافي عن أبي جعفر عليه السلام انه قال: مَا يَسْتَطِيعُ أَحَدٌ أَنْ يَدَّعِيَ أَنَّ عِنْدَهُ جَمِيعَ الْقُرْآنِ كُلِّهِ ظَاهِرِهِ وَبَاطِنِهِ غَيْرَ الْأَوْصِيَاءِ^٢.

و من طريق الكافي أيضاً عن جابر قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: مَا ادَّعَى أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ أَنَّهُ جَمَعَ الْقُرْآنَ كُلَّهُ كَمَا أُنْزِلَ إِلَّا كَذَابٌ، وَمَا

١. الحشر / ٢١.

٢ - ٣. الكافي ١/ ٢٢٨ و ٢٢٩.

جَمَعَهُ وَحَفِظَهُ كَمَا أُنْزِلَ [نَزَلَهُ - م ص] اللَّهُ تَعَالَى إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ
الْأَيُّمَةُ مِنْ بَعْدِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ١.

و منه أيضاً عن أبي عبد الله عليه السلام انه قال: وَعِنْدَنَا وَاللَّهِ عِلْمُ الْكِتَابِ
كُلُّهُ ٢.

كلمة تهرية

في الاشارة الى تطبيق الكتاب

اعلم أنه كما أن للكتاب التدويني الالهي بطوناً سبعة باعتبار و
سبعين بطناً بوجه، لا يعلمها الا الله و الراسخون في العلم، و لا يمسها الا
المطهرون من الأحداث المعنوية و الأخلاق الرذيلة السيئة، و المتحلون
بالفضائل العلمية و العملية، و كل من كان تنزهه و تقدسه أكثر كان
تجلى القرآن عليه أكثر، و حظه من حقايقه أوفر، كذلك الكتب
التكوينية الالهية الأنفسية و الآفاقية حذواً بالحذو، و نعلماً بالنعل؛ فان
لها بطوناً سبعة أو سبعين لا يعلم تأويلها و تفسيرها الا المنزهون من
أرجاس عالم الطبع و أحداثها، و لا يمسها [لا يمسها - ظ] الا المطهرون،
فانها أيضاً نازلة من الرب الرحيم.

فجاهد أيها المسكين في سبيل ربك، و طهر قلبك، و اخرج عن
حيطة الشيطان و ارق، و اقرأ كتاب ربك و رتله ترتيلاً، و لاتقف على
قشره، و لاتوهمن أن الكتاب السماوي و القرآن النازل الرباني لا يكون
الا هذا القشر و الصورة؛ فان الوقوف على الصورة، و العكوف على عالم
الظاهر، و عدم التجاوز الى اللب و الباطن اخترام و هلاك و أصل
اصول الجهالات، و أسس أساس انكار النبوات و الولايات؛ فان أول من

وقف على الظاهر، و عمى قلبه عن حظ الباطن هو الشيطان اللعين، حيث نظر الى ظاهر آدم عليه السلام فاشتبه عليه الأمر و قال: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.^١ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ.^٢ فان النار خير من الطين، و لم يتفطن أن جهله بباطن آدم عليه السلام و النظر الى ظاهره فحسب بل انظر الى مقام نورانيته و روحانيته خروج عن مذهب البرهان، و يجعل قياسه مغالطياً عليلاً كما ورد في أخبار أهل البيت عليهم السلام.

فمن طريق الكافي عن عيسى بن عبد الله القرشي قال: دَخَلَ أَبُو حَنِيفَةَ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا حَنِيفَةَ، بَلَّغْنِي أَنَّكَ تَقِيسُ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: لَا تَقِيسْ، فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ، حِينَ قَالَ: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. فَقَاسَ مَا بَيْنَ النَّارِ وَ الطِّينِ، وَلَوْ قَاسَ نُورِيَّةَ آدَمَ بِنُورِيَّةِ النَّارِ عَرَفَ فَضْلَ مَا بَيْنَ النَّوْرَيْنِ وَ صَفَاءَ أَحَدِهِمَا عَلَى الْآخَرِ.^٣

و من هذا الخطأ والغلط، والنظر الى الظاهر، و سد أبواب الباطن انكار الناس الأنبياء المرسلين، بملاحظة أنهم عليهم السلام يمشون في الأسواق و يأكلون و يشربون مثلهم، كما قال تعالى حكاية عنهم. قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَ مَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ.^٤

تتميم مقال لا يفتاح حال

لا يذهبن بنور عقلك الشيطان، ولا يلتبس عليك الأمر حتى تقع في الخذلان، فان الشيطان يوسوس في صدور الناس باختلاط الحق بالباطل والصحيح بالسقيم، فرما يخرجك عن الطريق المستقيم بصورة

١ و ٢. الاعراف / ١٢.

٣. الكافي ٥٨/١.

٤. يس / ١٥.

صحيحة و معنى سقيم، فيقول: ان العلوم الظاهرية والأخذ بكتب
الظاهر السماوية^١ ليس بشيء و خروج عن الحق، و العبارات القلبية
والمناسك الصورية مجعولة للعوام كالأنعام و أهل الصورة و أصحاب
القشور، و أما أصحاب القلوب و المعارف فليس لهم إلا الأذكار القلبية
و الخواطر السرية التي هي بواطن المناسك و نهايتها، و روح العبادات
و غايتها، و ربما ينشد لك و يقول:

علم رسمى مربس رقيق است و قال نه از او كيفيتى حاصل نه حال
علم نبود غير علم عاشقى ما بقى تلبیس ابلیس شقى

الى غير ذلك من التليسات و التسويلات. فاستعذ منه بالله و قل
له: أيها اللعين، هذه كلمة حق تريد بها الباطل، فان الظاهر المطعون هو
الظاهر المنفصل عن الباطن، و الصورة المنعزلة عن المعنى، فانه ليس
بكتاب و لا قرآن. و أما الصورة المربوطة بالمعنى، و العلق الموصول
بالسر فهو المتبوع على لسان الله و رسوله و أوليائه عليهم السلام؛ كيف و علم
ظواهر الكتاب و السنة من أجل العلوم قدراً، و أرفعها منزلة، و هو
أساس الأعمال الظاهرية، و التكاليف الالهية، و النواميس الشرعية، و
الشرايع الالهية و الحكمة العملية التي هي الطريق المستقيم الى الأسرار
الربوبية و الأنوار الغيبية و التجليات الالهية؛ ولولا الظاهر لما وصل
سالك الى كماله، و لا مجاهد الى مآله.

فالمعارف الكامل من حفظ المراتب، و أعطى كل ذى حق حقه،
و يكون ذا العينين، و صاحب المقامين و المنشأتين، و قرأ ظاهراً الكتاب و
باطنه، و تدبر في صورته و معناه و تفسيره و تأويله؛ فان الظاهر

١. بالكتب الظاهرة السماوية، أو بظاهر الكتب السماوية - ظ

بالباطن، والصورة بلامعنى كالجسد بالروح، والدنيا بلا آخرة، كما أن الباطن لا يمكن تحصيله إلا عن طريق الظاهر، فإن الدنيا مزرعة الآخرة. فمن تمسك بالظاهر، ووقف على بابه قصر وعطل، ويرد الآيات والروايات المتكاثرة الدالة على تحسين التدبر في آيات الله، والتفكر في كتبه و كلماته، والتعريض بالمعرض عنها، والاعتراض بالواقف على قشرهما. ومن سلك طريق الباطن بلا نظر إلى الظاهر ضلّ وأضلّ عن الطريق المستقيم. ومن أخذ الظاهر وتمسك به للوصول إلى الحقائق، ونظر إلى المرأة لرؤية جمال المحبوب فقد هدى إلى الصراط المستقيم، وتلا الكتاب حق تلاوته، وليس ممن أعرض عن ذكر ربه. والله العالم بحقيقة كتابه وعنده علم الكتاب.



اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ كَمَالِكَ بِأَكْمَلِهِ، وَكُلُّ كَمَالِكَ
كَامِلٌ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِكَامِلِكَ كُلِّهِ.

كمال الشيء ما به تمامه، وانجبر به نقصانه. فالصورة كمال الهيولى،
والفصل كمال الجنس. و لهذا عُرِّفَت النفس بأنها كمال أول الجسم
طبيعيّ آلي؛ اذ بها كمال الهيولى باعتبار، و كمال الجنس باعتبار.
و لهذا كانت الولاية العلوية (أدامنا الله عليها) كمال الدين و
تمام النعمة، لقوله [تعالى]: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ
نِعْمَتِي.^١ و قال أبو جعفر عليه السلام في ضمن الرواية المفصلة في الكافي: ثُمَّ
نَزَلَتِ الْوَلَايَةُ، وَ إِنَّمَا أَتَاهُ ذَلِكَ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ بِعَرَفَةَ أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: الْيَوْمَ
أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي. و كان كمال الدين بولاية عليّ
ابن أبي طالب.^٢ انتهى.

فسائر العبادات بل العقائد و الملكات بمنزلة الهيولى و الولاية
صورتها، و بمنزلة الظاهر و هي باطنها. و لهذا من مات و لم يكن له امام

١. المائدة / ٣.

٢. الكافي / ١ / ٢٩٠.

فميتته ميتة الجاهلية و ميتة كفر و نفاق و ضلال، كما في رواية الكافي،
فان المادة و الهيولى لا وجود لهما الا بالصورة و الفعلية، بل لا وجود لهما
في النشأة الآخرة أصلاً، فان الدار الآخرة لهى الحيوان، و هى
دار الحصاد، و الدنيا مزرعة الآخرة.

واعلم أن الأسماء و الصفات الالهية كلها كامل بل نفس الكمال، لعدم
النقص هناك حتى يجبر، و كل كمالٍ ظهور كمال الأسماء الالهية و
تجلياتها. و أكمل الأسماء هو الاسم الجامع لكل الكمالات، و مظهره
الانسان الكامل المستجمع لجميع الصفات و الأسماء الالهية و مظهر جميع
تجلياته.

ففي الأسماء الالهية اسم «الله» أكمل، و في المظاهر الانسان الكامل
أكمل، و كمال شريعته بالولاية، و نسبة شريعته الى ساير الشرايع
كنسبته الى صاحب الشرايع و كنسبة الاسم الجامع الى ساير الأسماء.
فشريعته واقعة تحت دولة اسم «الله» الذى كان حكمه أبدياً و أزلياً،
فان ساير الشرايع أيضاً مظاهر شريعته، و شريعته كمال ساير الشرايع،
و لهذا كان نبياً و آدم بين الماء و الطين، بل لا ماء ولا طين، و كان عليه السلام
مع آدم و نوح و غيرهما من الأنبياء.

و يظهر من المحقق السبزواري في شرح الأسماء أن الكمال قدر
الجامع بين الجلال و الجمال. و هذا و ان كان صحيحاً بناءً على ما
عرفت من أن كل صفة جمال مختلف فيها الجلال، و كل جلال مختلف
فيه الجمال، الا أن الاسم تابع للظاهر منها، و الكمال من صفات الجمال
المنطوى فيه الجلال، فان الكمال هو صورة التمامية للشيء و هى من
الصفات الثبوتية و ان تلازم صفة سلبية.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ أَسْمَائِكَ بِأَكْبَرِهَا، وَكُلِّ أَسْمَائِكَ
كَبِيرَةٍ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَسْمَائِكَ كُلِّهَا.

اعلم يا حبيبي (وفقك الله لمعرفة أسمائه و صفاته، وجعلك من
المتدبرين في أسرار آياته) أن الأسماء المحسنة الإلهية و الصفات العليا
الربوبية حجب نورية^١ للذات الأحدية، المستهلك فيها جميع التعينات

١. قولنا «حجب نورية» الخ، هذا أيضاً بحسب بعض مقامات السالكين و الآخر فهو شرك
بحسب مراتب الآخرين، فإن حسنات الأبرار سيئات المقربين، فحقيقة الإيمان الخالص
عن الشرك هو الاعتقاد بأنه الظاهر الباطن، الأول الآخر، فلا يكون اسم و صفة حجاب
وجهه الكريم، و لا أمر و خلق نقاب نوره العظيم، كما في دعاء عرفة: كيف يستدل عليك
بما هو في وجوده مفتقر اليك؟ أ [يكون] لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون
هو المظهر لك؟ متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك؟ و متى بعدت حتى تكون
الآثار هي التي توصل اليك؟ عميت عين لا تراى عليها رقيباً. صدق ولي الله المطلق
(صلوات الله عليه)، فالعارف الحقيقي و المؤمن المنزه من جميع مراتب الشرك من
الاشراك العامية و الخاصية من لم ير غيباً و لا شهوداً و لا ظهوراً و لا بطوناً الآمنه و له، و
ليس ما وراءه شيء حتى يختفى به، و لا غيره أحد حتى يكون حجاب وجهه، و لا يكون
الشيء حجاب نفسه.

سئل عن عبدالرزاق الكاشاني من الحلول والاتحاد، قال: كلاهما باطل، ليس في الدار
غيره ديار.

الأسمائية، المستجن في حضرتها كل التجليات الصفاتية، فان غيب الهوية والذات الأحدية لا يظهر لأحد إلا في حجاب التعين الاسمي، و لا يتجلى في عالم إلا في نقاب التجلي الصفتي، و لا اسم له و لا رسم بحسب هذه المرتبة، و لا تعين له و لا حد لحقيقته المقدسة؛ و الاسم و الرسم حد و تعين، فلا اسم و لا رسم له لا بحسب المفهوم و المهية و لا بحسب الحقيقة و الهوية، لا علماً و لا عيناً، و ليس وراءه شيء حتى يكون اسمه و رسمه. سبحانه من تنزه عن التحديد الاسمي، و تقدس عن التعين الرسمي. و العالم خيال في خيال، و ذاته المقدسة حقيقة قائمة بنفسها، و لا تنكشف الحقيقة بالخيال، كما هو قول الأحرار من الرجال. فالمفاهيم الأسمائية كلها و الحقايق الغيبية بمراتبها تكشفان عن مقام ظهوره و تجليّه أو اطلاقه و انبساطه. فالوجود المنبسط و مفهومه العام لا يكشفان إلا عن مقام اطلاقه.

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

→

قال العارف الكامل المحقق البارغ فخر الشيعية و شيخ الطريقة و الشريعة قاضي سعيد الشريف القمي (قدس الله نفسه) في شرح حديث رأس الجالوت ما هذا لفظه: «قال صاحب الفتوحات: اعلم أن العالم غيبٌ ولم يظهر قط، و خالق الخلق هو الظاهر ما غاب قط، و الناس في هذه المسألة عكس الصواب، فانهم يقولون: ان الله غيب، و العالم هو الظاهر. فهم بهذا الاعتبار في مقتضى هذا الشرك.

أقول: قد غفل هذا العارف عن الشرك اللازم من زعمه حيث حكم بظهور الحق و خفاء العالم و هو أيضاً من أنحاء الشرك الخفي. و أما الايمان الحقيقي فهو الاعتقاد بأن الله هو الظاهر الباطن و الشاهد الغائب، فهو الظاهر اذا طلبته في البطون، و هو الباطن اذا تفحصت عنه في الظهور، و هو المنزه عنهما اذا طلبتهما بكليهما. و ان العالم ظاهر بالله خفي بذاته. فتعرف فانه باب عظيم في التوحيد.» (انتهى كلامه الشريف)

و كمال الاخلاص و منح الحقيقة أن لا يصفه بالظهور و البطون و الأولية و الآخرة، فحيث لم يكن في الدار غيره فلمن ظهر؟ و عمن غاب؟ و اين الأولية و الآخرة؟ فانهما باعتبار المبدئية و المنتهائية، فاذا كان كل شيء ما خلا الله باطلاً و هالكاً فليس المبدئية و المنتهائية أصلاً، فكمال المعرفة أن يعرف السالك نفسه بالعجز و القصور.

قال الشيخ صدر الدين القونوي في مفتاح الغيب والوجود: فالوجود اعتباران: أحدهما نفس كونه وجوداً فحسب وهو الحق، وانه من هذا الوجه كما سبقت الإشارة اليه لا كثرة فيه ولا تركيب ولا صفة ولا نعت ولا رسم ولا اسم ولا نسبة ولا حكم، بل وجود بحت. وقولنا «وجود» للتفهم لا أن ذلك اسم حقيق له، بل اسمه عين صفته و صفته عين ذاته.» انتهى ما أردنا نقله.

و قال العارف الجليل آقا محمدرضا القميشه‌اي (قدّس سرّه) في حاشية منسوبة اليه على مقدمات شرح الفصوص للقيصري في جواب سؤال أورده على نفسه، وهو أنه اذا انقسم الاسم الى أسماء الذات و أسماء الصفات فلم لا يكون له تعالى في مرتبة الأحدية الذاتيه اسم ولا رسم، و الذات في هذه المرتبة حاصلة و ان تتصف بالصفات؟ (بهذه العبارة): «ان رسم الشيء ما يميزه و يكشفه، فيجب أن يطابقه ليكشفه، والذات الالهية لا تظهر ولا تكشف بمفهوم من المفاهيم ليكون اسماً له تعالى. فارجع الى وجدان نفسك هل تجد مفهوماً من المفاهيم يكون ذلك المفهوم عين مفهوم آخر فضلاً عن المفاهيم الغير المتناهية الذي بازاء كمالاته تعالى؟ كيف و المفهوم محدود و ذاته تعالى غير محدود! فلا رسم للذات الاحدية أصلاً، تقدست ذاته عن أن يحده حادث و يحيط به شيء من الأشياء الغيبية كالمفاهيم، أو العينية كالوجودات. فالوجود المنبسط العام و مفهومه العام الاعتباري يكشفان عن اطلاقه لا عن ذاته الأقدس الأرفع الأعلى. أما سمعت كلام الأحرار: ان العالم كله خيال في خيال، و ذاته تعالى حقيقة قائمة بنفس ذاتها و ينحصر الوجود فيها؟!»

و هذا و ان كان في بعض فقراته نظر واضح بل خروج عن

طور الكلام والمقصود، و تنزل عن مرتبة الى مرتبة اخرى من الوجود،
الآن في أخيرته شهادة لما ادّعت بل برهان ساطع عليه. هذا؛ فان
أشرت باطلاق الاسم في بعض الأحيان على هذه المرتبة التي هي في
علماء و غيب كما هو أحد الاحتمالات في الاسم المستأثر في علم غيبه -
كما ورد في الأخبار و أشار اليه في الآثار الذي يختص بعلمه الله، و
هو الحرف الثالث والسبعين من حروف الاسم الأعظم المختص بعلمه به
تعالى، كما سيأتي روايته ان شاء الله - فهو من باب أن الذات علامة
للذات، فانه عالم بذاته لذاته.

فاذا تلوت ما تلونا عليك حق التلاوة و قرأته حق القراءة، فاعلم
أن الاسم عبارة عن الذات مع صفة معينة من صفاته، و تجلّ من
تجلياته، فان الرحمن ذات متجلية بالرحمة المنبسطة. والرحيم ذات
متجلية بالتجلي [بتجلي - ظ] الرحمة التي هي بسط الكمال. والمنتقم
ذات متعينة بالانتقام. و هذا أول تكثر وقع في دار الوجود؛ و هذا
التكثر في الحقيقة تكثر علمي و شهود ذاته في مرآة الصفات و الأسماء،
والكشف التفصيلي في عين العلم الاجمالي؛ و بهذا التجلي الأسماي
والصفاتى انفتح باب الوجود، و ارتبط الغيب بالشهود، وانبسطت
الرحمة على العباد، والنعمة في البلاد. و لولا التجلي الأسماي كان العالم
في ظلمة العدم و كدورة الخفاء و وحشة الاختفاء، لعدم امكان التجلي
الذاتي لأحد من العالمين، بل لقلب سالك من السالكين الآ في حجاب
اسم من الأسماء و صفة من الصفات.

و بهذا التجلي شهد الكمل الأسماء والصفات و لوازمها و لوازم
لوازمها الى أخيرة مراتب الوجود و رأوا العين الثابت من كل حقيقة و
هوية. و كان التجلي ببعض الأسماء مقدماً على بعض، فكل اسم محيط

وقع التجلى ابتداءً له و في حجابيه للاسم المحاط. فاسم «الله» و «الرحمن» لاحاطتهما يكون التجلى لسائر الأسماء بتوسطها. و هذا من أسرار سبق الرحمة على الغضب. وليكون [يكون - ظ] التجلى باسم «الله» على الأسماء الآخر أولاً، و بتوسطها على الأعيان الثابتة من كل حقيقة ثانياً - الآ العين الثابت للانسان الكامل، فان التجلى وقع له ابتداءً بلا توسط شيء - و على الأعيان الخارجية ثالثاً. و في التجلى العيني أيضاً كان التجلى على الانسان الكامل باسم «الله» بلا واسطة صفة من الصفات أو اسم من الأسماء، و على سائر الموجودات بتوسط الأسماء. و هذا من أسرار أمر الله بسجود الملائكة على آدم عليه السلام و ان جهل بحقيقة هذا الشيطان اللعين لقصوره. و لولا تجلى الله باسمه المحيط على آدم عليه السلام لا يتمكن من تعلم الأسماء كلها. ولو كان الشيطان مربوب اسم الله لما وقع الخطاب على سجدته، و لما قصر عن روحانية آدم عليه السلام. و كون آدم مظهر اسم الله الأعظم اقتضى خلافة عن الله في العالمين.

فصل

و لعلك بعد التدبر في روح الاسم، والتفكر في حقيقته و مطالعة دفتر سلسلة الوجود و قراءة أسطره ينكشف لك باذن الله و حسن توفيقه أن سلسلة الوجود و مراتبها، و دائرة الشهود و مدارجها و درجاتها كلها أسماء إلهية؛ فان الاسم هو العلامة، و كل ما دخل في الوجود من حضرة الغيب علامة باريه، و مظهر من مظاهر ربه. فالحقايق الكلية من أمهات الأسماء الإلهية، و الأصناف والأفراد من

الأسماء المحاطة. و لا احصاء لأسمائه تعالى. و كل من الأسماء الغيبية مربوب اسم من الأسماء في مقام الالهية الواحدية و مظهر من مظاهره. كما في رواية الكافي باسناده عن أبي عبد الله عليه السلام في قول الله تعالى: وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا^١. قال: نَحْنُ وَاللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ^٢. و في رواية أخرى يأتي بطولها: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ أَسْمَاءً بِالْحُرُوفِ غَيْرَ مَتَّصَوِّتٍ^٣. الى آخر. والأخبار في أن لله تعالى أسماء عينية كثيرة.

قال العارف الكامل كمال الدين عبدالرزاق الكاشاني في تأويلاته: «اسم الشيء ما يعرف به. فأسماء الله تعالى هي الصور النوعية التي تدل بخصائصها و هوياتها على صفات الله و ذاته، و بوجودها على وجهه، و بتعيينها على وحدته، اذ هي ظواهره التي بها يعرف.» انتهى كلامه.

هداية

واعلم (هداك الله الى الاسم الأعظم، و علمك ما لم تكن تعلم) أن لله تبارك و تعالى اسماً أعظم اذا دعى به على مغالق أبواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت، و اذا دعى به على مضائق أبواب الأرض للفرج انفرجت؛ و له حقيقة بحسب الحقيقة الغيبية، و له حقيقة بحسب المقام الألوهية، و حقيقة بحسب مقام المألوهية، و حقيقة بحسب اللفظ و العبارة. و أما الاسم الأعظم بحسب الحقيقة الغيبية التي لا يعلمها الا هو

١. الاعراف / ١٠.

٢. الكافي ١/ ١٤٤.

٣. الكافي ١/ ١١٢.

و لاستثناء فيه، فبالاعتبار الذي سبق ذكره، و هو الحرف الثالث والسبعون، المستأثر لنفسه في علم غيبه، كما في رواية الكافي في باب ما أعطوا من اسم الله الأعظم باسناده عن أبي جعفر عليه السلام قال:

إِنَّ اسْمَ اللَّهِ الْأَعْظَمَ عَلَى ثَلَاثَةِ وَ سَبْعِينَ حَرْفًا، وَإِنَّمَا كَانَ عِنْدَ أَصِفٍ مِنْهَا حَرْفٌ وَاحِدٌ فَتَكَلَّمَ بِهِ وَ خُسِفَ بِالْأَرْضِ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ سَرِيرِ بَلْقَيْسَ حَتَّى تَنَاوَلَ السَّرِيرَ بِيَدِهِ، ثُمَّ عَادَتْ الْأَرْضُ كَمَا كَانَتْ أَسْرَعَ مِنْ طَرْفَةِ عَيْنٍ، وَ نَحْنُ عِنْدَنَا مِنَ الْأَسْمِ الْأَعْظَمِ اثْنَانِ وَ سَبْعُونَ حَرْفًا، وَ حَرْفٌ [وَاحِدٌ] عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى اسْتَأْثَرَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَهُ. وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ^١.

و مثلها رواية أخرى. و فيه أيضاً عن أبي عبد الله عليه السلام يقول:

إِنَّ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ أُعْطِيَ حَرْفَيْنِ كَانَ يَعْمَلُ بِهِمَا، وَ أُعْطِيَ مُوسَى أَرْبَعَةَ أَحْرُفٍ، وَ أُعْطِيَ إِبْرَاهِيمُ ثَمَانِيَةَ أَحْرُفٍ، وَ أُعْطِيَ نُوحٌ خَمْسَةَ عَشَرَ حَرْفًا، وَ أُعْطِيَ آدَمُ خَمْسَةَ عَشْرِينَ حَرْفًا، وَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَمَعَ ذَلِكَ كُلَّهُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَلْهِمَّ وَسَلَّم، وَ إِنَّ اسْمَ اللَّهِ الْأَعْظَمَ ثَلَاثَةٌ وَ سَبْعُونَ حَرْفًا، أُعْطِيَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَلْهِمَّ وَسَلَّم اثْنَيْنِ وَ سَبْعِينَ حَرْفًا، وَ حُجِبَ عَنْهُ حَرْفٌ وَاحِدٌ^٢. انتهى.

و أما الاسم الأعظم بحسب المقام الألوهية والواحدية هو الاسم الجامع لجميع الأسماء الإلهية جامعية مبدأ الأشياء و أصلها، والنواة

للأشجار من الفرع والأغصان والأوراق، أو اشتغال الجملة لأجزائها كالعسكر للأفواج والأفراد. وهذا الاسم بالاعتبار الأول بل بالاعتبار الثاني أيضاً حاكم على جميع الأسماء، وجميعها مظهره، ومقدم بالذات على المراتب الالهية. ولا يتجلى هذا الاسم بحسب الحقيقة تاماً إلا لنفسه ولمن ارتضى من عباده، وهو مظهره التام، أى صورة الحقيقة الانسانية التى هى صورة جميع العوالم، وهى مربوب هذا الاسم. وليس فى النوع الانسانى أحد يتجلى له هذا الاسم على ما هو عليه إلا الحقيقة المحمدية ﷺ وأولياؤه الذين يتحدون معه فى الروحانية، وذلك هو الغيب الذى استثنى منه من ارتضى من عباده. وفى رواية الكافى: **وَاللّٰهُ لَمُحَمَّدٍ ﷺ مِمَّنْ ارْتَضٰ مِنْ عِبَادِهِ**.^١

وأما الاسم الأعظم بحسب الحقيقة العينية فهو الانسان الكامل خليفة الله فى العالمين، وهو الحقيقة المحمدية ﷺ التى بعينها الثابت متحدة مع الاسم الأعظم فى مقام الالهية، وسائر الأعيان الثابتة بل الأسماء الالهية من تجليات هذه الحقيقة، لأن الأعيان الثابتة تعينات الأسماء الالهية، والتعين عين المستعين فالعين، غيره فى العقل. فالأعيان الثابتة عين الأسماء الالهية. فالعين الثابت من الحقيقة المحمدية عين الاسم الله الأعظم، وسائر الأسماء والصفات والأعيان من مظاهره وفروعه، أو أجزائه باعتبار آخر.

فالحقيقة المحمدية هى التى تجلّت فى العوالم من العقل الى الهوى، والعالم ظهورها وتجليها، وكل ذرة من مراتب الوجود تفصيل هذه الصورة، وهذه هى الاسم الأعظم، وبحقيقتها الخارجية عبارة عن ظهور المشيئة التى لاتعین فيها، وبها حقيقة كل ذى حقيقة، وتعين مع

كل متعين: خَلَقَ اللَّهُ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيئَةِ، وَالْمَشِيئَةُ بِنَفْسِهَا. وهذه البنية المسمى بمحمد بن عبد الله ﷺ النازل من عالم العلم الالهي الى عالم الملك لخلاص المسجونين في سجن عالم الطبيعة مجمل تلك الحقيقة، و انطوى فيه جميع المراتب انطواء العقل التفصيلي في العقل البسيط الاجمالي.

و في بعض خطب أمير المؤمنين و مولى الموحدين سيدنا و مولينا على بن أبي طالب (صلوات الله و سلامه عليه): أَنَا اللَّوْحُ وَ أَنَا الْقَلَمُ، أَنَا الْقَرْشُ، أَنَا الْكُرْسِيُّ، أَنَا السَّمَوَاتُ السَّبْعُ، أَنَا نُقْطَةُ بَاءِ بِسْمِ اللَّهِ. و هو (سلام الله عليه) بحسب مقام الروحانية يتحد مع النبي ﷺ كما قال ﷺ: أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ. و قال: أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ. الى غير ذلك من الأخبار الكثيرة الدالة على اتحاد نورهما (عليهما السلام و على آلهما).

و يدل على أكثر ما ذكرنا الرواية المفصلة في الكافي نذكرها مع طولها تيمناً و تبركاً بأنفاسهم الشريفة: باب حدوث الأسماء: على بن محمد، عن صالح بن أبي حماد، عن الحسين بن يزيد، عن ابن أبي حمزة، عن ابراهيم بن عمر، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

إِنَّ اللَّهَ [تَبَارَكَ وَ] تَعَالَى خَلَقَ أَشْيَاءَ بِالْحُرُوفِ غَيْرَ مُتَصَوِّتٍ، وَ بِالْلَفْظِ غَيْرَ مُنْطَقٍ، وَ بِالشَّخْصِ غَيْرَ مُجَسَّدٍ، وَ بِالتَّشْبِيهِ غَيْرَ مُوصُوفٍ، وَ بِالْوَلَوْنِ غَيْرَ مَصْبُوعٍ، مُتَفَيٌّ عَنْهُ الْأَقْطَارُ، مُبَعَّدٌ عَنْهُ الْخُدُودُ، مَحْجُوبٌ عَنْهُ حِسُّ كُلِّ مَتَوَهِّمٍ، مُسْتَتَرٌ غَيْرَ مُسْتَرٍّ، فَجَعَلَهُ كَلِمَةً تَامَةً عَلَى أَرْبَعَةِ أَجْزَاءٍ مَعَالِيْسَ مِنْهَا وَاحِدٌ قَبْلَ الْآخِرِ، فَظَهَرَ مِنْهَا ثَلَاثَةُ أَشْيَاءٍ لِفَاقَةِ الْخَلْقِ

إِلَيْهَا، وَحَجَبَ مِنْهَا وَاحِدًا، وَهُوَ الْإِسْمُ الْمَكْنُونُ الْمَخْزُونُ. فَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ الَّتِي ظَهَرَتْ، فَالظَّاهِرُ هُوَ اللَّهُ [تَبَارَكَ وَ] تَعَالَى. وَسَخَّرَ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ اسْمٍ مِنْ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ أَرْبَعَةَ أَرْكَانٍ، فَذَلِكَ اثْنَا عَشَرَ رُكْنًا. ثُمَّ خَلَقَ لِكُلِّ رُكْنٍ مِنْهَا ثَلَاثِينَ اسْمًا فِعْلًا مَنَسُوبًا إِلَيْهَا، فَهُوَ الرَّحْمَنُ، الرَّحِيمُ، الْمَلِكُ، الْقُدُّوسُ، الْخَالِقُ، الْبَارِي، الْمُصَوِّرُ، الْحَيُّ، الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ، الْعَلِيمُ، الْخَبِيرُ، السَّمِيعُ، الْبَصِيرُ، الْحَكِيمُ، الْعَزِيزُ، الْجَبَّارُ، الْمُتَكَبِّرُ، الْعَلِيُّ، الْعَظِيمُ، الْمُقْتَدِرُ، الْقَادِرُ، السَّلَامُ، الْمُؤْمِنُ، الْمُهِيمُنُ، [الْبَارِي]، الْمُشِئُ، الْبَدِيعُ، الرَّفِيعُ، الْجَلِيلُ، الْكَرِيمُ، الرَّازِقُ، الْمُحْيِي، الْمُمِيتُ، الْبَاعِثُ، الْوَارِثُ. فَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ وَمَا كَانَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى حَتَّى يَتِمَّ ثَلَاثُ مِائَةٍ وَسِتِّينَ اسْمًا، فَهِيَ نِسْبَةُ لِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَةِ، وَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ الثَّلَاثَةُ أَرْكَانُ، وَحَجَبَ الْإِسْمَ الْوَاحِدَ الْمَكْنُونُ الْمَخْزُونُ بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَةِ، وَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»^١ انتهى الخبر الشريف.^٢

و لو تأملت في هذه الرواية الشريفة لانكشف لك أسرار العلم و المعرفة، وانفتح عليك أبواب خفايا الأسماء الالهية؛ كيف و هي صادرة عن معدن الوحي و النبوة، نازلة عن سماء العلم و محال المعرفة. قال العارف الرباني مولينا ملا محسن الكاشاني (أنارالله برهانه) في

١. الاسراء / ١١٠.

٢. الكافي ١/ ١١٢.

شرح الحديث الشريف: «وكان الاسم الموصوف بالصفات المذكورة إشارة إلى أول ما خلق الله الذي مر ذكره في باب العقل؛ أعني النور المحمدي و الروح الأحمدي والعقل الكلي. و أجزاء الأربعة إشارة إلى جهة الإلهية و العوالم الثلاثة التي يشتمل عليها، أعني عالم العقول المجردة عن المواد و الصور، و عالم الخيال المجرد عن المواد دون الصور، و عالم الأجسام المقارنة للمواد، و بعبارة أخرى إلى الحس و الخيال و العقل و السر. و بثلاثة إلى الشهادة و الغيب و غيب الغيب و غيب الغيوب. و برابعة إلى الملك و الملوك و الجبروت و اللاهوت. و معية الأجزاء عبارة عن لزوم كل منها الآخر و توقفه عليه في تمامية الكلمة. و جزؤه المكنون السرّ الإلهي و الغيب اللاهوتي - إلى أن قال - فالظاهر هو الله، يعني أن الظاهر بهذه الأسماء الثلاثة هو الله، فإن المسمى يظهر بالاسم و يعرف به. و الأركان الأربعة: الحياة و الموت و الرزق و العلم التي وكل بها أربعة أملاك هي اسرافيل و عزرائيل و ميكائيل و جبرائيل.^١» انتهى ما أردنا من كلامه، زاد الله في مقامه.

و هذا التحقيق الرشيق في كمال الصحة و المتانة ببعض الأنظار و الاعتبارات، ولكن الأنسب بالاعتبار أن يكون الاسم الموصوف بهذه الصفات مقام إطلاق الحقيقة المحمدية، أي مقام المشيئة التي مبعدها عنها الحدود حتى حد المهية. «مستتر غير مستر» أي خفاؤه لشدة ظهوره. و كذا سائر الصفات مناسب لهذا المقام الذي لا حد له و لا رسم. و قوله: «فجعله أربعة أجزاء» أيضاً لا يناسب إلا هذا المقام، فإن العقل لم يجعل أربعة أجزاء إلا على وجوه بعيدة عن الصواب. و أما مقام المشيئة فهو مقام الإطلاق، و مع العقل عقل، و مع النفس نفس، و مع المثال مثال، و

مع الطبع طبع. و المراد بأربعة أجزاء هو عالم العقل و النفس و المثال و الطبع، أى العالم المقارن بالصورة و المادة، والعالم المجرد عن المادة دون الصورة، و العالم المجرد عن المادة و الصورة دون التعلق بالمادة، والعالم المجرد عنها دون المهية. و بما ذكرنا يعلم معنى قوله: «ليس منها واحد قبل الآخر»، فان العوالم الأربعة باعتبار وجهتها الى المشية المطلقة و جنبه «يلى الربى» فى عرض واحد لم يكن أحدها قبل الآخر، كما حققنا فى أوائل هذه الأوراق عند قوله: «اللهم انى أسئلك من بهائك» الى آخر.

و الثلاثة التى أظهرها هى عالم النفس و الخيال و الطبع، فان فى هذه الثلاثة غبار عالم الخلق، فتكون فاقة الخلق بما هو خلق اليها. و أما العقل فلم يكن من الخلق [فى] شىء، بل هو من عالم الأمر الالهى لتنزّهه عن كدورات عالم الهوى و ظلمات عالم المادة، و الخلق لم يتوجه اليه و لم يكن محتاجاً اليه نحو عدم احتياج الماهية الى الجاعل، و الممتنع الى الواجب. فما كان الخلق مضافاً اليه هو العوالم الثلاثة، فاذا بلغ الى المقام الرابع لم يكن من عالم الخلق. و هذه النقطة العقلية هو الجزء الرابع المخزون عند الله (وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ) ^١ و المحجوب عن مدارك الخلق، لأن حكم الالهية هنالك غالب، و لهذا كانت العقول سرادقات جمالية و جلالية، باقيات ببقاء الله لا بابقاء الله.

و قوله: «والظاهر هو الله» أى بهذه الأسماء، فان الله هو الظاهر فى ملابس الأسماء و الصفات، هُوَ الَّذِى فِى السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِى الْأَرْضِ إِلَهٌ. ^٢ الله نَوْرُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ. ^٣ هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ. ^٤ وَ لَوْ دُلِّسَتْ

١. الانعام / ٥٩.

٢. الزخرف / ٨٤.

٣. النور / ٣٥.

٤. الحديد / ٣.

إِلَى الْأَرْضِ السُّفْلَى لَهْبَطْتُمْ عَلَى اللَّهِ. فكيف بالأراضي العليا والسموات
العلى. أَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ^١ أو المراد أن الظاهر هو الجهة الألوهية
المحجوبة في الأسماء الثلاثة.

فهذه الأسماء الثلاثة حجب الاسم الرابع أى عالم العقل الذى
هو الجهة الألوهية و ظهر. فان كان المراد ما ذكر كان فيه اشارة لطيفة
الى ما ذكره أهل المعرفة بأن الله تعالى ظاهر فى حجب خلقية، والخلق
مع كونه ظهوره حجاب به كالصور المرآتية التى هى ظهور المرآة و
حجابها. و تحت هذا أسرار لا يؤذن ابرازها.

والأركان الأربعة إما الموت والحيوة والرزق و العلم التى و كل بها
أملاك أربعة كما ذكره، أو نفس أربعة أملاك، و عند التحقيق يرجع الى
أمر واحد بالحقيقة. و اثناعشر ركناً باعتبار المقامات التى كانت لهذه
الأملاك فى العوالم الثلاثة، فان الحقيقة العزرائيلية مثلاً لها مقام و شأن
فى عالم الطبع و لها مظاهر فيه، و مقام و شأن فى عالم المثال و لها مظاهر
فيه، و كذا فى عالم النفوس الكلية و المقامات الثلاثة مسخرة تحت المقام
الرابع. فالانتقالات و الارتحالات من صورة الى صورة فى عالم الطبيعة
يكون بتوسط مظاهر هذا الملك المقرب الالهى، فان مباشرة هذه
الأمر الخسيسة الدنية لا يكون بل لا يمكن بيد عزرائيل بلا توسط
جيوشه، و فى الحقيقة كانت هذه الأمور بيده، لاتحاد الظاهر والمظهر.
والانتقال من عالم الطبع و نشأة المادة و نزع الأرواح منها الى عالم
المثال و البرزخ كان بتوسط مظاهره فى عالم المثال و الملائكة الموكلة
لنزع الأرواح عن الأجساد، و كذا الانتقال من عالم البرزخ و المثال الى
عالم النفوس و منه الى عالم العقل، و يكون هذا النزع نهاية النزوع التى

كانت بتوسط عزرائيل بلا واسطة في بعض العوالم كعالم النفوس، و مع
الواسطة في العوالم النازلة. و لو كان للموجود العقلي نزع فيكون بمعنى
آخر غير الثلاثة. و ليس بعض مراتبه بتوسط عزرائيل عليه السلام بل بتوسط
بعض الأسماء القاهر والمالك رب الحقيقة العزرائيلية، و يكون نزع
عزرائيل أيضاً بتوسطهما.

و كذلك حقيقة اسرافيل و جبرائيل و ميكائيل عليهم السلام فان لكل
منهم بروزات و مقامات بحسب العوالم، و كان في كل عالم ظهور
سلطنتهم غير العالم الآخر وجوداً و حدّاً، شدةً و ضعفاً. أما سمعت أن
جبرئيل كان يظهر في هذا العالم بصورة دحية الكلبي، و ظهر مرتين
بقالبه المثالي لرسول الله و رآه قد ملأ الشرق والغرب، و عرج مع
رسول الله صلى الله عليه وسلم في ليلة المعراج الى العالم العقلي و مقامه الأصلي. حتى
عرج الرسول الهاشمي عن مقام جبرائيل الى مقامات أخرى الى
ماشاء الله، و قال معذرة عن عدم المصاحبة: لَوْ دَنَوْتُ أَتَمَلُّهُ لَأَخْتَرْتُ.
و بالجملة كل فعل من الأفعال في كل عالم من العوالم كان من
فعل الله بتوسط الملائكة بلا واسطة أو مع أعوانهم و جنودهم.

قال صدرالحكماء المتأهلين و شيخ العرفاء السالكين (رضي الله
تعالى عنه) في الأسفار الأربعة بهذه العبارة: «ولا شك لمن له قدم راسخ
في العلم الإلهي و الحكمة التي هي فوق العلوم الطبيعة أن الموجودات
كلها من فعل الله بلا زمان و لا مكان، ولكن بتسخير القوى و النفوس و
الطبايع، و هو المحيي والمميت و الرازق و الهادي و المضلّ، ولكنّ
المباشر للأحياء ملك اسمه اسرافيل، و للاماتة ملك اسمه عزرائيل،
يقبض الأرواح من الأبدان، و الأبدان من الأغذية، و الأغذية من
التراب. و للأرزاق ملك اسمه ميكائيل، يعلم مقادير الأغذية و

مكائيلها. و للهداية ملك اسمه جبرائيل، و للاضلال دون الملائكة جوهر شيطاني اسمه عزازيل. و لكل من هذه الملائكة أعوان و جنود من القوى المسخرة لأوامر الله، و كذا في سائر أفعال الله سبحانه. و لو كان هو المباشر لكل فعل دنى لكان إيجاده للوسائط النازلة بأمره الى خلقه عبثاً و هباءً، تعالى الله أن يخلق في ملكه عبثاً أو معطلاً، و ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا.^١ انتهى كلامه.

والأسماء المخلوقة لكل ركن و هي ثلاثون اسماً بحسب أمهات الأسماء و كلياتها، و الآ فبحسب جزئياتها غير محصورة ولا متناهية، فكان من نقطة العقل التي هي النقطة الالهية نزولاً الى الهيولى و صعوداً الى نقطة العقل بمنزلة دائرة، لها اثنا عشر برجاً أو شهراً، و لكل برج أو شهر ثلاثون درجة أو يوماً حتى بلغ ثلاثمائة و ستين درجة أو يوماً. هذا تمام الكلام في الاسم الأعظم بحسب مقام الخلق العيني.

و أما حقيقته بحسب اللفظ و العبارة فعلمه عند الأولياء المرضيين و العلماء الراسخين، و مخفية عن سائر الخلق. وما ذكر من حروف الاسم الأعظم أو كلماته في كتب القوم من العرفاء و المشايخ، إما من الآثار الصحيحة أو من أثر الكشف و الرياضة عند الخلوص عن دار الوحشة و الظلمة، كما نقل عن الشيخ مؤيد الدين الجندى أحد شراح الفصوص: من أسماء هذا الاسم هو الله المحيط و القدير و الحى و القيوم، و من حروفه ا د ز ز و. قال: ذكر [ه] الشيخ الكبير في سؤال الحكيم الترمذى.

و قال الشيخ الكبير في الفتوحات: «الألف هو النفس الرحمانى الذى هو الوجود المنبسط، و الدال حقيقة الجسم الكلى، و الذال المتغذى، و الراء الحساس المتحرك، و الزاء الناطق، و الواو حقيقة المرتبة

الانسانية. و انحصرت حقایق عالم الملك و الشهادة المسمى بعالم الكون والفساد في هذه الحروف.» انتهى كلامه.

و قال الشيخ المحدث الجليل الحاج الشيخ عباس القمي (سَلَّمَهُ اللهُ تعالى) في كتاب مفاتيح الجنان بهذه العبارة: «در ذكر بعض آیات و دعاهاى نافعه مختصره كه انتخاب كردم از كتب معتبره:

اول: سيد اجل سيد عليخان شيرازى (رضوان الله عليه) در كتاب كلم طيب نقل فرموده كه اسم اعظم خداى تعالى آن است كه افتتاح او «الله» و اختتام او «هو» است و حروفش نقطه ندارد، و لايتغير قرائته أعرب أم لم يعرب، و اين در قرآن مجيد در پنج آيه مبارك كه از پنج سوره است: بقره و آل عمران و نساء و طه و تغابن. شيخ مغربى (در كتاب خود) گفته: هر كه اين پنج آيه مبارك را ورد خود قرار دهد و هر روز يازده مرتبه بخواند هرآينه آسان شود براى او هر مهمى از كلى و جزئى به زودى انشاء الله تعالى، و آن پنج آيه اين است: ۱- اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ^۱ تا آخر آيه الكرسي ۲- اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ، نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابُ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَ أُنْزِلَ الْتَّوْرَةُ وَ الْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُدًى لِلنَّاسِ وَ أُنْزِلَ الْفُرْقَانُ^۳. ۳- اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَ مَنْ أَضْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا^۴. ۴- اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى^۵. ۵- اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ^۵» انتهى.

۱. البقرة / ۲۵۵ - ۲۵۷.

۲. آل عمران / ۲ و ۳.

۳. النساء / ۸۷.

۴. طه / ۸.

۵. التغابن / ۱۳.

تثقيب و تحصيل

تحقيق فى التسمية و مراتبها

لعلك فى هدى و صراط مستقيم من أسماء ربك و آيات بارئك، و أن سلسلة الوجود و عوالم الغيب والشهود من الملائكة المقربين و أصحاب اليمين و الصافات صفاء و المدبرات أمراً و الزاجرات زجراً و من كليات العوالم من الأنواع و العاليات و السافلات و جزئياتها، الى أن انتهى الأمر الى الغواسق الظلمانية والنشأة الهيولائية كلها أسماء الهية؛ و لتعلم الآن بتوفيق الملك المئان بشرط التدبر فى أسمائه، والتفكر فى آياته، و الخلاص عن سجن الطبيعة، و فتح مغالق أبواب الانسانية، أن لحقيقة «بسم الله الرحمن الرحيم» مراتب من الوجود، و مراحل من النزول والصعود، بل لها حقايق متكررة بحسب العوالم و النشئات، و لها تجليات فى قلوب السالكين بمناسبة مقاماتهم و حالاتهم، و أن التسمية المذكورة فى أول كل سورة من السور القرآنية غيرها فى سورة أخرى بحسب الحقيقة، و أن بعضها عظيم و بعضها أعظم، و بعضها محيط و بعضها محاط؛ و حقيقتها فى كل سورة تعرف من التدبر فى حقيقة السورة التى ذكرت التسمية فيها لافتتاحها. فالتى ذكرت لافتتاح أصل الوجود و مراتبها غير التى ذكرت لافتتاح مرتبة من مراتبه. و ربما يعرف ذلك الراسخون فى العلم من أهل بيت الوحي.

و لهذا روى عن أمير المؤمنين و سيدالموحدين (صلوات الله عليه):
 إِنَّ كُلَّ مَا فِي الْقُرْآنِ فِي الْفَاتِحَةِ، وَ كُلُّ مَا فِي الْفَاتِحَةِ فِي بِسْمِ اللَّهِ
 الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَ كُلُّ مَا فِيهِ فِي الْبَاءِ، وَ كُلُّ مَا فِي الْبَاءِ فِي النُّقْطَةِ، وَ أَنَا
 نَقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ.

و هذه الخصوصية لم تكن لسائر التسميات، فان فاتحة الكتاب مشتملة على جميع سلسلة الوجود و قوسى النزول والصعود من فواتيحه وخواتيمه من الحمد لله الى يوم الدين بطريق التفصيل. و جميع حالات العبد و مقاماته منظوية فى قوله اياك نعبد الى آخر السورة المباركة، و تمام الدائرة الموجود فى الفاتحة بطريق التفصيل موجود فى الرحمن الرحيم بطريق الجمع، و فى الاسم بطريق جمع الجمع، و فى الباء المختف فى ألف الذات بطريق أحدية جمع الجمع، و فى النقطة التى تحت الباء السارية فيها بطريق أحدية سر جمع الجمع. و هذه الاحاطة والاطلاق لم تكن الا فى فاتحة فاتحة الكتاب الالهى التى بها فتح الوجود، و ارتبط العابد بالمعبود.

فحقيقة هذه التسمية جمعاً و تفصيلاً عبارة عن الفيض المقدس الاطلاقى و الحق المخلوق به، و هو أعظم الأسماء الالهية و أكبرها؛ و الخليفة التى تربى سلسلة الوجود من الغيب و الشهود فى قوسى النزول و الصعود و سائر التسميات من تعيينات هذا الاسم الشريف و مراتبه، بل كل تسمية ذكرت لفتح فعل من الأفعال كالأكل و الشرب و الوقاع و غيرها يكون تعييناً من تعيينات هذا الاسم المطلق، كلٌ بحسب حدّه و مقامه، و لا يكون الاسم المذكور فيها هذا الاسم الأعظم، و هو أجل من أن يتعلق بهذه الأفعال الخسيسة بمقام اطلاقه و سريانه. فالاسم فى مقام الأكل و الشرب مثلاً عبارة عن تعيين الاسم الأعظم بتعين الأكل و الشارب أو ارادتها أو ميلهما، فان جميعها من تعييناته، و المتعينات و ان كانت متحدة مع المطلق لكن المطلق لم يكن مع المقيد باطلاقه و سريانه.

نقل وتتميم

قال بعض المشايخ من أرباب السير والسلوك (رضوان الله عليه) في كتاب أسرار الصلوة بهذه العبارة: «و لا بأس للإشارة برد بعض ما حدث بين أهل العلم من الاشكال في قراءة بسملة السور من دون تعيين السورة، و قرائتها بقصد سورة أخرى غير السورة المقرّوة، بلحاظ أن البسملة في كل سورة آية منها غير البسملة في السورة الأخرى، لما ثبت أنها نزلت في أول كل سورة الآ سورة براءة. فتعين قراءة [قرآنية - م ص] هذه الألفاظ انما هو بقصد حكاية ما قرأه جبرئيل على رسول الله ﷺ و الآ فلاحقيقة لها غير ذلك. و على ذلك يلزم في قرآنية الآيات أن يقصد منها ما قرأه جبرئيل، و ما قرأه جبرئيل في الفاتحة حقيقة بسملة الفاتحة، و هكذا بسملة كل سورة لا يكون آية منها الآ بقصد بسملة هذه السورة، فاذا لم يقصد التعيين فلا يكون آية من هذه السورة بل و لا يكون قرآناً.

والجواب عن ذلك كله: أن للقرآن كله حقايق في العالم [العوالم - م ص]، و لها تأثيرات مخصوصة، و ليست حقيقتها مجرد مقرويتها من جبرئيل، بل المقروية لجبرئيل لا ربط لها في الماهية؛ والبسملة أيضاً آية واحدة نزلت في أول كل سورة، فلا تختلف بنزولها مع كل سورة حقيقتها، و ليست بسملة الحمد مثلاً الآ بسملة الاخلاص. و لا يلزم أن يقصد في كل سورة خصوص بسملتها بمجرد نزولها مرّات، و الآ يجب أن يقصد في الفاتحة أيضاً تعيين ما نزل أولاً أو ثانياً، لأنها أيضاً نزلت مرّتين!

فلا ضير أن لا يقصد بالبسملة خصوص السورة، بل لا يضر قصد

سورة و قراءة البسملة بهذا القصد ثم قراءة سورة أخرى. وليس هذا الاختلاف إلا كاختلاف القصد الخارج عن تعيين الماهيات.» انتهى ما أردناه.

و هذا الكلام منه (قدس الله نفسه) غريب، فان كلام القائل المذكور أن تكرر النزول موجب لاختلاف حقيقة البسملة، أو يلزم قصد ما قرأ جبرئيل على رسول الله ﷺ و ان كان غير صحيح ولكن بالنظر الى ما مر ذكره و التدبر فيما علا أمره وانكشف سرّه به يتّضح لك حقيقة الأمر بقدر الاستعداد، و ينكشف لك أن حقيقة البسملة مختلفة في أوائل السور، بل التسمية تختلف باختلاف الأشخاص، و في شخص واحد باختلاف الحالات والواردات و المقامات، و تختلف باختلاف المتعلقات.

والحمد لله أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً. و قد خرج الكلام عن طور الاختصار، و تعدى القلم عن تحت الاختيار، ولكن عشق الأسماء الالهية و النعوت الربانية جرّنى الى هذا المقام من الكلام.

و جمع

و بينما عزمت على ختم الكلام، و طوى الدفتر عن بسط المقام، و المعذرة من الاخوان العظام، انفسخ العزم العازم، و عرفت الله بفسخ العزائم، و اتفق الحضور في محضر أحد العلماء الكرام (دام ظله المستدام) فأورد أحد الحضار ايراداً، و أجاب كل حزب بمذهبه، و كل أحد سلك بمسلكه، فان كل حزب بما لديهم فرحون، فأجبت به بأول الجوابين الآتين.

و أصل الشبهة: أن الأسماء الالهية و الصفات الربوبية غير محصورة

ولا متناهية، و ما لم يكن الشيء متناهياً لم يكن له حد من الكل أو البعض. فما معنى قوله: «و كل أسمائك كبيرة» و قوله «أستلك بأسمائك كلها»؟

و قد أجبت عنه بأن السائل يسأل بالأسماء المتجلية عليه بحسب حالاته و مقاماته و وارداته، و ما يتجلى من الأسماء في كل مقام محصور بحسب التجلى في قلب السالك.

و الآن أقول: الأسماء الالهية و ان لم تكن بحسب المناكحات و الموالدات محصورة، ولكنها بحسب الأمهات محصورة، يجمعها باعتبار الأول و الآخر و الظاهر و الباطن: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ،^١ و باعتبار الله و الرحمن: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ^٢ الآية، و باعتبار الله و الرحمن [و] الرحيم، كما أن مظاهر الأسماء بالاعتبار الاول غير محصورة: وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا.^٣ قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي.^٤ و بالاعتبار الثاني محصورة بالعوالم الثلاثة أو الخمسة. و قيل: «ظهر الوجود بسم الله الرحمن الرحيم».

كذلك الاعتباران في الصفات، فانها بالاعتبار الأول غير محصورة، و بالاعتبار الثاني محصورة في الأئمة السبعة أو صفات الجلال و الجلال. تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ.^٥

١. الحديد / ٣.

٢. الاسراء / ١١٠.

٣. ابراهيم / ٣٤.

٤. الكهف / ١٠٩.

٥. الرحمن / ٧٨.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عِزَّتِكَ بِأَعَزِّهَا، وَكُلُّ عِزَّتِكَ عَزِيزَةٌ،
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِعِزَّتِكَ كُلِّهَا.

العزیز هو الغالب أو القوى أو الفرد الذي لا معادل له. و هو تعالى عزیز بالمعنى الأول، كيف و هو غالب على كل الأشياء قاهر عليها، و جميع سلسلة الوجود مسخرة بأمره، ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا،^١ مقهور تحت قهاريته بلاعصيان، مخذول تحت قدرته بلاطغيان، و له السلطنة المطلقة والمالكية التامة و الغلبة على الأمر والمخلق، و حركة كل دابة بتسخيره، و فعل كل فاعل بأمره و تدبيره.

و هو تعالى عزیز بالمعنى الثانى، فان واجب الوجود فوق ما لايتناهى بما لايتناهى قوة. و ليس فى دائرة الوجود قوى الا هو، و قوة كل ذى قوة ظل قوته و من درجات قوته، والموجودات بالجهة الفانية فيه و التدلية اليه و بجنبة «يلى الربى» أقوياء، و بالجهات المنتسبة الى أنفسها و جنبة «يلى المخلق» ضعفاء: يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ

وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ. ١ إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا
أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ. ٢

هذا اذا كانت القوة في مقابل الضعف. وان كانت بمعنى مبدأية الآثار فهو تعالى مبدأ آثار غير متناهية، وليس في الدار غيره ديار، و غير صفاته و آثاره ديار، و لا مؤثر في الوجود الا الله. و كل مؤثر أو مبدأ آثار فهو من مظاهره الخلقية، بل هو السميع و البصير بعين سمعنا و بصرنا.

قال شيخنا العارف الكامل الشاه آبادي (أدام الله ظله على رؤوس مريديه): «ان السميع والبصير ليسا من أمهات الأسماء، و يرجعان الى علمه في مقام الذات، ولا يفرقان منه الا اذا وقعا للمخلوقين و المظاهر، فتحقيق السميع والبصير في حقه تعالى بعين السمع و البصر الواقع للمظاهر.» انتهى.

فجميع مبادئ التأثير مظاهر قوته و قدرته، و هو الظاهر و الباطن و الأول و الآخر.

قال الشيخ الكبير محيي الدين في فصوصه: «واعلم أن العلوم الالهية الذوقية الحاصلة لأهل الله مختلفة باختلاف القوى الحاصلة منها مع كونها ترجع الى عين واحدة، فان الله تعالى يقول: كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا^٢، وَ رِجْلَهُ الَّتِي يَسْعَى بِهَا. فذكر أن هويته عين الجوارح التي هي عين العبد، فالهوية واحدة والجوارح مختلفة.» انتهى.

١. فاطر / ١٥.

٢. النجم / ٢٣.

٣. الى هنا في الكافي ٣٥٢/٢.

و هذا حقيقة الأمر بين الأمرين الذي حققه السلف الصالح من أولياء الحكمة و منابع التحقيق كموليننا الفيلسوف صدرالحكماء والمتأهلين (رضوان الله عليه) و تبعه غيره من المحققين. و هو تعالى عزيز بالمعنى الثالث، لأن الصِّرف لا يتثنى و لا يتكرر، و كلما فرضته ثانياً فهو هو، كما هو المحقق في مقامه و ليس في هذا المختصر موضع ذكره.

والعزيز من أسماء الذات على ما جعل الشيخ الكبير في انشاء الدوائر على ما نسب اليه، ولكن التحقيق انه من أسماء الذات ان كان بمعنى الغالب [بالمعنى الثالث - ظ]، و من أسماء الصفات ان كان بالمعنى الثاني، و من أسماء الأفعال ان كان بالمعنى الأول.

و قال شيخنا العارف (دام ظله): «ان ما كان من الأسماء على زنة فعول و فاعيل فمن أسماء الذات لدلالاتها على معدنية الذات. و كان اصطلاحه (دام ظله) فيها «الصيغ المعدنية». و على هذا كان كثير من الأسماء الصفية والأفعالية في تحقيق الشيخ الكبير من الأسماء الذاتية في نظره (دام ظله).

تذييل

و لعل المراد من العزة في الفقرة المذكورة الصفات التي لها القوة والغلبة، كالقهارية و المالكية والواحدية والأحادية والمعيدية، الى غير ذلك. و الأعز من بينها ما كان ظهور الغلبة والقهرية أتم كالواحد القهار، لقوله: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ^١ أو المالك لقوله:

مَا لِكِ يَوْمِ الدِّينِ. ۱ و يوم الرجوع التام يوم السلطنة المطلقة و دولة اسم
الواحد القهار بارجاع سلسلة الوجود اليه و استهلاكها في قهره حتى
تصير معدومة، ثم ينشأ النشأة الأخرى، كما أشار اليه المثنوى بقوله:

پس عدم گرددم عدم چون ارغنون گویدم کانا اِلَیْهِ راجعون



اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ مَّشِیَّتِكَ بِاَمْضَاهَا، وَكُلُّ مَشِیَّتِكَ
ماضِیَّةٌ، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِمَشِیَّتِكَ كُلِّهَا.

لا أراک ممن تحتاج الى مزيد توضیح أو كثرة تشریح أو تلویح أو تصریح لمقام المشیة بعد الرجوع الى ما سبق و التدبر فیما مرّ بما استحق، ولكن البیان لا یغنی عن العیان، لقصور العبارة و فتور الاشارة و کُلُّ البیان و لکن اللسان، و لا یمكن الوصول بهذه الحقایق الا مع العبور عن ملابس الرفائق، و لا یتیسر الا بسلب العلائق الدنیویة و شدّ الرحال الى باب الأبواب الانسانیة، و الخروج عن جمیع مراتب الأنانیة، و ترک الشهوات النفسانیة، فان شهود مقام الاطلاق لا یمكن الا بترك القيود، والوصول الى باب الارسال لا یتیسر الا بالقاء الحدود. فاجتهد یا حبیبی لأن تكون شهیداً لمقامک، فان الشهید یكون سعیداً؛ و تعشق وجه حبیبک، فان من مات من العشق فقد مات شهیداً.

فهل یمكن الوصول الى طور القرب الا بخلع نعلی الشهوة و الغضب و ترک الهوى، و الانقطاع الى حضرة المولى؟ فانه الوادی المقدس و المقام الشاخی الأقدس. والمتلبس بالألبسة الجسمانیة، و المتردى برداء

الهيولى الظلمانية لا يمكنه شهود مقام المشية الالهية و كيفته سريانها و مضيتها و بسطها و اطلاقها.

فليعلم بتوفيق الله أن سلسلة الوجود من عوالم الغيب و الشهود من تعينات المشية و مظاهرها، و نسبتها الى جميعها نسبة واحدة، و ان كانت نسبة التعينات اليها مختلفة. و هي أول الصوادر على طريقة العرفاء الشاخصين (رضوان الله عليهم)، و ساير المراتب موجودة بتوسطها، كما في رواية الكافي عن أبي عبد الله عليه السلام قال: خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا، ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيَّةِ.^١

بل التدقيق في مضمون الرواية الشريفة، والتحقيق عند أصحاب الحقيقة و أرباب السلوك و الطريقة، أن لاموجود في المراتب الخلقية الآ المشية المطلقة الالهية، و هي الموجودة بالذات و المجردة عن كل التعينات و التعلقات، و لها الوحدة الحقّة الظلية ظل الوحدة الحقّة الحقيقية. و أما التعينات فلم تستشّم رائحة الوجود، بل كسراب بقية يحسبه الظلمان ماءً، إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ،^٢ وَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ.^٣

فهذا القرطاس الذي أكتب عليه، والقلم الذي أسطر معه [يه - ظ]، والعضلة المسخرة لهما، والقوة المودعة فيها، و الارادة المنبعثة عن الشوق المنبعث عن العلم القائم بالنفس كلها من شؤون المشية الالهية و ظهوراتها، والتعينات اعتبارية خيالية، كما قال الشيخ الكبير: «العالم خيال في خيال» فلا ظهور الآ ظهورها، و لاشأن الآ شأنها. و هذا معنى شمول

١. الكافي / ١ / ١١٠.

٢. النجم / ٢٣.

٣. القصص / ٨٨.

المشية و سريان الوجود و اطلاق الهوية الالهية و بسط الرحمة و مقام الالهية.

هداية

و اذ تحقق لك أن الموجودات على مراتبها العالية و السافلة و تخالفها في الشرف و الخسة، و تغايرها في الأفعال و الذوات، و تباينها في الآثار و الصفات، يجمعها حقيقة واحدة الهية هي المشية المطلقة الالهية، و الموجودات بدرجاتها المختلفة و طبقاتها المتفاوتة مستهلكة في عين المشية، و هي مع غاية بساطتها و كمال وحدتها و أحديتها كل الأشياء، و بالتكثر الاعتباري لا ينثلم وحدتها بل يؤكدتها، و ينفذ نورها في الأرضين السفلى و السموات العليا، و لاشأن لحقيقة من الحقايق الآشأنها، و لا طور الآطورها، و تحقق لك أن لا عصيان في الأمر التكويني، و ان من شيء إلا و هو مسخر تحت كبريائه، و اذا أراد الله لشيء [شيئاً - ظ] أن يقول له كن فيكون، بلاتأب عن الوجود، و قدرة عن التخطي و العصيان، و كل المهيئات مؤتمرات بأمره، مخذولات تحت سلطنته، و ما من دابة إلا هو آخذٌ بناصيتها؛^١ و تدبرت في خلق السموات و الأرض و آمنت بصنوف الملائكة السماوية و الأرضية و صفوفها و طوايف جيوش الله، كل ذلك بشرط الخلوص التمام عن الأنانية، و كسر أصنام كعبة القلب بتجلي الولاية العلوية، و خرق الحجب الظلمانية،

«تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز»

ينكشف لك حقيقة نفوذ المشية الالهية ومضيها وبسطها واحاطتها، و يتحقق لك حقيقة خلق الله الأشياء بالمشية، وأن لا واسطة بين المخلوقات وخالقها، وأن فعله مشيته، وقوله وقدرته وإرادته إيجاده، وبالمشية ظهر الوجود، وهى اسم الله الأعظم، كما قال محيي الدين: «ظهر الوجود بسم الله الرحمن الرحيم». وهى الحبل المتين بين سماء الالهية والأراضى الخلقية، والعروة الوثقى المتدلية من سماء الواحدية، والمتحقق بمقامها الذى ألقه ألقها هو السبب المتصل بين الأسماء [السماء والأرض - ظ]، وبه فتح الله وبه يختم، وهو الحقيقة المحمدية والعلوية (صلوات الله عليه) وخليفة الله على أعيان المهيئات، ومقام الواحدية المطلقة والاضافة الاشرافية التى بها شروق الأراضى المظلمة، والفيض المقدس الذى به الافاضة على المستعدات الفاسقة، وماء الحياة السارى: وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ^١، والماء الطهور الذى لا ينجسه شيء من الأرجاس الطبيعية والأنجاس الظلمانية والقذارات الامكانية، وهو نور السموات والأرض: اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^٢، ولها مقام الالهية: وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ^٣، وهى [هو - ظ] الهولى الأولى، ومع السماء سماء، ومع الأرض أرض، وهو مقام القيومية المطلقة على الأشياء: مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا^٤، والنفس الرحمانية: وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^٥، والفيض المنبسط، والوجود المطلق، ومقام قاب قوسين، ومقام التدلى، والأفق الأعلى، والتجلى

١. الانبياء / ٣٠.

٢. النور / ٣٥.

٣. الزخرف / ٨٤.

٤. هود / ٥٦.

٥. الحجر / ٢٩.

الساري، و النور المرشوش، والرق المنشور، والكلام المذكور، والكتاب المسطور، وكلمة «كُن» الوجودي، ووجه الله الباقي: (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ، وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ)،^١ الى غير ذلك من الألقاب و الاشارات، «عباراتنا شتى و حسنك واحد.» و نعم ما قيل:

ألا ان ثوباً خيط من نسج تسعة و عشرين حرفاً من معاليه قاصر

نور هشرق

واعلم (هداك الله الى الطريق المستقيم، و جعلك من المؤمنين و الموقنين) أن المشية و ان كانت مقام ظهور حقيقة الوجود، و هي مشهودة لكل عين و بصيرة، بل لكل مدرك من الادراك، و لا مدرك و شهود الآ هي، و لا ظهور الآ ظهورها، فهي معذلك محجوبة في ملابس التعينات، مجهول كنها، مخفية حقيقتها، حتى أن ظهور الحقائق العلمية في مدارك العلماء بها، و هي نفسها غير معلومة لهم و منكشفة عندهم بحسب الحقيقة والكنه و ان كانت مشهودة بحسب الهوية والوجود، و لم تكن مشهودة لكل أحد باطلاقها و سريانها و بسطها و فيضانها، بل الشهود بقدر الوجود، والمعرفة بقدر مقام العارف.

فما لم يخرج السالك عن حب الشهوات الدنيوية، و سجن الطبيعة الموحشة الهيولانية، ولم يطهر قلبه بماء الحيوة من العلوم الروحانية، و كان لنفسه بقية من الأنانية لم يمكنه شهود جمال المحبوب بلا حجاب و على حد الاطلاق.

فالقائون في هذا المنزل الأدنى و الدرك الأسفل و الأرض

السفلى، و الساكنون فى هذه القرية الظالم أهلها، و البلدالميت سكانها، لايتجلى لهم الحق الا من وراء ألف حجاب من الظلمة و النور، متراكمة بعضها فوق بعض، فان الله تعالى خلق ألف ألف عالم، و ألف ألف آدم، و أنتم فى آخر العوالم و أسفلها، ولله سبعون ألف حجاب من نور، و سبعون ألف حجاب من ظلمة.

والمستخلصون عن هذه السجن و قيودها، والطبيعة و حدودها، والمزدهون عن قذارة الهيولى الجسمانية و هيئاتها، وظلمة عالم المادة و طبقاتها، الواصلون الى عالم الملكوت، يشاهدون من وجهه و جماله و بهائه أكثر من هؤلاء ألف ألف مرة، ولكنهم أيضاً فى حجب نورانية و ظلمانية.

والمجردون عن هيئات عالم الملكوت و تعلقاته، و ضيق عوالم الخيال و المثال، و القاطنون فى البلد الطيب و مقام القدس و الطهارة، يشاهدون من البهاء و الجمال و الوجه الباقى لذى الجلال ما لا عين رأت، و لا أذن سمعت، ولا وهم أحاط به، ولا فكر حام حوله، و لا عقل بلغ اليه، من الأسرار و الأنوار و التجليات و الكرامات، ولكنهم أيضاً فى حجب التعينات و المهيئات.

والمواصل الى باب الأبواب، و المشاهد لجمال المحبوب بلا حجاب، و المتحقق بمقام الولاية المطلقة، هم الذين خرجوا عن الدنيا و الآخرة، و تجردوا عن الغيب و الشهادة، ولم يخلطو العمل الصالح بالسئ.

چون دم وحدت زنى، حافظ شوریده حال

خامه توحيد كش بر ورق انس و جان

ببینى و بینک انى ینازعنى فارفع بلطفک انیى من البین

و هو مقام استهلاك جهة الخلق في وجه الربى، و وضع
نعلى الامكان والتعين. ولامقام فوق هذا الآ مقام الاستقرار و التمكين، و
الرجوع الى الكثرة مع حفظ الوحدة، فانه أخيرة منازل الانسانية،
«وليس وراء عبّادان قرية».

وللاشارة الى هذا المقام ورد: إِنَّ لَنَا مَعَ اللَّهِ حَالَاتٍ هُوَ هُوَ وَ نَحْنُ
نَحْنُ. و للاشارة الى الكثرة في عين الوحدة، والوحدة في عين الكثرة ما
نسب الى النبي ﷺ انه قال: كَانَ أَخِي مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عَيْنُهُ الْيُمْنَى عَمِيَاءَ،
وَكَانَ أَخِي عِيسَى عَيْنُهُ الْيُسْرَى عَمِيَاءَ، وَ أَنَا ذُو الْعَيْنَيْنِ.

تحصيل الأسرار

في حقيقة الأمر بين الأمرين

فاذا بلغ السالك الى الله والمجاهد في سبيله الى ذاك المقام، و تجلى
عليه الحق في مظاهر الخلق، مع عدم احتجاب عن الحق والخلق بنحو
الوحدة في ملابس الكثرات، والكثرة في عين الوحدة، ينفتح عليه
أبواب من المعرفة والعلوم والأسرار الالهية من علم وراء الرسوم، منها
حقيقة الأمر بين الأمرين، التي وردت من لدن حكيم عليم على لسان
الرسول الكريم و أهل بيته عليهم السلام من الرب الرحيم، فان فهم هذه
الحقيقة و درك سرّها و حقيقتها لا يتيسر الا لمن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى
السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ،^١ فانه يرى بعين البصيرة والتحقيق، بلاغشاة التقليد
و حجاب العصبية، أن كل موجود من الموجودات بذواتها و قواها
الظاهرية و الباطنية من شؤون الحق و أطواره و ظهوره و تجلياته، و

هو تعالى و تقدس مع علو شأنه، و تقدسه عن مجانسة مخلوقاته، و تنزهه عن ملابسة التعينات، باين في المظاهر الخلقية، ظاهر في مرآة العباد، و هو الأول والآخِر والظاهر والباطن، كذلك الأفعال و الحركات والتأثيرات كلها منه في مظاهر الخلق. فالحق فاعل بفعل الله، و قوة العبد ظهور قوة الحق: وَمَا زَمَيْتَ إِذْ زَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ زَمَى^١. فجميع الذوات والصفات و المشيآت و الارادات و الآثار و الحركات من شؤون ذاته، و ظل صفة مشيته و ارادته، و بروز نوره و تجليه، و كلُّ جنوده و درجات قدرته، و الحق حق و الخلق خلق، و هو تعالى ظاهر فيها و هي مرتبة ظهوره.

ظهور تو به من است و وجود من از تو و لستَ تظهر لولاي، لم أكن لولاك فمن نسب الفعل الى الخلق، و عزل الحق عنه بزعم التنزيه والتقديس فهو قاصر و ظالم لنفسه، و حقه محجوب عن الحق، مطرود عن الرب، تنزيهه و تقديسه تقصير و تحديد و تقليد، فهو داخل في قوله «المغضوب عليهم» عاكف في الكثرات بلا توحيد. و من نسبه الى الحق مع عدم حفظ الكثرة، فهو ضال متجاوز عن الاعتدال و داخل في قوله «الضالين».

والصراط المستقيم والطريق المستبين، الخروج عن التعطيل و التشبيه، و حفظ مقام التوحيد و التكثير، و اعطاء حق الحق و العبد. فعند ذلك ينكشف للعبد أن ما أصابه من حسنة فمن الله، و ما أصابه من سيئة فمن نفسه؛ فان السيئة من سوء الاستعداد و نقصان الوجود، و هما قسط العبد؛ و الحسنة من الخيرات و الجهات الوجودية، و هي

قسط الرب. و يفتح له سرّ قوله تعالى: قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. ^١ فان القابل من التجلى الغيبي، كما قال محمى الدين، و القابل لا يكون الا من فيضه الأقدس.

و يصير على بصيرة من الأخبار المتكاثرة في الباب. و ليس هذا المختصر مقام الشرح و التفصيل، و من أراد أن يتضح له الأمر على تفصيله فعليه بالرجوع الى مسفورات أساطين الحكمة و أولياء المعرفة، سيما السيد المحقق البارع الداماد، و تلميذه العظيم صدر الحكماء المتألهين (رضوان الله عليهما).

تتميم و تنوير

فى أن الارادة منها محدثة و منها قديمة
قد تحقق مما سلف أن المشية هى مقام ظهور حقيقة الوجود و اطلاقها و سريانها و بسط نورها و سعة رحمتها، و أنها بعينها ارادتها فى مقام الظهور و التجلى، كما قد تحقق أن مراتب التعينات من العقول المقدسين و الملائكة المقربين الى القوى الطبيعية و الملائكة الأرضية المدبرة كلها من مراتب المشية و حدود الارادة فى مقام التجلى و الفعل، و هذا لا ينافى لأن تكون لله تعالى ارادة هى عين ذاته المقدسة و هى صفة قديمة و الارادة فى مقام الفعل باعتبار التعينات حادثة زائلة و ان كانت بمقام اطلاقها أيضاً قديمة، لاتحاد الظاهر و المظهر و بهذا ينحل العقدة عما روى عن أئمتنا المعصومين (عليهم صلوات الله رب العالمين) من أن الارادة حادثة و من صفات الفعل لا من صفات الذات.

فمن طريق الشيخ الأجل محمد بن يعقوب الكليني في الكافي باسناده عن عاصم بن حميد، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قُلْتُ: لَمْ يَزَلِ اللَّهُ تَعَالَى مُرِيداً؟ قَالَ: إِنَّ الْمُرِيدَ لَا يَكُونُ إِلَّا الْمُرَادُ مَعَهُ. لَمْ يَزَلِ اللَّهُ قَادِراً عَالِماً ثُمَّ أَرَادَ.^١

و فيه أيضاً عن أبي عبد الله عليه السلام قال: الْمَشِيَّةُ مُحَدَّثَةٌ.^٢

و من المستبين أن المراد بهذه الارادة و المشية هي الارادة في مقام الظهور والفعل، كما يشهد به قوله في رواية أخرى: خَلَقَ اللَّهُ الْعَالَمَ بِالْمَشِيَّةِ، وَالْمَشِيَّةُ بِنَفْسِهَا، ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيَّةِ.

و في أخرى عن أبي الحسن عليه السلام: الْإِرَادَةُ مِنَ الْخَلْقِ الضَّمِيرُ وَ مَا يَبْدُو لَهُمْ بَعْدَ ذَلِكَ مِنَ الْفِعْلِ، وَ أَمَّا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى فِرَادَتُهُ إِخْدَاتُهُ...^٣

فكما أن العلم له مراتب، منها مفهوم مصدرى، و منها عرض، و منها جوهر، و منها واجب قائم بذاته موجود لذاته، كذلك الارادة. و أما تخصيص المشية بأنها محدثة و من صفات الفعل، و تخصيص العلم و القدرة بأنها قديمتان و من صفات الذات، مع أنها من واد واحد بعض المراتب منها محدثة و بعضها قديمة، فباعتبار فهم السائل و المخاطب، فان السؤال في العلم و القدرة عن الصفة الذاتية لتوجه الأذهان اليها فيها، بخلاف الارادة، فان السؤال عن المشية المتعلقة بالأشياء الخارجية، و الجواب على مقدار فهم المخاطب و مقام عرفانه.

١ و ٢. الكافي ١/١٠٩ و ١١٠.

٣. الكافي ١/١٠٩.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ قُدْرَتِكَ بِالْقُدْرَةِ الَّتِي اسْتَطَلَّتْ بِهَا
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ، وَكُلُّ قُدْرَتِكَ مُسْتَطِيلَةٌ، اللَّهُمَّ إِنِّي
أَسْأَلُكَ بِقُدْرَتِكَ كُلِّهَا.

القدرة من أمهات الصفات الالهية، و من الأئمة السبعة التي هي
الحياة والعلم والارادة والقدرة والسمع والبصر والتكلم، و لها الحيلة
التامة والشمول الكلي و ان كانت محتاجة في التحقق الى الحياة والعلم.
و هذا أحد مراتب الاستطالة و سعة القدرة ان كان المراد بالشئ شيئية
التعينات الصفاتية والأسمائية و هي الأعيان الثابتة في الحضرة العلمية.
و هي على لسان الحكيم كون الفاعل في ذاته بحيث ان شاء فعل و
ان لم يشأ لم يفعل. والمشيئة المأخوذة في القدرة الالهية هي التي بحسب
الحقيقة عين الذات المقدسة. ولا ينافيها تأخذ المشيئة في الحضرة
الربوبية لعقد الشرطية من الواجبتين والممتنعين والممكنين. أَلَمْ تَرَ إِلَى
رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا^١ و هو تعالى شاء بالمشيئة

الأزلية الذاتية الواجبة الممتنعة العدم أن يمد ظل الوجود و يبسط
الرحمة في الغيب و الشهود؛ لأن واجب الوجود بالذات واجب الوجود
من جميع الجهات و الحشيات، ولو شاء أن يجعل الفيض مقبوضاً و
ظل الوجود ساكناً يجعله ساكناً مقبوضاً، لكنه لم يشأ و يمتنع أن يشاء.
و على لسان المتكلم صحة الفعل و الترك، لتوهم لزوم الموجبية في
حقه تعالى و هو منزّه منها. و هذا التنزيه تشبيه، و التقديس تنقيص،
للزوم التركيب في ذاته، و الامكان في صفته الذاتية، تعالى عن ذلك
علواً كبيراً. ولم يتفطنوا أن الفاعل الموجب من كان فعله بغير علم و
ارادة، أو كون الفعل منافراً لذاته، و هو تعالى علمه و قدرته و ارادته
عين ذاته، أحدى الذات و الصفات، و مجموعاته ملائمت لذاته. فاذا كان
الفعل الصادر عن الفاعل الممكن مع علمه الناقص الممكن الزائل و
الارادة المسخرة للدواعي الزائدة الخارجة و الأغراض الغير الحاصلة
لذاته يكون من اختياره، فكيف بالفاعل الواجب بالذات و الصفات؟!
أترى أن وجوب الذات و تمامية الصفات و بساطة الحقيقة و شدة
الاحاطة و العلم السرمدي و الارادة الأزلية توجب الموجبية؟ أم
الامكان و اللاشيئية و الزوال و بطلان الحقيقة و دثور الذات و الصفات
و الحدوث و التجدد و التصرم و التغير من شرايط الاختيار؟ أو امكان
«أن لا يفعل» المؤدى الى الجهل، بل الامكان في ذات الفاعل من
محققات حقيقة الاختيار! فانتبه يا حبيبي عن نومتك، وانظر بعين
الحقيقة و البصيرة الى ربك، و لاتكن من الجاهلين.

تنبيه للمستبصرين وتيقظ للراقيين

واعلم (هداك الله الى طرق سمائه، وتجلي على قلبك بصفاته و
أسمائه) أن الأعيان الموجودة الخارجية ظل الأعيان الثابتة في الحضرة
العلمية، و هي ظل الأسماء الالهية الحاصلة بالحب الذاتي من حضرة
الجمع و طلب ظهور مفاتيح الغيب بالفيض الأقدس في الحضرة
العلمية، و بالفيض المقدس في النشأة العينية. و الفيض الأقدس أشمل
من الفيض المقدس، لتعلقه بالممكنات و الممتنعات، فان الأعيان منها
ممکن و منها ممتنع، و الممتنع منه فرضي كشریک الباری و اجتماع
التقيضين، و منه حقيق كصور الأسماء المستأثرة لنفسه، كما قال الشيخ في
الفتوحات: «و أما الأسماء الخارجية عن الخلق و النسب فلا يعلمها إلا
هو، لأنه لا تعلق لها بالأكوان.» انتهى كلامه.

فما كان قابلاً في الحضرة العلمية للوجود الخارجي تعلق به الفيض
المقدس. و ما لا يكون قابلاً لم يتعلق به، اما لعلو الممتنع و عدم الدخول
تحت الاسم الظاهر، و اما لقصور و بطلان ذاته و عدم قابليته، فان
القابل من حضرة الجمع، فعدم تعلق القدرة بالممتنعات العرفية و
الذوات الباطلة من جهة عدم قابليتها لاعدم القدرة عليها و عجز
الفاعل عن ايجادها، تعالى عن ذلك علواً كبيراً.

قال السيد المحقق الداماد، والسند الممجد الاستاد، ذوالرياستين
العلمية و العملية، استاد الكل في الكل (رضي الله تعالى عنه، و جزاه
الله عن أولياء الحكمة و المعرفة أفضل الجزاء) في القبسات: «انما
مصصح المقدورية و مناط صحة الوقوع تحت سلطان تعلق القدرة
الربوبية الوجوبية هو طباع الامكان الذاتي. فكل ممكن بالذات فانه في

سلسلة الاستناد منته إلى الباري القيوم الواجب بالذات (جل سلطانه) و مستند هو و جميع ما يتوقف وجوده عليه من الممكنات في السلسلة الطولية اليه سبحانه».

ثم قال: «و هو الخلاق على الاطلاق لكل ذى سبب بقا طبة علله و أسبابه، اذ لا يخرج شىء مما تتصوره في سلسلة الفاقة الامكانية عن علمه و ارادته و صنعه و قدرته (تعالى كبرياؤه). فاذن قد بان و استبان أن عدم تعلق القدرة الحققة الوجودية بالممتنعات الذاتية من جهة المفروض مقدوراً عليه، اذ لاحقيقة و لاشيئية له بوجه من الوجوه أصلاً لا من جهة نقصان القدرة و عجزها. فهذا سر ما تسمعونهم يقولون: الامكان مصحح المقدورية لامصحح القادرية. فالمحال غير مقدور عليه بحسب نفسه الباطلة، لا أنه معجوز عنه بالنسبة الى القدرة الحققة، فان بين التعبيرين بل بين المفهومين المعبر عنهما بالعبارتين فرقاً مستبيناً و مبينة بآية.»

انتهى كلامه بالفاظه (نور الله مضجعه، و أسكنه الله جنته) و قد بلغ كمال النصاب في التحقيق، و أتى بغاية الصواب و التوفيق، كيف و هو امام الفلسفة و ابن مجديتها، و شيخ أصحاب المعرفة و سيد سادتها.

الشرقي عرشي

واعلم أيها المسكين، أن السالك الى الله بقدم المعرفة قد ينكشف له في بعض حالاته أن سلسلة الوجود و منازل الغيب و مراحل الشهود من تجليات قدرته تعالى و درجات بسط سلطنته و مالكيته، ولا ظهور لمقدرة الآ مقدرته، و لا ارادة الآ ارادته، بل لا وجود الآ وجوده. فالعالم

كما أنه ظل وجوده و رشحته جوده ظل كمال وجوده. فقدرته وسعت كل شيء و قهرت على كل شيء، والموجودات بجهات أنفسها لاشيئية لها ولاوجود، فضلاً عن كمالات الوجود من العلم والقدرة، وبالجهات المنتسبة الى بارئها القيوم كلها درجات قدرته و حيثيات كمال ذاته و ظهور أسمائه و صفاته. و من ذلك ينكشف قوله: بِالْقُدْرَةِ الَّتِي اسْتَطَلَّتْ بِهَا عَلَى كُلِّ شَيْءٍ. فان الاستطالة هي سعة القدرة و بسط السلطنة عليها، و هو تعالى بظهور قدرته وسع كل شيء، و: مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا^١ و له تعالى الاستطالة و بسط القدرة بالفيض المقدس على الأعيان الموجودة و المهيآت المحققة في عوالم الشهادة المضافة و المطلقة، وله الاستطالة بالفيض الأقدس على الأعيان الثابتة و المهيآت المقدرية في الحضرة العلمية الجمعة.

ثم ان التقدير من الأسماء الذاتية على ما مر من تحقيق شيخنا العارف الكامل (أدام الله تأييداته) و القادر من أسماء الصفات على ما عيّن الشيخ الكبير في انشاء الدوائر، والمقتدر بأسماء الأفعال أشبه و ان جعله الشيخ من أسماء الصفات. والله العالم.

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ عِلْمِكَ بِاَنْفَعِهِ، وَكُلُّ عِلْمِكَ نَافِعٌ،
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِعِلْمِكَ كُلِّهِ .

قد اختلفت كلمة أصحاب السلوك و العرفان و مشايخ المعرفة و
أرباب الايقان في أن حقيقة الواجب (جلّ سلطانه و بهر برهانه) هل
هى الوجود بشرط عدم الأشياء معه، المعبر عنه بالوجود بشرط لا
والمرتبة الاحدية والتعين الاول والهوية الغيبية، و مرتبة العناء على
قول، أو الوجود المأخوذ لا بشرط شيء، أى الطبيعة من حيث هى،
المعبر عنها بالوجود المطلق، كما قال المثنوى:

ما عدمها ييم هستى ها نما تو وجود مطلق و هستى ما
والهوية السارية فى الغيب و الشهود، و عنقاء المغرب الذى لا يصطاده
أوهام الحكماء، كما قيل:

عنقا شكار كس نشود دام بازگیر

كانجا همیشه باد به دست است دام را

بعد الاتفاق فى أن الفيض الأقدس و التجلى فى مقام الواحدية و اظهار

ما في غيب الغيوب في الغيب من الأعيان الثابتة و الأسماء الالهية، و الفيض المقدس و طلب ظهور مفاتيح الغيب من الحضرة العلمية في العين و من الغيب في الشهادة ظلان لذلك الوجود، و ظل الشيء هو هو باعتبار، و غيره باعتبار، و بعدالاتفاق في وحدة حقيقه الوجود بل الموجود الحقيقي.

و قد استقر رأى الفحول المطابق للبرهان و الموافق للعيان على الثاني، و أن حقيقته هو الواجب الوجود لا بشرط شيء و تعين و حيثية تعليلية أو تقييدية، فان حقيقته هو الوجود الصرف و الخير المحض و النور الخالص بلا شوب عدم و اختلاط شرية و غبار ظلمة. و ليس لعدم شيء في انتزاع مفهوم الوجود عنه مدخل، فانه المصداق بالذات للوجود و قد ثبت عند أرباب التحقيق و أصحاب التدقيق أن المصداق الذاتي للشيء ما لا يكون لانتزاع مفهومه عنه محتاجاً الى دخل حيثية تعليلية أو تقييدية، بل مع عزل النظر عن كل شيء و حيثية ينتزع منه و الا لم يكن المصداق مصداقاً بالذات. و الفيض المنبسط على الأشياء المجامع كل شيء ظل الوجود اللا بشرط، لا بشرط لا.

فليتدبر في قوله: هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ،^١ وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ،^٢ وَ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ^٣ وَ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ.^٤

فاذا تحقق ذلك لك ينكشف على بصيرتك بشرط السلامة و رفض غبار العصبية أنه كل الأشياء باعتبار سريان الهوية و اطلاق

١. الزخرف / ٨٤.

٢. الحديد / ٤.

٣. الحديد / ٣.

٤. فصلت / ٥٤.

السلطنة، و ليس بشيء منها باعتبار الحدّ و التعين و النقص المعانق لهما. فليتأمل في قول مولى الموحدين و سلطان العارفين و أمير المؤمنين عليه السلام:

دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُأَرَّجَةِ، وَ خَارِجٌ عَنْهَا لَا بِالْمُزَايِلَةِ، وَ قَوْلُهُ: وَ حُكْمُ الْبَيِّنُونَةِ بَيِّنُونَةُ صِفَةٍ لَا بَيِّنُونَةُ عُرَّةٍ.

فاذا أحطت بما ذكرنا مع اعمال لطف العزيمه و سلامة الذوق و السؤال من الحضرة العلمية بأبلغ اللسانين و أفصح المنطقين و أحسن القولين و أكرم الكلامين، أعنى لسان الاستعداد و منطق الفؤاد و ذكر الباطن و دعاء القلب، بأن يفيض عليك من أبحار علومه قطرة، و يتجلى على قلبك بالتجليات العلمي جلوة، حتى تعرف باذنه و انكشف لك بعونه و توفيقه كيفية نيل الأشياء من ذاته لذاته بلاحيثية و حيثية، وانكشاف الأشياء لديه بتعقل ذاته بذاته، وانفتح عليك مغزا قولهم: «علمه تعالى بالأشياء هو الكشف التفصيلي في عين العلم البسيط الاجمالي»، و حقيقة قول مولينا أبي عبد الله عليه السلام في حديث الكافي حيث يقول: لَمْ يَزَلِ اللَّهُ تَعَالَى رَبَّنَا وَالْعِلْمُ ذَاتُهُ وَلَا مَعْلُومٌ، وَالسَّمْعُ ذَاتُهُ وَلَا مَسْمُوعٌ، وَالْبَصَرُ ذَاتُهُ وَلَا مُبْصَرٌ، وَالْقُدْرَةُ ذَاتُهُ وَلَا مَقْدُورٌ، فَلَمَّا أَخَذَتْ الْأَشْيَاءَ وَكَانَ الْمَعْلُومُ وَقَعَ الْعِلْمُ مِنْهُ عَلَى الْمَعْلُومِ، وَالسَّمْعُ عَلَى الْمَسْمُوعِ، وَالْبَصَرُ عَلَى الْمُبْصَرِ، وَالْقُدْرَةُ عَلَى الْمَقْدُورِ^١ - الخ.

و قول مولينا أبي جعفر عليه السلام في رواية الكافي حيث يقول: كَانَ اللَّهُ وَلَا شَيْءَ غَيْرُهُ، وَلَمْ يَزَلْ عَالِمًا بِمَا يَكُونُ، فَعِلْمُهُ بِهِ قَبْلَ كَوْنِهِ كَعِلْمِهِ بِهِ بَعْدَ كَوْنِهِ^٢.

و أيضاً أن الأسماء والصفات و لوازمهما من الأعيان الثابتة و

لوازمها و لوازم لوازمها الى آخرها، بل الفيض المقدس و الظل المنبسط بوجه حاضرة لديه بتصور ذاته، و منكشفة لديه بانكشاف ذاته لذاته بلاكثرة و تعين، فان الاسم عين المسمى، و صورة الاسم أي الأعيان عين الاسم و المسمى، و الظل المنبسط عين الحقيقة الالهية و مستهلك فيها لا حكم له أصلاً و لاستقلال. والتعبير باللازم و الاسم و المفهوم الى غير ذلك من الألفاظ و العبارات [في] مقام التعليم و التعلم، و المكاشفات و البراهين تخالفه، و المشاهدات و علوم الأذواق تعانده.

ألا ان ثوباً خيط من نسج تسعة

و عشرين حرفاً من معاليه قاصر

بل ليس فهم هذه الحقايق بالبراهين المشائية و القياسات الفلسفية والمجادلات الكلامية.

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

و نعم قال العارف الشیرازی (قدس سرّه):

مدعی خواست که آید به تماشاگه راز

دست غیب آمد و بر سینۀ نامحرم زد

عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

و هذا العلم مختص بأصحاب القلوب من المشايخ المستفيدين من مشكوة النبوة و مصباح الولاية بالرياضات و المجاهدات. هيئات نحن

و أمثالنا لانعرف من العلم الآ مفهومه، و لا من مرموزات الأنبياء و الأولياء و رواياتهم الآ سوادها و قشرها، لتعلقنا بظلمة عالم الطبيعة و قصر نظرنا اليها، و تشبثنا بمنسوجات عناكب المادة و وقف همنا عليها، مع أن أو هن البيوت لبیت العنكبوت. و ليس لنا بهذه العيون العمياء و الناطق الخرساء مشاهدة أنوار علومه و تجليات ذاته و صفاته و أسمائه، و التكلم فيها، فان مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ^١ و لا يدرك النور الآ النور، و لا العالم الآ العالم.

فان خرجنا عن هذه القرية المظلمة الظالم أهلها، و فارقنا هذه الدور الموحشة الدائرة، مهاجراً الى الله و رسوله، و شملتنا العناية الأزلية بدرك الموت و الفناء في ذاته و صفاته و أسمائه فقد وقع أجرنا على الله، و شهدنا جماله و بهاءه و سناءه. ثم أحيانا بالحياة الثانية، و أبقانا ببقائه، و يحصل لنا العلم الشهودي و الكشف الحقيقي بأن علمه بذاته هو العلم بكمالات ذاته و لوازم أسمائه و صفاته لا يعلم متأخر أو علم آخر، بل بالعلم المتعلق بالذات في الحضرة الذات. و لولا هذا العلم البسيط في الحضرة الذات لم يتحقق الحضرة الواحدية الأسماوية والصفاتية، و لا الأعيان الثابتة المتحققة في الحضرة العلمية بالمحبة الذاتية، و لا الأعيان الموجودة.

قال صدرالحكماء المتأهلين و شيخ العرفاء الشاخصين (رضوان الله عليه) في الأسفار في تقرير منهج الصوفية بهذه العبارة: «لما كان علمه تعالى بذاته هو نفس وجوده، و كانت تلك الأعيان موجودة بوجود ذاته، فكانت هي أيضاً معقولة بعقل واحد هو عقل الذات، فهي مع كثرتها معقولة بعقل واحد، كما أنها مع كثرتها موجودة بوجود واحد،

أو العقل والوجود هناك واحد. فاذن قد ثبت علمه تعالى بالأشياء كلها في مرتبة ذاته قبل وجودها.» انتهى ما أردنا من كلامه.

تنبيه بلسان أهل الذوق

واعلم يا حبيبي، أن العوالم الكلية الخمسة ظل الحضرات الخمس الالهية، فتجلى الله تعالى باسمه الجامع للحضرات، فظهر في مرآة الانسان، فان الله خلق آدم على صورته.

نظري كرد كه بيند به جهان صورت خویش

خسime در آب و گل مزرعة آدم زد

وهو الاسم الأعظم، والظل الأرفع، وخليفة الله في العالمين. وتجلى بفيضه الأقدس وظله الأرفع، فظهر في ملابس الأعيان الثابتة من الغيب المطلق والحضرة العمانية، ثم تجلى بالفيض المقدس والرحمة الواسعة والنفوس الرحمانى من الغيب المضاف والكزالمخفى والمرتبة العمانية - على طريقة شيخنا العارف (مد ظله) - في مظاهر الأرواح الجبروتية والملكويتية أى عالم العقول المجردة والنفوس الكلية، ثم في مرأى عالم المثال والخيال المطلق أى عالم المثل المعلقة، ثم في عالم الشهادة المطلقة أى عالم الملك والطبيعة. فالانسان الجامع لجميع العوالم وما فيها ظل الحضرة الجامعة الالهية؛ وعالم الأعيان ظل الحضرة الغيب المطلق؛ وعالم العقول والنفوس ظل الحضرة الغيب المضاف الأقرب الى المطلق؛ وعالم الخيال والمثال المطلق ظل الحضرة الغيب المضاف الأقرب الى الشهادة؛ وعالم الملك ظل الحضرة الشهادة

المطلقة. أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ،^١ في الحضرة الأسماوية والأعيان الثابتة بالظل الأقدس، وفي الحضرة الشهادة وعالم الملك والمملوكات والجبروت بالظل المقدس.

بل نقول: إن الوجود بمراتبها السافلة والعالية كلها مرتبط بالوجه الخاص مع الله تعالى بلا توسط شيء، فإن المقيد مربوط بباطنه وسره مع المطلق، بل هو عين المطلق بوجه يعرفه الراسخون في المعرفة. وكان شيخنا العارف الكامل (أدام الله ظله على رؤوس مريديه) يقول: «إن المقيد بباطنه هو الاسم المستأثر لنفسه وهو الغيب الذي لا يعلمه إلا هو، لأن باطنه المطلق وبتعيينه ظهر لا بحقيقته، فالكل حاضر عند الله بلا توسط شيء.»

ومن ذلك يعرف نفوذ علمه وسريان شهوده تعالى للأشياء، فيرى بواطنها كظواهرها، وعالم الملك كالمملوكات وعالم الأسفل كالأعلى بلا توسط شيء كما يقول المحجوبون.

ولا تفاوت شدة وضعف في الظهور والحضور عنده. كما قال أمير المؤمنين عليه السلام على ما في الوافي: عِلْمُهُ بِأَلَمَوَاتِ الْمَاضِينَ كَعِلْمِهِ بِالْأَحْيَاءِ الْبَاقِينَ، وَعِلْمُهُ بِمَا فِي السَّمَوَاتِ الْعُلَى كَعِلْمِهِ بِمَا فِي الْأَرْضِينَ السُّفْلَى. فليتدبر في قوله: وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ.^٢ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.^٣ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ.^٤ بل لا وجود لشيء على الحقيقة، ولا هوية على الإطلاق لموجود من الموجودات، فهو هو المطلق والقيوم التام. فانتبه عن نوم الغفلة، وكن من المؤمنين والموحدين.

١. الفرقان / ٤٥.

٢. الواقعة / ٨٥.

٣. ق / ١٦.

٤. فصلت / ٥٤.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ قَوْلِكَ بِإِزْوَاجِهِ، وَكُلُّ قَوْلِكَ
رَضِيٌّ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِقَوْلِكَ كُلِّهِ.

قد انكشف على بصيرة قلبك و انفتح على باطن سرّك و سريرة عقلك في ما قد مرّ عليك مروراً و ظهر عليك ظهوراً: أن السؤال بالأسماء الالهية، و التوجه الى الصفات الجلالية و الجمالية، لا يحصل بحقيقته للسالك الا بعد ما تجلّى عليه ربه باسمه و صفته، و رأى بعين البصيرة و المكاشفة القلبية ربه في مرآة اسمه و صفته، فيتوجه اليه و يخضع لديه و يسأله بذلك الاسم و تلك الصفة؛ كما قد تحقق في ما سبق و بلغ التحقيق بما استحق: أن حالات السالك و مقاماته في سيره و سلوكه مختلفة، فان الانسان مظهر اسم «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^١ ففي كل حال و شأن يظهر له محبوبه باسم، و يتجلّى عليه معشوقه و مطلوبه بتجلّي من اللطف و القهر و الجلال و الجمال. و قد يتجلّى باسم واحد بنحوين من التجلي و طورين من الظهور، جلوة بنحو الكثرة في الوحدة، و يجري على لسانه كلام يناسب حاله، فيترنم بما يدلّ على

الوحدة، و يقول: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ قَوْلِكَ» بلفظ المفرد. و إن تجلى عليه على النحو الثاني يغلب على قلبه سلطان الكثرة، فيترنم بكلام يناسب حاله و يدلّ على الكثرة فيقول: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ كَلِمَاتِكَ بِأَتَمِّهَا» بلفظ الجمع. و هذا أخذ الأسرار في ذكر القول والكلمات و التوجه اليهما في الدعاء الشريف.

لا يقال: ان التجلى بنحو الكثرة في الوحدة يناقض قوله: «بأرضاء» و كذا قوله: «و كلّ قولك رضى». فانه يقال: ان تغيير الحالات آنى، فيمكن أن يتجلى الحق على عبده باسم في آن فيتجلى عليه باسم آخر في آن آخر. أو يتجلى عليه باسم بنحوين في آنين؛ على أن الدعاء صادر عن مقام الجمع الأحمدي والقلب الباقرى المحمدى (صلّى الله عليهم أجمعين) و لا غرو في الجمع بين الكثرة والوحدة في آن واحد. و هذا أيضاً لا يناقض اختلاف حالاتهم بغلبة الوحدة أو الكثرة عليهم؛ هذا ما عندي.

و سألت شيخى العارف الكامل (أدام الله ظلّه) عن وجه ذلك، فأجاب بما حاصله: «ان حالات السالك مختلفة، فقد يتجلى عليه باسم بحسب حال من حالاته، ثم يتجلى عليه باسم آخر بحسب حال آخر، ثم يتجلى عليه بالاسم الأول يعود الحال الأول، فيصير السؤال في الحال الأول و الثالث متحداً.»

و سألت عن بعض أهل النظر فأجاب بما لا يناسب ذكره. ثم ان قول الله تعالى رضى كلّ لا يدخل فيه السخط، فانه بقوله التكويني هدى الماهيات الى طريقها المستقيم من الوجود و كمالات الوجود، و بقوله التشريعى هدى النفوس المستعدة لخروجها من القوة الى الفعل في جانب العلم و العمل. فن هدى بالهداية التكوينية أو

التشريعية فمن متابعة قول الله التكويني و اطاعة أمر «كن» و قوله التشريعي و اطاعة أوامره التكليفية، و من لم يهتد فلعدم استعداده و مخالفة أمره التكويني، و شقاوته و عدم اطاعة أمره التكليفي.

و أرضى الأقوال في التكوين هو القول الذاتي الذي ظهر به الأسماء الالهية في الحضرة العلمية، و قرع به أسماع الأعيان الثابتة المستجنة في غيب الواحدية. و في علم التشريع هو علم التوحيد الذي أفاض على عباده بواسطة ملائكته و رسله، و علم تهذيب النفس الذي به سعادتها. و أرضى من الكل هو التوحيد المحمدي النازل في ليلة مباركة محمدية بالكلام الجمعي الأحدي القرآني.



اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ مَّسَائِلِكَ بِاَحَبِّهَا اِلَیْكَ، وَكُلُّ
مَسَائِلِكَ اِلَیْكَ حَبِیْبَةٌ، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِمَسَائِلِكَ
كُلِّهَا.

اعلم (جعلك الله تعالى من أصحاب الأدعية المستجابة، و أرباب الأسئلة المحبوبة) أن السؤال هو استدعاء السائل عن المسئول عنه بالتوجه اليه للحصول ما يحتاج اليه من الوجود أو كمالات الوجود، توجهاً ذاتياً أو حالياً، باطناً أو ظاهراً، بلسان الاستعداد أو الحال أو المقال. و سلسلة الموجودات و قبيلة الممكنات المضافات لفقرها و احتياجها ذاتاً و صفة يتوجه الى القيوم المطلق و المفيض الحق، و بلسان استعدادها تطلب الوجود و كمالاته من حضرته. و لولا هذا الاستدعاء لما أفيض عليها الفيض و ان كان هذا الاستدعاء أيضاً من غيب الجمع، كما قال الشيخ الأعرابي: «والقابل من فيضه الأقدس».

و أول استدعاء و سؤال وقع في دار الوجود هو استدعاء الأسماء والصفات الالهية بلسان مناسب لمقامها، و طلب الظهور في الحضرة الواحدة من حضرة الغيب المطلق، فأجابها بافاضة الفيض الأقدس

الأرفع والظل الأبسط الأعلى في الحضرة الجمعية، فظهرت الأسماء و الصفات. والأول من الأسماء هو الاسم الجامع رب الانسان الجامع المحاكم على الأسماء والصفات الالهية و الظاهر بظهورها، ثم بتوسط [بتوسطه - ظ] سائر الأسماء على ترتيبها من الحيطه و الشمول.

و بعد ذلك سؤال الأعيان الثابتة و صور الأسماء الالهية. والاول من بينها هو صورة اسم الجامع والعين الثابت الانساني، ثم ساير الأعيان بتوسطه، لأنها من فروع و توابعه في الوجود و كمالات الوجود في سلسلتى النزول والصعود؛ و هو الشجرة المباركة التى أصلها ثابت و فرعها في السماء و الأرض. ثم استدعاء الأعيان الثابتة الممكنة و هى الأسماء الالهية في الحضرة العلمية لظهورها في العين و الشهادة، فأجابها بالفيض المقدس والظل المنبسط على ترتيبها بتوسطه.

و هذه الأدعية من الدعوات المستجابة والأسئلة غير مردودة، [المردودة - ظ] لأن الدعاء بلسان الذات والاستعداد مقبول غير مردود، والفيض بمقدار الاستحقاق يفاض ولا يمسك. و الدعاء بلسان القال اذا كان مطابقاً له بلسان الاستعداد، و لم يكن منطق اللسان على خلاف منطق القلب و المقال، مبايناً للحال يكون مستجاباً. و اذا لم يكن الدعاء مستجاباً فهو لعدم صدوره عن لسان الاستعداد و مخالفته للنظام الأتم؛ و ربما كان عدم الاجابة لعدم حصول الشرايط و المتطلبات و لغير ذلك من الأسباب الكثيرة.

تَنْبِيْهٌ

واعلم أن الانسان لكونه كوناً جامعاً وله بحسب المراتب النزولية

والصعودية نشئات و ظهورات و عوالم و مقامات، فله بحسب كل نشأة و عالم لسان يناسب مقامه. ففي مقام اطلاقه و سريانه لسان يسأل ربه الذى يريته، و لله تعالى بحسب هذا اللسان نسبة خاصة يتعين حكمها بالاجابة، و يعبر عنها بالاسم الخاص بتلك المرتبة و الرب لذلك المربوب. فمن يجيب و يكشف السوء عنه و يرفع الاضرار عنه هو اسم الرحمن رب الهوية المبسوطة الاطلاقية.

و فى مقام التعين الروحى و النشأة التجريدية و الكينونة العقلانية السابقة له لسان يسأل ربه و يجيبه باسمه العليم رب النشأة التجريدية. و فى مقام قلبه يستدعى بلسان آخر، و يجاب باسم مناسب لنشأته. و فى مقام الجمع بين النشئات و الحافظ للحضرات يستدعى بلسان يناسبه من الحضرة الجمعية، فيجيبه باسمه الجامع و التجلى الأتم و هو الاسم الأعظم.

و هذا هو الكامل الذى أشار اليه المحقق القونوى فى مفتاح الغيب والشهود بقوله: «فاذا كمل، أى الانسان، فله فى الدعاء و غيره ميزان يختص به، و أمور ينفرد بها دون مشارك.»

و فى الفصوص بقوله: «و أما الكمل و الأوتاد فان توجههم الى الحق تابع للتجلى الذاتى الحاصل لهم، و الموقوف تحققهم بمقام الكمال على الفوز به، وانه يثمر لهم معرفة تامة جامعة لحثيات جميع الأسماء و الصفات و المراتب و الاعتبارات على صحة تصور الحق من حيث التجلى الذاتى الحاصل لهم بالشهود الأتم، فلهذا لا تتأخر عنهم الاجابة.» انتهى.

و هذا الانسان الجامع تكون سؤالاته بلسان القال أيضاً مستجابة، لعدم الاستدعاء الأعما هو المقدر، لعلمه بمقامات الوجود و عوالم الغيب

والحضرة العلمية و لهذا كان أكثر ادعية الكمل مستجاباً، اللهم الآ من كان دعاؤه على سبيل الامتثال لأمر المولى، فانه ليس بداع لحصول المطلوب، كما قال الشيخ الأعرابى فى الفصوص، و أشير اليه فى روايات أهل بيت الطهارة عليهم السلام.

الذوق

اعلم أن المحبة الالهية التى بها ظهر الوجود، و هى النسبة الخاصة بين رب الأرباب الباعثة للاظهار بنحو التأثير والافاضة، و بين المربوبين بنحو التأثير والاستفاضة، يختلف حكمها و ظهورها بحسب النشآت و القوابل. ففى بعض المراتب يكون حكمها أتم و ظهورها أكثر، كعالم الأسماء والصفات و عالم صور الأسماء و الأعيان الثابتة فى النشأة العلمية. و فى بعضها دون ذلك الى أن ينتهى الى أخيرة المراتب و كمال النزول و غاية الهبوط. فالحب الذاتى تعلق بظهوره فى الحضرة الأسماوية و العوالم الغيبية و الشهادية، لقوله: كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَأَخْبَيْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.

فالحب الذاتى منشأ ظهور الموجودات. و أحب المسائل اليه تعالى هو السؤال الواقع فى الحضرة العلمية الجمعية من الأسماء الالهية، لكونه مفتاح الظهور و المعرفة. و الأحب من الأحب هو سؤال رب الانسان الجامع الكامل الحاكم على الأسماء والصفات و الشؤون والاعتبارات. هذا بحسب مقام التكثير، و أما بحسب مقام التوحيد والارتباط الخاص بين كل موجود مع ربه بلا توسط واسطة فكل المسائل اليه حبيبة كما قد سبق التحقيق فيه.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ شَرِّكَ بِأَشْرَفِهِ، وَكُلِّ شَرِّكَ
شَرِيفٍ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِشَرِّكَ كُلِّهِ.

و بما اتضح أمره و شاع ذكره عندالاهيين من أصحاب الحكمة
المتعالية و الفلسفة العالية، و السالكون من أرباب الذوق و ذوى قلوب
صافية و عيون بصيرة غير رameda، على اختلاف مسلكهم و تفاوت
مشرهم بالسلوك العلمى و الطريق البرهانى أو بالسير العرفانى و
الكشف المعنوى الوجدانى العيانى، عقيب الخلوات، و التجهيز عن الدنيا
الى الآخرة، و من حدود بقعة الامكان المظلمة الى فضاء عالم القدس:
أن الوجود خير و شريف و بهاء و سناء، و أن العدم شر و خسيس و
ظلمة و كدورة. فهو الخير المحض و الشرافة الصرفة التى يشتااق اليه
كل الأشياء، و يخضع عنده كل متكبر جبّار، و يطلبه كل الموجودات، و
يعشقه كل الكائنات، و يدور عليه مدار كل خير و شرافة، و يتوجه
اليه كل سالك، و أنيخ الى جنباه كل الرواد، و حلّ الى فنائه كل
الراحلة؛ ان ذكر الخير كان أوله و آخره و ظاهره و باطنه و أصله و
معدنه، لكن كل ذلك لايمعناه المصدري و المفهوم الانتزاعى
الاعتبارى، بل بما أنه حقيقة الوقوع فى الخارج، و عين الأعيان

الخارجية، و متن الحقايق النفس الأمرية، و أصل التحققات، و مذوت
الذوات، و مجوهر الجواهر، و محقق الأعراض.

فكل خير و شرف و حقيقة و نور مرجعه الوجود، و هو الأصل
الثابت و الشجرة الطيبة، و فروعه ملأت السموات و الأرض و
الأرواح و الأشباح. و كل شر و خسة و بطلان و ظلمة مرجعه العدم،
و هو الشجرة الخبيثة المظلمة المنكوسة، و ما لهذه الشجرة من قرار.
و المهية من حيث ذاتها لا تتصف بالخيرية و الشرية، لأنها ليست الأ
هى، و مع ذلك بحسب اللاقتضائى الذاتى و الامكان المهيى كانت
هالكة زائلة باطلة. و اذا خرجت من حدود بقعة العدم و دار الوحشة،
و انعكفت الى باب أبواب الوجود، و شربت من عينه الصافية، تصير
شريفة خيرة بالعرض و المجاز. و كلما كان الوجود أتم و أكمل كان الخير
و الشرافة فيه أكثر، الى أن ينتهى الى وجود لا عدم فيه، و كمال
لانقصان فيه، فهو شرف لا خسة فيه، و خير لا شرية فيه، و كل
الخيرات و الشرافات من افاضاته و اشراقاته و تجلياته و أطواره و
تطوراته، و لا خير و كمال حقيق ذاتى الآله و به و منه و فيه و عليه، و
ساير المراتب لها خيرات باعتبار الانتساب اليه و مظهريتها له، و أما
باعتبار الانتساب الى أنفسها فلا كمال لها و لا خيرية و لا حقيقة و
لا شيئية. كما قال تعالى: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ^١، و قال: كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا
فَانٍ، وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ^٢. و قال سيد الأنبياء و سند
الأصفياء (صلوات الله و سلامه عليه و على آله الطيبين الطاهرين):
فَمَنْ وَجَدَ خَيْرًا فَلْيَحْمَدِ اللَّهَ، وَ مَنْ وَجَدَ غَيْرَ ذَلِكَ فَلَا يُلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ.

١. القصص / ٨٨.

٢. الرحمن / ٢٦، ٢٧.

فالخير لكونه منه لا بد من حمده تعالى عليه. والشر لكونه من جهة النفس وحيثية الخلق فلا لوم الآلهاء. وقال تعالى حكاية عن خليله عليه السلام: وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ^١. كيف انتسب المرض الى نفسه و نقصان استعداده، و الشفاء الى ربه؟! فالفيض والخير و الشرافة منه والشر والنقصان والخساسة منا. ما أصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ^٢، و ان كان الكل من عند الله بوجه.

و كتب القوم لاسيا كتب الفيلسوف الفارسي صدرالحكماء و المتألهين مشحونة تلويحاً و تصريحاً و برهاناً على هذه المسألة و يبتنى عليها كثير من المسائل الالهية و الاصول الاعتقادية و الأسرار القدريّة مما لا مجال لذكرها، و لا رخصة لكشف سرّها.

و لنختم الكلام بذكر كلام من هذا الاستاد المتأله، قال في كتابه الكبير: «والحاصل أن النقايس و الذمائم في وجودات الممكنات ترجع الى خصوصيات المحالّ و القوابل لا الى الوجود بما هو وجود. و بذلك يندفع شبهة الثنوية، و يرتفع توهم التناقض بين آيتين كريمتين من كتاب الله العزيز، أحدهما قوله تعالى: وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ^٣، والأخرى قوله تعالى: قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ^٤، و ما أحسن ما وقع متصلاً بهذه الآية ايماءً بلطافة هذه المسألة من قوله: فَمَا لِهَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا^٥.

انتهى ما أردنا من كلامه. و من انتهى أن يتضح له الحال فعليه بكتبه لاسيا كتابه الكبير.

١. الشعراء / ٨٠.

٢ و ٣. النساء / ٧٩.

٤ و ٥. النساء / ٧٨.

اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَسْئَلُكَ مِنْ سُلْطَانِكَ بِاَدْوَمِهِ، وَكُلِّ
سُلْطَانِكَ دَائِمًا، اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَسْئَلُكَ بِسُلْطَانِكَ كُلِّهِ .

ولله تعالى السلطنة المطلقة في الحضرة الغيب بالفيض الاقدس على
الاسماء والصفات الالهية و صورالاسماء أى الأعيان الثابتة، و في
الحضرة الشهادة بالفيض المقدس على الماهيات الكلية و الهويات
الجزئية، الا أن بروز السلطنة التامة عند رجوع الكل اليه بتوسط
الانسان الكامل و الولي المطلق في القيامة الكبرى: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ
الْوَّاحِدِ الْقَهَّارِ^١ والأشياء الممكنة بما هي منتسبة الى أنفسها لاسلطان
ها، اِنَّ هِيَ اِلَّا اَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَ اَبَاءُكُمْ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ^٢.
و باعتبار الانتساب اليه تعدّ من مراتب سلطنته. و بهذا يعرف سرّ دوام
سلطنته في قوله «و كل سلطانك دائم».

فالسلطنة دائمة، والمسقط عليه زائل هالك؛ كما أن الفيض القديم
أزلى، و المستفيض حادث.

١. غافر / ١٦.

٢. النجم / ٢٣.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مُلْكِكَ بِأَفْخَرِهِ، وَكُلِّ مُلْكِكَ
فَافْخِرْ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمُلْكِكَ كُلِّهِ.

ان كان الملك بمعنى المملكة كما في قوله تعالى: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ
الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ،^١ وان كان بمعنى المالكية كما في قوله: لِمَنْ
الْمُلْكُ الْيَوْمَ،^٢ فافخرية ملكه و عظمة وحيديته باعتبار ثابت
في الحكمة المتعالية بالدليل القطعي أن النظام الموجود أتم النظمات
المتصورة و أحسنها، كيف و هو ظل النظام العلمي الرباني التابع لجمال
الجميل المطلق. و الأفخرية باعتبار مراتبه الغيبية المجردة و النظام العقلي
و النشأة التجردية.

فله ملك السموات والأرض و ملكوتها، ولا يمكن الفرار من
حكومته، والخروج عن مملكته، لانبساطها على كل الموجودات حتى
على أعيان الممتنعات و الأعدام. و كذلك سلطنته مبسوطة على كل
مراتب الوجود، و ما من شيء إلا فهو تحت سلطنته و مالكيته؛ يا

١. آل عمران / ٢٦.

٢. غافر / ١٦.

مُوسَى أَنَا بُدُّكَ الْإِلَازِمُ. وَ لَهُ الْغَلْبَةُ التَّامَةُ عَلَى الْأَشْيَاءِ. وَ كُلُّ غَلْبَةٍ وَ
 سُلْطَانٍ مِنْ ظُهُورِ غَلْبَتِهِ وَ سُلْطَانِهِ، مَا مِنْ دَائِبَةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا. ^١ كَمَا
 هُوَ الْمُبَيَّنُّ مِنَ الْمُبَاحِثِ السَّالِفَةِ.



اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عُلُوكَ بِأَعْلَاهُ، وَكُلِّ عُلُوكَ عَالٍ،
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِعُلُوكَ كُلِّهِ .

فهو العالی فی دنوہ، و الدانی فی علوہ، و له العلو المطلق، و
سائر المراتب الوجودیة دونہ، ولا علو علی الاطلاق لشیء الا له، بل
علو کل شیء ظل علوہ.

والعلیُّ من الأسماء الذاتیة علی تحقیق شیخنا العارف الکامل (دام
مجدہ) و استفاد من الروایة المرویة من طریق شیخ المحدثین محمد بن
یعقوب الکلبینی (رضوان اللہ علیہ) فی الکافی عن ابن سنان قال: سألتُ
أبا الحسن الرضا عليه السلام: هَلْ كَانَ اللَّهُ تَعَالَى عَارِفًا لِنَفْسِهِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ
الْخَلْقَ؟ قَالَ: نَعَمْ. قُلْتُ: يَرَاهَا وَيَسْمَعُهَا؟ قَالَ: مَا كَانَ مُحْتَاجًا إِلَى ذَلِكَ،
لِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ يَسْأَلُهَا وَلَا يَطْلُبُ مِنْهَا، هُوَ نَفْسُهُ وَ نَفْسُهُ هُوَ، قُدْرَتُهُ نَافِذَةٌ،
فَلَيْسَ يَحْتَاجُ أَنْ يُسَمَّى نَفْسُهُ، وَلَكِنَّهُ اخْتَارَ لِنَفْسِهِ أَسْمَاءَ لِغَيْرِهِ يَدْعُوهُ بِهَا،
لِأَنَّهُ إِذَا لَمْ يَدْعَ بِاسْمِهِ لَمْ يُعْرِفْ. فَأَوَّلُ مَا اخْتَارَ لِنَفْسِهِ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ، لِأَنَّهُ
أَعْلَى الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا، فَمَعْنَاهُ اللَّهُ، وَاسْمُهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ. هُوَ أَوَّلُ أَسْمَائِهِ، عَلَا

عَلَى كُلِّ شَيْءٍ^١

فمن الرواية الشريفة يظهر أنه من الأسماء الذاتية التي اختار لنفسه قبل أن يخلق الخلق. و باعتبار آخر من الأسماء الصفية، كما يظهر من آخر الرواية حيث قال: «علا على كل شيء..»

قال العارف الكامل المحدث الكاشاني (قدس الله نفسه) في شرح الحديث الشريف بهذه العبارة: «لله سبحانه العلو الحقيقي، كما أن له العلو الاضافي. و الأول من خواصه سبحانه لا يشاركه فيه غيره، و لهذا قال اختار لنفسه العلى العظيم.» انتهى.

أقول: ولا يشاركه غيره في حقيقة العلو أصلاً، فان الموجودات بالجهات النفسية لم يكن لها علو أصلاً، و بالجهات الحقيّة فانية فيه لاحكم لها و حيثية، بل كلها مستهلكات في ذاته.



اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مَنِّكَ بِأَقْدَمِهِ، وَكُلُّ مَنِّكَ قَدِيمٌ،
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَنِّكَ كُلِّهِ

و هذا أصرح شاهد على ما عليه أئمة الحكمة المتعالية و أصحاب القلوب من أهل المعرفة من قدم الفيض، فانه تعالى من على الموجودات بالوجود المفاض عليها، بل هو منه هو الوجود المنبسط على هياكل الممكنات، و هو باعتبار كونه ظلاً للقديم قديم بقدمه لاحكم لذاته أصلاً بل لا ذات له، و ان كان من جهة يلي الخلق حادث بحدوثها.

فالحدوث والتغير والزوال و الدثور و الهلاك من طباع المهيئات و جبلة الممكنات و قرية المادة الظالمة و شجرة الهيولى المظلمة الخبيثة. و الثبات و القدم و الاستقلال و التمامية و الغنى و الوجوب من عالم القضاء الالهى و الظل النوراني الرباني، لا يدخل فيه تغير و دثور و لا زوال و لا اضمحلال. و الايمان بهذه الحقائق لا يمكن بالتسويلات الكلامية و لا البراهين الفلسفية، بل يحتاج الى لطف قريحة و صقالة قلب و صفاء باطن بالرياضات و الخلوات.

و الأقدمية في مراتب الوجود باعتبار شدة الاتصال بالقديم الذاتي والقرب ببابه. فكلما كان الوجود من مبدأه قريباً كان حكم القدم فيه أشد ظهوراً، والآ فباعتبار الرابطة الخاصة التي بين كل موجود مع ربه كلها قديم، ولذا قال: «وكلّ منك قديم».



اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ آيَاتِكَ بِأَكْرَمِهَا، وَكُلِّ آيَاتِكَ
كَرِيمَةٍ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِآيَاتِكَ كُلِّهَا.

قد انكشف لك في بعض المباحث السالفة، و انفتح على بصيرة
قلبك في شرح بعض الفقرات السابقة أن سلسلة الوجود من
عنصرياتها و فلكياتها و أشباحها و أرواحها و غيبها و شهودها و
نزولها و صعودها كتب الهية، و صحف مكرمة ربوية، و زبر نازلة من
سما الأحدىة، و كل مرتبة من مراتبها و درجة من درجاتها من
سلسلتى الطولية و العرضية آيات مقروّة على آذان قلوب الموقنين
الذين خلصت قلوبهم عن كدورة عالم الهوى و غبارها، و انتبهوا عن
نومتها، متلوة على الذين انبعثوا عن قبر عالم الطبع، و تخلصوا عن
سجن المادة الظلمانية و قيودها، و لم يجعلوا غاية همهم الدنيا الدنية و
زخرفها و زبرجها، و لم يخلدوا على [الى - ظ] الأرض غير قاطنين
فيها، و كان دخولهم فيها للزرع لا للحصاد، فان الدنيا مزرعة الآخرة،
و ورودهم فيها لأجل الحركة الانعطافية التى بها يصير الانسان انساناً
و منها الرجوع الى الوطن الأسمى مقرّ أبينا آدم عليه السلام، و اليه الإشارة في

كلام المولوى:

بشنو از نی چون حکایت می کند وز جدایسیها شکایت می کند

الى أن قال:

هر کسی کو بازماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

الى آخر ما قال؛ دون الحركة الاستقامتية التي كان أبونا آدم عليه السلام يريدھا، على ما أفاد شيخنا العارف (دام ظله). و هم في الدنيا كالراجل المريد للتجهيز و المهيا للمسافرة، و لم يكن نظرھا اليھا إلا بما أنها مثال لما في عالم الغيب، كما قال الصادق عليه السلام على ما روى: مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ.

فالسالك البالغ الى هذا المقام يرى كل شيء آية لما في الغيب، فان كل موجود حتى الجهاد و النبات كتاب الهى يقرأ السالك الى الله و المجاهد في سبيله منه الأسماء و الصفات الالهية بمقدار الوعاء الوجودى له.

وفى كل شيء له آية تدل على أنه واحد

بل عند استهلاكه في غيب الهوية و مقام جمع الأحدية كان كوناً جامعاً لجميع مراتب الأسماء و الصفات، و عالماً مستقلاً فيه كل الأشياء. و فى الآثار عن الرضا عليه السلام: قَدْ عَلِمَ أُولُوا الْأَلْبَابِ: كُلُّ مَا هُنَاكَ لَا يُعْلَمُ إِلَّا بِمَا هُنَا.

ثم اعلم أن الانسان الكامل لكونه كوناً جامعاً و خليفة الله فى الأرضين و آية الله على العالمين كان أكرم آيات الله و أكبر حججه، كما عن مولينا و سيدنا أمير المؤمنين أو عن سيدنا الصادق (عليهما الصلاة

والسلام): إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ أَكْبَرُ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَهِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ، وَهِيَ مَجْمُوعُ صُورَةِ الْعَالَمِينَ.» الى آخر الكلام، على قائله الصلاة والسلام.

فهو بوحده وواجد لجميع مراتب الغيب والشهادة، و ببساطة ذاته جامع لكل الكتب الالهية، كما في الآثار العلوية (صلوات الله عليه):

أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ
وَقَالَ الشَّيْخُ الْكَبِيرُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْعَرَبِيُّ الْأَنْدَلُسِيُّ:

أَنَا الْقُرْآنُ وَالسَّيْعُ الْمَثَانِي وَرُوحُ الرُّوحِ لَا رُوحَ الْأَوَانِي
وَاتَّبِعْ يَا أَخَ الْحَقِيقَةِ عَنْ نَوْمِ الْغَفْلَةِ، وَافْتَحْ عَيْنَ قَلْبِكَ، وَبَصُرْ
فُؤَادَكَ، وَاقْرَأْ كِتَابَ نَفْسِكَ كَفَى بِهَا شَهِيداً. قَالَ تَعَالَى: سَتُرِيهِمْ آيَاتِنَا
فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ. ١ وَ قِيلَ:

لَيْسَ مِنَ اللَّهِ بِمُسْتَنَكَّرٍ أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمُ فِي وَاحِدٍ

وَمَادَامَ تَكُونُ فِي غَشْوَةِ عَالَمِ الطَّبَعِ وَسُكْرِ خَمْرِ الْهَيُولَى لَا يُمْكِنُكَ
شُهُودُ نَفْسِكَ وَنَفْسِيَّتِكَ، وَقِرَاءَةُ كِتَابِ ذَاتِكَ وَزُبُورِ حَقِيقَةِ
وُجُودِكَ. فَاخْرُجْ عَنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمَةِ الْمَظْلَمَةِ، وَالدَّارِ الْمَوْحِشَةِ
الْمُسْتَوْحِشَةِ، وَالنِّشَاءِ الْكَدُورَةِ الضَّيِّقَةِ، وَاقْرَأْ وَارْقَ.

تورا ز کنگره عرش می زنند صغیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

و اخرق حجاب الطبع والطبيعة، فانك من عالم القدس و الطهارة و دارالنور و الكرامة، كما قال العارف الشيرازی (قدس سره):

چاک خواهم زدن این دلّ ریایی چکنم
روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

فاذا خرقت الحجب الظلمانية رأيت ظهورالحق في كل الأشياء و احاطته عليها، و أنها آیاته و بیناته الدالة بكمالاتها على کمال منشئها و بارئها.



اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَا أَنْتَ فِيهِ مِنَ الشَّأْنِ وَالْجَبْرُوتِ،
وَأَسْأَلُكَ بِكُلِّ شَأْنٍ وَخَدَةٍ وَجَبْرُوتٍ وَخَدَهَا.

اعلم أيها السالك الطالب، أن لله تعالى بمقتضى اسم «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» في كل آن شأنًا؛ ولا يمكن التجلي بجميع شؤوناته إلا للإنسان الكامل، فإن كل موجود من الموجودات من عوالم العقول المجردة و الملائكة المهيمنة والصفات صفاء، إلى النفوس الكلية الإلهية، والملائكة المدبرة و المدبرات أمراً و سلطان الملكوت العليا و ساير مراتبها من الملائكة الأرضية، مظهر اسم خاص يتجلى له ربه بذلك الاسم؛ و لكل منها مقام معلوم، مِنْهُمْ رُكَّعٌ لَا يُسْجَدُونَ، وَمِنْهُمْ سُجَّدٌ لَا يَرُكَّعُونَ، لا يمكن لهم [له - ظ] التجاوز عن مقامه والتخطي عن محله. و لهذا قال جبرئيل عليه السلام حين سأله النبي ﷺ عن علة عدم المصاحبة: لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَخْتَرَقْتُ.

و أما أهل يثرب الإنسانية و مدينة النبوة فلا مقام لهم، فلهذا صار حامل الولاية المطلقة العلوية التي هي كل الشؤون الإلهية و صار

مستحقة للخلافة التامة الكبرى و صار صاحب مقام الظلومية التي كما قيل هي التجاوز عن جميع المقامات و كسر أصنام الأنانيات و الآثيات، والجهولية التي هي الفناء من الفناء و مرتبة الجهل المطلق و العدم المحض.

فالسالك اذا تجلى له ربه بكل اسم اسم و تحقق بمقام كل اسم خاص، صار قلبه قابلاً للتجلى بالاسم الجامع الذي فيه كل الشؤون و تمام الجبروت و السلطان بالوحدة الجمعية و الكثرة في الوحدة أولاً، و بالكثرة التفصيلية و البقاء بعدالفناء والوحدة في الكثرة ثانياً، فسأل ربه بما هو فيه من الشأن و الجبروت في الحضرة الجمعية بطريق الوحدة، و بكل شأن وحده و جبروت وحدها في الحضرة الواحدية و التجلى الأسماي و الصفاتي و الأفعالي بطريق البسط و التفصيل.

و بهذه المرتبة تمت المراتب. و هذه أخيرة مراتب السير الى الله، و السفر الرابع الذي هوالبقاء بعدالفناء بعد استهلاكه التام، فان حفظ الحضرات و التمكن في مقام الجمع و التفصيل والوحدة و الكثرة من أعلى مراتب الانسانية و أتم مراحل السير و السلوك، ولم يتفق لأحد من أهل السلوك و أصحاب المعرفة بحقيقته إلا لنبينا الأكرم و الرسول المكرم و لأوليائه الذين اقتبسوا العلم والمعرفة من مشكاته، والسلوك والطريقة من مصباح ذاته و صفاته.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَا تُجِيبُنِي [بِهِ] حِينَ أَسْأَلُكَ فَأَجِبْنِي
يَا اللَّهُ.

و لما كان الأسماء الالهية كلها من مظاهر الاسم الأعظم المحيط
عليها، المستجمع لجميعها بنحو الوحدة و البساطة، الحاكم عليها، و له
الغلبة و السلطنة على كلها، و انكشف ذلك على قلب السالك المتحقق
بمقام الاسم الأعظم الفعلي رأى أن مجيبه في الحقيقة هو الاسم الأعظم
بمظاهره ابتداءً و بنفسه في آخر السلوك. فقال: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَا
تُجِيبُنِي [بِهِ] حِينَ أَسْأَلُكَ» من الأسماء الالهية التي ترجع كلها الى
الاسم الأعظم، و لذا عقبه بقوله: «فأجبنى يا الله» فطلب الاجابة من
اسم الله الأعظم، فانه مجيبه و حافظ مراتبه و مربيه، و المانع من قطاع
طريقه، و من الموسوس في صدره. و للاشارة الى أن الاسم الأعظم
الاهي محيط على كل الأسماء و هو المجيب في الأول و الآخر و هو الظاهر
و الباطن افتتح كلامه بذكره فقال: «اللهم»، و اختتم به أيضاً و قال:
«فأجبنى يا الله».

هذا آخر ما أردناه، والحمد لله أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً، و

صَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَقَدْ وَقَعَ الْفَرَاغُ بِيَدِ شَارِحِهِ الْفَقِيرِ الْمَذْنُوبِ
الْبَطَالِ الْعَاصِي الَّذِي غَرَّتْهُ الدُّنْيَا الدُّنْيَا وَزَخَرَفَهَا وَزَبَرَجَهَا، وَأَهْلَكَتْهُ
كَثْرَةُ الْمَعَاصِي، وَخَدَعَتْهُ الشَّهَوَاتُ النَّفْسَانِيَّةُ، وَلَوْلَا عِظَمَةُ فَضْلِهِ تَعَالَى وَ
سَعَةِ رَحْمَتِهِ وَسَبَقَتْهَا عَلَى غَضَبِهِ لَا يُسُّ مِنَ النِّجَاةِ وَالْفَلَاحِ، فِي التَّارِيخِ
السَّبْعِ وَالْأَرْبَعِينَ وَثَلَاثُمِائَةٍ بَعْدَ الْأَلْفِ مِنَ الْهَجْرَةِ.

